

نسخه ۷۶۴۴
۷۴۱۵۱۷

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: عباسنامه

مؤلف: محمد طاهر وحید

موضوع:

شماره اختصاص: ۳۳۶ (از کتب خطی) اهدایی

تیمار سرالشرک مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۷۰۰

۵۴۹۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۳۳۶

۷۴۴۴ خطی
۷۴۴۵ خطی

۳۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: عباسیه
مؤلف: محمد طاهر وحید
موضوع:

شماره اختصاصی (۳۳۶) (از کتب خطی) احمدی
تیمسار سر لشکر مجید پور (نامبر الموله) یکتاخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۷۰۰
۵۴۹۳

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۳۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

کتاب
تاریخ قزوین

۵۰۵۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ قزوین
۱۳۰۲

۱/۵۵۶
۲۲۷

منظر غریب اسرار و براین آثار که اینده از پایداری و فکاری بوج سعادت و سعاد
اعتباری ساینده اجزای پریشان این غبار فرسوده را از کبر بر مرتبه شیراز
و بشاره انکشتن چشم صنع اوراق جو پس بار یکدیگر پوست آن طفل جمل روزه را که
دست پرورید قدرت او بود از خطاب انسانیت قاج الفخار بر سر نهاده و چارفت
خلاف عظمی از غنا ظاهر بود و روی پوشیده زلال نبوت را که ازین ینوع عکس الهی
بجوش آمده بود در جد اول غرق و انصاف انبیا و رسیدن جاری ساخت چون
جریان این لال جوان در کفار و وجود انسان به یار غریب لازمه نبی بکشم رسید
مختلفه اش در هر پوست صورت و حدایت پذیرفت و از حوضه قلب مظهر مطلق
بر آورد و ازین حوض سرشار از د و جانب یک محیط یعنی وجود کرامت و شرفی بخشید
یار یک بین ادراک نامدی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ چمن طراز انکشتن شالی
ایجاد مصباح ابواب سه دوه قلع سبع شده و طایر بلند پرواز سدرت الشبی بلاستی
خیمه مایه سرشت وجود بلندی و پستی آفتاب وجودش پیش از دیدن صبح ایجاد و کون
در طلوع شرفیت مقدمه اش سر چشمه انهار تنوید اصول و فروع شب معرجش
مانند خنجر و انزعاج علم آفتاب بکر بر سر و از بخوم و درخشان درع کوه سر بخار صبح و غروب
در بر کردان شکستای حوادث را بوسعت آبا و خلق خوشن لیل و سفر لا مکان خیل
پیش بازمانده ترا از جناح جبریل نظم آنکه چون دید رخسار جهان آرای او کشت
احول در تماشای به پیشانی او چشم ماه شب که در آنکه دزد نقد فروغ خورشید
افروز راست بشاره انکشت عدالت آیین جهان ترساین که هنوز رنگ نباش
از جبین بهر زده سبله و فان عرفان یقین را تر پیش رس کشت نظم و آه مبین



الماء والطین بکتاب شورانگیران اناج تک پاشش مانده استیاز شمع صغری کوی
انجام و آغاز عهد صیقل مرآت پیش نظر برای چشم افزینش صلوات الله و سلامه علیه
و سر لوح مجموع ولایت و امامت نقد کامل عیار نجیب شجاعت و شجاعت کیمیا
مضمار فتح القضاء و لافعی غلوت نشین بیت العمور آنا مدینه العلیم و علی باهما
که سر تیغ خشم افکنی و عدو که ازی شمع مهر فروغ لکن مجلس فروزی و برزم طرازی
قیمتی که سر دریای بی مستهای و جو عالم حبابی سرار شود آرا ده سر و همین است
یعنی میزان هرون منسوب به سدرت الشبی فلک برین اجاب و ارتقا کریمه
بذلک الله فوق اقدارهم را تغیر شهر یا سبیم و ملک نبوت را مشیر وزیر دقان
مزارع آمل غلابق منظور انظار الطاف خالق ضرغام اجام شمع و ظفر ینوع زلال
نور وجودش بهر و شبر نازی کم کشتگان سبیل مصلحت سج دقایق صبح کل الله
الغالب غالب و مطلوب کل طالب منظر العجائب منظر الغرائب علی اگر یزدان
علیم و سیت و عالم و کف کریم و سیت و اولاد و اطهار و علیم الصلوة من الملک
الغفار نجوی صمدی صمدی شون آنا و علی من نور واحد مفضل کردید
در ریاض اصناف اتم و کافعی اتم ازین ماریعین سر سبز در یان شد امید که
این کم کشته به چای صلی و اسیر سلسله پادشاهی با نیز ازین سبیل فضی ازین خنجر
عجیبی نصیب کرده و مجد و غنی و آله الطین الطاهرین بر مرآت خواطر سافا صواب
باریک بینی و در صدد بیان فلک معنی آفرینی که بواسطه مصافق انوار تجلیات شایسته
قبول تا بیل مختلفه گردیده منقوش و منظم میگرداند که چون بقضای سلسله آفرینش
افراد کائنات را از زده تا خورشید دست اصیاج در دامن ارتباط یکدیگر کشیده

و پست حکم است برهان خیال و پس از خیال که چشمتی متغیر را میل تو سلب انوار عظیم در و دو
بزرگ با موسی حصول محیط پوسته در کشاکش بقدری دارد چمن برای این نریت آب
اغنی سینی خورامواج بحر طوفان چم و امید محمد طاهر و حیدر پوسته در آرزوی آن بود که بدان
ولت صاحب شوکتی تشبث نماید که هست مغرور خاک و به است تماشای لکله الحواس و دیده آینه
بندی پاکر اشک را سراید افشار دانسته سالک سالک با و اشتیاق می توانست جانان در تنگ
سکاش این مرام دیده بخت پدید و فقر در گذار بود که عمار اجابت در آغوش نهان
طالع آثار حصول مطلب را بر دوش کشیده و اعلا حضرت خدیو زمان فرغان فرمای
ارواح و ابدان کو سر بحر فقیه یابی و آگاه در حق انان سلطنت و پادشاه هر های روح حیات
آسمان بلند عارج معارج برتری و از جبهه هر کل همیشه بهار کشش خلافت عطر نهال بر دوش
صدیق دولت به شهنشاه افروز کور مردی و مروت جوهر شیر آید بار برد و جماعت نور
دین بنیانی وقت باز در توانایی معلم در پس خوانا علوم و آداب طرز دانی محبت قاطع
و برهان ساطع صاحب تر اندکیرای دست ظفر و نصرت روشن نشا دین فتح و فرصت شش
خورشید جهانگشا پیرایه عریس و او بخشی و ملک آرایه یکی از جموسان زنجیر عدل شش
نوشیروان که کترین شیوه خاک را شش هم کاری سر سید بهر تنی نازل ترین پایه قد
بلند شش سحر و اولین معراج قدر جبهه شش معطر است ذائقه سواد خان معانی غنی
کنج کاوش اندیشه عالم اسرار وجود عینک در ناز ضمیرش اندکان قدیم هستی در شش
از وصول شهر اسکان در راه دین فطانت کوشش بر آواز شش صدای طفلان حوادث را
شش قدم ششینه مکان عیش را ای تعلیقات ظهور اسرار پوشیده شش نرم آری
مخل ظهور کور صدف طایب مرشد سناج دایت بر کزین وادار آسمان زمین عالم

مطلق العنان است آبداء و طین مغز تاج و دیم صاحب طبع رسا و فعل سلیم قوت
بال طایر بلند نراز فتح ربع سکون سایه رحمت خالق چون دم جان بخش سج روح
به مضای موسی اعجاز کسره بساط شطرنج که و ز شاه فرزند خروانی عطفت و اقبال
آیه فتح و ظفر جمیع البحرین شجاعت و کرم منظر السعاده بین و نعم خود سال بزرگ نظر
در ویش مرور و الارقت نفس صبح صادق آگاه بر حیات با و دیدان قالب با و شکر
ناشر الویر سعادت مند عارج معارج باید بلند برستی و سایر پنهان سایه پرو غنایت لازما
سودای دل مغنی آبر و مرآت روشن و شهاب کو سر به شش است نموده دایره حیات
اعتدال بخش مزاج ایام مدار که دوش تیز که خوشخام فاصل کوکب عدالت طراز
ایل شیوع و ادوسی و مطلوب نواز شش شیر شاه بین تیر بال خضم اندازن صدای کوکب
بلند آوازی سرافراز درع متین مذمت و طبع روح مصقول وین دولت شیراز
قلوب الفت بر لیس شاه بیت صیقل امکان نظم که بود بند کشش در نظر فاخته
پردن کشد از طوق سر و دین خورشید نگهبان دوست کل کجبه غایر که دانی است
انگه کند حرف سخایش رقم روی شش از پنج چو ناخن درم کرد اگر ز بر او ایش قرار
سایه ز خورشید بخوبی قرار حفظش اگر عود بر آتش نهد چه چو زنجیر زخم نکند
بسک بود عارض او نور فام پای هر جا که نهند در غرام از نظر نظاره جان در بدست
عینک از آن خاک توان ساقش عدلی از بسک کند از خواست نیست هم غریب عالم خطا
کرنگه ششیه بصیرت چمن ناک به از رخ سنگ بمنز سنگ که گرمی به کوشش
ششینه شش که کاندو دوش خضر و قمر و فلک و ستاره شاه فلک مرتبه عباس شاه
که بر پیشانی اندیشه و اسنادی فطرت علم ششمار برافراشته اند قامت غایت

دستور العمل آداب ارکان قافه سالار سالکان طریق اقیان شهاب محمود نفس و قاف
 جانشین سندا و اجابا و ارتضا از روی استحقاق و انانی علوم کون و ظهور و اشیاء غایب
 ظلمت و نور نور صیقل دانش و پیش قوت یزدی علم و عمل اکبر کامل عیار دین دل
 فردین کشتن شکفته روی اردی بهشت از بهر همیشه بهار تازه کوی حامی و دوست
 بقوت دین اری مای شوخش بکانه دین بین بزرگ خدا شناسی و برین کار
 سرانگشت نامه کش کرم کشای عقیدت در حجابی سوم و آداب برتری و جوی طراز
 عیسی بن مریم پاسبان حرش بعضای نامه واسطی سیلا ظلم را از بزم امکان کرده بزم
 آرای محفل عقیدتش بر جاسوس هم راه ترود و سد و خشم نامه را از انامش سر افرا
 بلند مرغ و لاله از حسن خشن چون ج و تاب زلف سیاه خوابان پسند شریف
 قلوب را بباب ظلم از چم سنگ سیاستش از غیبه و نفس در انداز شکستن و حل
 المین آمل عایران از تیزی تیغ نبش خود بخود چون رشته نفس در کار گریستن نقد
 از کیمای اعتقادش کامل عیار در تحصیل و عای خیر و در شب مانند دل را برب شوق و تیر
 شاه فقر بمقتضی فقر غری از لباس و لبت نقاب بر چهره پوشیده و پوسته در کمان
 این ستر آبی بجان کوشیده با آنکه غبار پرده پوش ماه و خورشید است بر دامن خورش
 کرد و تعلق نداشت در چندیست و کشاد امور و توف بخیر یک متاع نامه اوست
 بحر لطف آبی و ولای حضرت شاهنشاهی دل بر چری بسته ماه بدر در عیدش
 از چم کج اصلی در بوی که از و خانه را از فیض استی دست تسلط بر عالم دراز است
 در معرکه خشم افکنی افلاکش با چون بستان غایت جان سنان و در روشنی و عیار
 و سنان جلالت بر از سر سیمین **نظم** قدرت او چون کیمیا دهم مبدی شد که در

کافی

۵
 که بود فام او نیک شوق شیشه شود زاب معانی ورق بالانشین کرسی جابر پادشاه
 اخشیان مرد مک دین بنای کرون کردن غلام قدیم آستان خلافت نشان
 سلطان العلی اعتماد الله و له العلیه العالیه الخافیه علیه سلطان جعفر علی صاحبین
 الکمال را مجد دایم برای وزارت اعظم آراسته چنانچه از افراد اناس امتیاز معنوی داشته
 بعضی مطابق لفظ و معنی بحسب ظاهر نیز قرار فرمودند و این شش تن بقرار مدت گذاری
 در سلک جاکران شدند سینه انحضرت انعام یافت نقد ناقص غیار کیمیا و قطره بدریه
 مانند سنگ عقیدت که از حسن انظار خورشید کسوت لعل خشان بیاوت ربان
 می پوشد از این غلام منظر عین غایت و التفات شد و از حقیقت صف غافل گردید
 درون فلک جاوه و جلال است اوج محالست مجلس قدس پر و از نموده در شرف قرار
 اخلاص را از آن طرف انصاف و ترقی و ثراید بود تا بکجوری نفوذ و سرار انفا امتیاز یافت
 پوسته قلم شکسته رقم این مجرب سلسله وجودش و عدم به نیکای نامه بغیرین تمام
 آن بر کزین اود و او را در مضار خلاص جولان می نمود در معنی استعاره و تمیز عبارت
 با وجود رشته بلند ولی تعقی و خداوند کاری بمقتضی که حکم و ملامت و نوازی را و کان
 پیرایه اصلاح می پوشیدند و از خود یک زبان از سخن نکر گذاری افلاک و انجم بیرون
 آمدن مقتدر است باین گردش شایسته ام درین منت و اودای کاش در آغاز حال که
 زبردتی مایل در می نمود جبار از شکایت بگریز کرد این راه صلی میگذر اشم که از ان راه
 اکنون باز گشت می بود کبریا پروری آنکه دهم اجل قسم غضب و زلات و جرایم گذشت
 سبحان است تو سر غاده که بنده ای فانی سیر او از وطن نیکو در چه غایت کوشش
 و سنان خواست که عنان خیز از دست این سالک بقرار طلب بخاری گرفته بایر می

بمشاور سائید که بیزودی نماید آبی عطف عنان بودی مطلب نخست نماید الی صل
این بنین نیز برای تفقدات و نوازشات که از آنحضرت محفوظ میگردد مانند سایه که عدم
انعکاس از آن نور امر نسبت لازم و معنی محکم خدمت شبانه روزی و بار خود از واجبات
دانشته بود وقت در بیدار آنحضرت بسود و از آنجا حضرت ایرانداری خداوند کارایی
از کلمات و جزوایات امور ارتکاب امری با غرض از آنحضرت ظل آلی نمینویسد و بدو
در درگاه اقبال که مرجع پادشاهان مفت اقلیم و موطن صاحبان ناز و نعم است می بود
چنانچه اشباح را توسط مرآت صافی و شش مردم دیدن حاصل میکرد و میانجی نبود
و خدمت آن ولایت صافی طینت مطراح اشعاع نظار کیمیا آثار حضرت ظل آلی کرده
چون مواردی با طرافت مبالغه کتب سیر و هیچ آثار سلف متعلق بود و خوش
آن آتش که لایق و اوقات زمان بد توانان بر خشته اساق و انظام در آید امر
واجب لا دغان و فرمان قضا جریان مفاد یافت که این ذوق بمقدار که بدو طلوع غیر
عظمت و کاکساری جز با شال و مده پیش را اسطلاب کیفیت ارتفاع این آفتاب
عالیان نموده سرحدی از جزوایات اطلاع تمام دارد و در سلک تحریر آورد این خبر را
اثر خردگان بر اطراف بدین سرانگشت بقول که بدین قطره بودم در میاشدم ذوق بودم
آفتاب که ششم عند لب با طقدرا فضل سکوت از زبان غمزه سرای کشش یافت سلطان
آرزو در کاغذ دل بر خشت مرا داشت زنگ فقره از آینه خاطر برخواست نهال آفتاب
از انبار و لکشش آغوشش با شما مقصود و بار اقامت شد از جد و آفتاب تا بجایش نهاد
جریان یافت الفاظ و را نام بزم کینا و دوشش بر جوش کشیده کاروان آرزو در منزل
مقصود و بار اقامت کشود آوازه شهرت کرسنه چشمان من با بایده الوان بجا صلا

۶
نابان نگارشش اوصاف حمیده پروان از اندازد شانهش را حاصل شود و رفت آفتاب
نملکین که در فوج خورشید پیدار نماید گویا آب و رنگ خواب پیش پی خرم
در ششیت محرم و جلالت پرواز رنگ نبات قدم و رنگ زوای آینه پنهانی قدم
یار الی بسند در سینه و عاستجاب تابعیت است کردی خراب و کردی حرم
درستی نیت صافی پوشش نیت از مده افیاض متخفیف فکرت و خیال انعام شد در کج
معارف کشایم زبان بادل یعنی غوطه و ادم چون اشتال فرمان واجب لا دغان آنکه
مپاشد با وجود و چنانکه و فوایدی نپردی امر شکر فاشد در بنوا که اهدت لکشاف این
مردم نمین اگر بر می ماند است که چون پرورده در ادب و آداب از ان نیت
که بر انگشت نامه چهره اسامی ساری بر کنیزگان بزم برتری غنی فزایان روایان
این سلسله علیه هر جا که بقرب بخم واجب سبب سازد خواهمش از ان شغف تو باشد
برده کشای الهام آغوشی کرد و رنگ زوای آینه حقیقت نای نیت جعفری پاسخ کاش
چیکیزی و اسکندری غار سس نهال شمشیر بهار این سلطنت علیر و الامعدان کو به خورشید
فروغ و ایرانی کری بیزودی میج اگر بون فروزان کو به صدف او دار و فروزون فاعل نای
طاهر طغرای فرایه ریو به عدالت و احسان مبط فبوضات حضرت رب علیل شاه طاهر
انار الله برانه راه حیران کتی سست ملک واری اعصار سلطنت و استظلال
مداری اقبال نامه از یارین سعادت و در جلای کبای جوان بینوایا شاه طاهر
و الرضوان از انواب جنت مکان شاه عباس ماضی غیر از حمه معیار کوی دست زلمر
مقین فتح و بصرت و نصرت و ظفر مطلع غزایب و مطرا اثر قمر طراز علم صاحب کار
و نایب داری ممتاز شیوه حسروی و بخاری حمدر شین صفی طبر طغرای شمشیر بر بیکر

مردمک بین پادشاهت افتاب جهاناب آسمان شوکت شیراز کتب عشق و عشر
 سواد خوا روز صیقل ملک و ملت نقشش بیع کلک غرایب بخار قضا طرح غریب
 بدایع ارض سما جامع شوکت اسکندری علم غلاطون حلق صدق قایل که بحر طراز سلطو
 کلب استار ابر المومنین حیدر مروج ذهب بخت ایرانی عشر شهید دانا دل خوشی
 شاه عباس باطنی طاب خزانه را نواب کیتی استقامت و شمع بزم کمال از حد
 افزون پایش طراز سوغ الوان خوان سپهر بوقلمون دایره مرکز سلطنت کبری مرکز
 دایره اقبال سارا تبار افرازی در رک و طیفه خواران شعور قانع سبزه شید و شوق
 محلی هر ابرام از ایم ادم قنطاری عدل انصاف و کرم واقف روزی و خنی
 شاه و الا جابش صفی را نواب خاقان رضوان مکان و علا حضرت جهاناب را ناطق
 رستزده کلک مطلب بکار بیکر و اند و بانه التوفیق علیه التوکل **شرح قول علا حضرت**
 در این کار غایب سبب ساری مقتضی اساق و نظام بست و کشاد امور سر به سر دایره
 ارباب معرفت بنود سر رشته کاری در دست دارد اگر غار است باند که هر یک متان
 و اگر کل است بسا غری کلاب سرافراز چون سحاب خیال رحمت ترشح جادو میکند ناب
 صدف آسمان از خط حامل کوهر مشهوری سپایند و از انجاست که او را سپهر نظم
 غرایب آثار و نسیم اردی بهشت مرات راز غامی اعضا پان اخبار است با چندین سفر
 که میان زمین و آسمان است میشود که در جریش شرکان فیض نازل شده و باینده که هر کمال
 نایب امکان آن اند که غرضش عاید بر آسمان عروج نماید جمعیت خواست سکار بر زمین
 و مشت در شسته شمع شعله افروز شیراز بزم محبت است مرکز جزایات نجات امور
 تواند شد کلیات در انجمنی اتم و اکل خواهد بود و در صورتی که خاک از با افشاده مصدر الوان

و بسیار چون اتصال حروف مرآتین منج منشا و اجلاس روشن عالم بالا جنت تدبیر
 ار استن بزم خشیا است و در حالیکه اجتماع در برج مرغوب وقوع یابد و گوهر
 باشند مانند ارباب کمال که در پیرانی امر شوکت بار و صابر احانت هم نمایند آنچه از
 اجزای این مفرح روحا حاصل کرد و مزاج سقیم ایام را خواص نوشدار و بخشه و کامل
 خشک برابر لال بقار ساند اما مقتضی بکانه جوید این خود پسندان فلاح جزیره را
 میانی کن این ارتباط اند غری سرگشته باید گشت که این کوهری در نشان در مسلک است
 انتظام یابد الحمد لله که در دست چمن بل مطابق هزار و چهل و یک نقش مراد انجم و انکلا
 که از بد و فطرت در طلب مقصود و رسیدن و مطابق مامل نشست و کوهر وجود حضرت
 ظل آفران سلب مطهر نواب خاقان رضوان تمشیتا بصدق رحم حضرت مریم سکا
 بغزیت ار استن باج و و سیم نقل مکان نموده و در آن دبستان تکمیل صورت
 نفوس قدسیه منازل موالید را طر موه قات قابلیتش بر آید **لقد خلقنا الانسان**
الاحسن تقویم پوشیده و در همین سال فرضت خال بطایع معود قدم بسند
 گذاشت غلامان دار الخلافه ناموست مبارکادی هم گرم نشاط کشنده و شورش
 آن فدی کوهری پرورد را بهر قبول موشع ساخته قوت نماید که اوقات خود را صرف
 بشود زینت نموده در این علم کلام از در بار آفریندست پرورش آن مطهر
 معین که دید چون سر اندامی با لباس خاصی مرآت بجای غفلت بیوکی کسوت عقل
 بان واقف و قایق که هر غایت شده و در سایه خالق مهربان که عبارت از وجود
 که سر رشته نواب خاقان رضوان غایت بود در آغوش آمده که می بود تا اگر در موه

۱۰۴۱

برم آراسته عرفان شود. سخن جوهره امر معلوم وقت بازوی هلاک رشتنی
دیده بخون مجرم غلوتیان محبت اسرار مطاف پدران سید و بنار شیرازه ارتباط
و جوب اسکان علامه معنوی آیت قرآن سایه شرمخوارق افتاب نشینان عالم
ناسوت فوت بل بند برادران کشتن به موت ساقی ریحون نوبین طایع عنایه
مترقی ستون خیزد بخاک کون فلاك انگر کین با بر جای مرکز فاك طوبه است
شاهجه باور عقد لای افکار کمزرات را به حق کوسر کلام مطلق ربنا مظهر آیات
پردگشتی بر ایس عباد سیاح و پست آباد انجم و آغاز کتاب لوح محفوظ در
سبوط استخراج سانسفرت را قاعده مضبوط در خشان لکب صبح ازل افتاب
نایب حضرت عزوجل شمس نمی دیده ام مشرق الطلوع امیر سوسر السلام بر
تفصیل این مجال اگر حساب نیاید وجود و از وجود نواب خان رضوانه شاه معنی قرآن
مضبوط عامل این کوسر بوده و این ابر کوسر از کج و جود شاه معنی نیز از عروج و
زلال معنی شاهزاده عزبور از منوع ذات اقدس نواب کینی شاه عباس گنج
علی از عمر و این چشمه کر رشک قرآنی به مغرب قرائت بهیت از ارض مطهر وجود
نواب سکندر شاه خداوند غلبه نژاد است ان ارض مطهر قطعه از کاشن بهیت
نواب جنت مکان شاه کعبه خزانة مضبوط آن کشتن به بهار از نسیم اردی بهیت
مقدس حضرت صاحبقران شاه اسمعیل ماضی علیه السلام آن نسیم روح قرآن
غفور موبد از بحر سلام معرفت و شورین و کستی حضرت عزت سلطان جنید بن شیخ
ابراهیم بن سلطان خواهر عی بن صدر الدین بن قطب ملک تجرید قطره بند و باری غفره
شکوه من تعلقات آفت مزایع تحکلات سردار مجاهدان نفس مغرور سرافراز

9 جنت در حضور مثلاً انشرف کنت کشتن شوق شکفت کوی بقدر سحر
کیسکه مطلب شکار دم کیرانی بشود ما کند رسای شرق بهشتا عنایه چراغ دل
افروخته پروانه محفل عشق بازی و موحی الف سینه صد جا ملک کرپان با باد
کفربازی بر شوم محبت جوشن بقاری با به حقیقت ششیر جرمه و از قطع علایق
رشته پیونده وصال خالق با به روشن مضبوط عرفان دردی کشتن بجایه ایضا پیشوی
ارباب و خاق شیخ صفی الدین سحاق بن قطب لادیا سید میریل بن قطب
بن حسن بن محمد بن شوش بن شاه فیروز بن مهدی بن ابوالقاسم بن مار بن حسن
بن اود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام همام علیه السلام سبحان به بهین
اشاهی سیر غریبان اسم سوال قدر حمید در کشتن جهان دل در بر اندیشه لپان بود
آیا غار با این نیک گامی عروج بآن پاید و الا جنان بروی نماید که این مطلب
توفیق با آسمان رسید بر گریشت چشم سواد خوانان روشن که صحیفه کلام
و در غار مار کبک نموشن چراغان معنی شد اگر غار بنور چندین چراغ جای وصال
جلوس بهیت با نسیم باشد چون سلمان این کار کبصول پوسته بکون جنت کشته
جالت شاه به مقصود دیده زار و شنی حاصل شود **نظم** ندایا چه پرستیم آگهی خرد ازین
آرزو دل در هر شرح **جلوس** علامه حضرت علی اکبر برادر ملک جهان با **دو قافیه**
جلوس بهیت با نسیم خالق موبد که سمار کاخ و جود است ان خاک میان است
مبعضی از جوب کاری ملک باله در سزاگوار کی خاق ارباب غار را از ان ستر خوش
کشیده و بساط آرزو نور زیده آشفته فایق که مذاق عرفان لغت شش است از افق
آن قاهر است تعبیر نموده در صدف مرنا پسندی که خواص نکر است ان ما ازین ان

دست مرا که گواه است که هر کس که قبول خاطر شکل پسندان تواند بود و بدست نهاد
 جبر است اموار بشری صحت عیال و از انشا الله امکان بخشیدن اعتدال او
 پدید آید لب را در تنگای شبیه که دار الملک با برکت آب نبات فرستاده از
 فضل ظاهری که جبارت از دیده پدید آید ابواب صدایق و عاف بر روی تختگان بستر را
 باز کرده و از فروختن این و حجاب بجا عینک چنانچه مشایخ شاهان عالم عین
 ترتیب داده و مرغی نمودن خوشتر انگشت برایت علم دارد و در شکل لاله را بکعبه عیار
 جانب کباب تقصید و درون می آید و شب یار یک را چنان باین روز انفس فانی شود و غم
 روز روشن بیدارند و کبیری کشیده و سبیل آرایش مجالس پای شب به نورها می نمایند
 و فتح مادر و سر بویست توام زاده و سیاه و قهوه یابا و ایام را شب از بستان آباد
 برکت زیا را شکوفه بهر زمانه و دم افکار و نگار نشین آینه برای اوراق صفای خنجر
 مرغی در آغاز عقد خاطر شغل نظری آید و در غنچه تخت دل در خون برشته می نماید
 عاریس معانی روشن چهره از دایره پیراهن اظهار در بر دارند و کاتبان دبستان کنیز
 بر انواع شبهای تاری بخارند که هر امر شکوفه که چرخ از دست کجاست بر حوت بیدار نشاند
 حجاب از چهره می کشاید که عموم غلظت را که از تفاوت ادراک در پست و بلند رسد و آید
 مازده اند چون فغانه فروغ خورشید جهان افزون یک نسبت معنی معقود و ملود کی سینه
 یکی از آنکه بلوس حضرت ظل الامر تحت پایه جباری کشود که است که بعد از خروج
 توابع فغان رضوانشان در شب جبارت از دم شهر مفرست زار و بخواهد و که جبارت
 از آن واقعه با کفزار که نشسته بود در ساعت معهود که رعد بنه ظلمت دقیقه شش
 و ساع جبار اول آسمان محرم سر بر سلفا مقرب حضرت فغانه مولانا محمد شعیب بنیم تین برود

۱۰۵۲

اشفاق افشا الحق غریب عالمی بود که عموم غلظت را مانند لاله با وجود نماز که در دل
 از خشن شادی فراهم می آید و پاکهای سینه مجروح بغل بنالیدن لای طریاک کشود و
 اگر نه قریب عاف بقی است روز افزون آن خسرو عدالت سخون بودی مردم را که
 از پاکت کرپان بر داشتی امری به ملک و تقصیر پروان از وصعت آباد احتمال چنانچه
 اهل عشر را از عالم رحمت برات نجات آید از نشن رسد شود و کان سر اسیر را در آن
 از مرده جلوس الطینان خاطر پر مرده و دلایه سس عجزی کردید مانند آواز صبح
 که پیش از طلوع صبح میر صفی سپهر آینه مراح را از رنگ ظلمت شبهای مراح می
 روی بین را از عدالت آن خسرو به قرین قبل از آنکه طلوع نیز واقع شود از
 انقلاب اختلاف محافظت می نمود با وجود چنان غوغای دیده از خوابت
 باز نشن و پنجه مفرقه خاطر با نذر برون جواسس کسر دراز کردید بغیر از عالم
 ولت آن شهر یار که با غلظتین از شوق سرعت صعود و عدل داشت عدالتی
 نیست در آن لیل القدر ولت که جهان را آغاز خوشه ساد و احتیاج و معتر با و شاعر
 و فرمانروای را شب معراج بود در میر کرسین عمر کرامی آنحضرت در زمین
 ستم عمر طبعی سر کرم احتیاج بود و عرش را سایه نشین بر سر سینه پایره جبارانه
 کرد اندیشه کشیس بر این که از باد فغان بر می کشید بر سر سینه که اکنون
 سکه زر و جع و ثا از آن غلام نیست اول چهری که آثار لطفت و غضب از نهان بخار
 به پیشگاه ظهور رسید و نشن کوشش ولت با و دیان درون سینه سکه بر حوت
 زاده کان کان بود پیش از شروع در بست کشاد اموار شش جبار کشای جبار
 اعلا حضرت فغان صاحبقران بر میان بست دست لاله را در آن غوغا و احتیاج

جمع از ارکان دولت اعیان حضرت که طبعی با رجا و قرب حضور بودند بوسید
تقبل با او رنگ سلطنت پای اعتبار بر پا افکند نهادند چون بر سر ایوان
ساعت و نوبت که با انتظار بدولت جبهه مشافهت است آن که جوهر سر و دین آگاه است
سرافرازی با به هنگام سحر ماضی که فرقه نغزانی مستور فلک چهارم بر چهار بخش خاص
تکیه زن کرده در ایوان فرقه عمارت و لشانه دارالمومنین کاست بر سر بر کون نظیر
ملوس رنوده طوایف نام از خواص و عوام و ایلمان حسروان را چشم که بر
اقبال حاضر بودند با قراین سر بلندی سرافرازی یافتند اصناف هم و افراد بی آدم که
بقدر مرتبه بر تهر است آن بوس فایز گشته و در همان روز خطبه بیع نام نامی آنحضرت
خوانده شد و بقایای ممالک محروسه که قرب پا قصد نمر تو مان سینه تخفیف و
مقرر گردید و ایلمان در محله خان نامه که مشتمل بر کسبه عالی نقد نسبت با باطنیان
و اما سابق ترکستان که چشم از سلطنت پوشیده روی نیاز باین استان عیش
نشان آورده بود و بنظر کما اثر رسانیده و فرامین و احکام و مباحثه بکسب
و افراد حکام و عمال و لایا ممالک محروسه بر سر کسبالت و حسن سلوک بارگاه
و موازی و مشتق کفین موازین عدل و انصاف صادر گردید و در این ایوان
باسم رستم خان سپهسالار که در آنوقت بقصد تخیر قندمار و استخلاص آن ملک و
از جنود و نمود با چکر سپان و امرا و حاکم طرف تو مان در الکاه و خراسان و ظرف
صد و ریاضه مصحوب طلماس قی یک جتای حاکم سابق تر شتر و در غول ارسال
و در آن چند روز که دارالمومنین بر بنو برقراریات دولت اعلام اقبال بود و در
هنگام عصر با خاصان بقصد شکار سوار شدن گیرانیدن صید و افکندن شکار در شرف

اغادی شهاب قدسیت دانسته و شکار آرای شکار میکردند و چون در نظر قی
ششسان و موز عالم امکان مر جودی از جزئیات آینه نظام امور کعبیت بعد
از شکار متوجه ناشانی وقت که شان که انوچ بست گشت و عالم ناموست گشته و قی
جهانرا از فیض نظر انوار اثر سر رشته حرکات طبعی دست داده سیر کعبیت قبضه ربط عالم
اعشبحان بنمودند بعد از فراغ از مهمام قواعد ملک و ادبی و فرمان و ایلمان چون
دارالمومنین بر بنو بر سبب فواظ حوارت از منبج اعتدال بخوف بود و در ساعت بعد
بقصد منت منت بصوب صواب دار السلطنه قزوین مجد ترخص رفته مراجعت فرمودند
بعد از چند روز الیوه دولت بجانب دار السلطنه مر نور فلک چاکر وید از دارالمومنین
مر نور تالوده طبعی تم بسبب دوز ملی شده و روز چهارم داخل بلده مر نور گشته از گرد
بطواف استانه مقدر نموده مصوم و ضعیف مطهر نواب خاقان رضوان شرف
گردید و در چند مایه الوان مردون آنحضرت زیاده از آنست که حوصله از آنجا خط
آن طبعی کسبه خیر و آه نشود اما بخصوص اطعام فقرا و مساکین که نواب آن بروج
و مقدر حسن حضرت خاقان فرودس کفار سد اقسام مطهر طبع فرمودند و در آن روز
مینو نظام بضمون صدق شتون و حکم طبعی فیاض شتون صلاهی عام دادند و بکینه
الکابین خیراتم و قاصد احسان اکل باشد بکینه بر و دش احوال آن ملک و پذیر دار و کاب
بحسین قی یک قورچی شتر نفوذ یافت امر فرمودند که چون این ارض مطهر ضعیف آن
خاقان عدالت پرور است در عیای این خطبه عال صید حرم دارد و ایلمان در
و اعتشاف از کربان صفاء و طوفین کوتاه و کشیده داشته در امور و امور و مقدر
دقیقه نوبت و فرود گشت نماید و بنا بر آنکه رایت حضرت آیت روانه دار السلطنه

ایمان والی ترکست از نیز در همان روز بانهاست و غلبه سر بلند فرموده و خست انفرشت
از زانده است و سار و خان بیک آجور را بر داشت ایشان برسم حجابت روانه
فرموده خود بر خافت در است و هرگاه تا نید عزت روانه دار السلطه قزوین کسریه
صاحبان طایع بودند که مشاط کان با جارا افکارند و در این کارها به صغری که رنگ فرمای
نقش از ترکست آید با عبارته از ارباب و لکشی بر این پنج این نصیه غلطی جملها نیک اندو
ترتیب و اندر می از آنجمله طایع میوه است که ملک المبین فرموده را بجهت ضبط در جات طلوع
این نیز ابد فرود بخاطر رسیده چون خانه که تازه را با شایع عظیم که از نکارش احوال
فرخته مال اعلا حضرت ظل آیت پش در آن مجال دارد که در امری حکم فرموده
خوف نماید لهذا بجا داشتن یک از آنها گفتا نموده در این طریق اختصار میوه **روایت**
بایست حضرت آیت با السلطه قزوین چون خاطر الله سلسله شغل زبانه
است تا نه در سراسر منوع مطهره معصومه و غیره کثیر الا تواریب عاقان رضوانه
فرودس کشید فارغ گردید روز شنبه از دارالمومنین قم روانه دار السلطه قزوین
گشته در اثنای راه به بلده طبرستان که بول سلطنت بنام رستم محمد خان دلد
محمد خان الا ترکست معمر است دارد که دیدند خبر توجه اعلام حضرت فرجام در آن
صوب به سلطنت بنام موسی الیه رسیده با فوجی از بهادران او ترکست که در طارست آن
سله سلسله بیکیری بودند و جمع کثیر از مردم بدین مزبور به مانند ماه نو که خواندن رفته
لغات خورشید ضیاء اعلا حضرت ظل آیت فرموده با استقبال ششامه و آن سلطان ^{شان}
تجلیل کاب حضرت اختساب استعدا یافته داخل بلده طبرستان گشته و در چهارم
هنگام صبح از بلده فرموده عنان غنیمت بصوب مواب دار السلطه قزوین که مرکز دایره

جایگزینی

۱۲ جایگزینی یا دشان عظیم نشان سلسله جلیه صفور است سقوط و گشته حرم
خاطر همیون متعلق آن بود که در ساعت صعود و انزال دار السلطه مزبور گردیده بودند
از آن مسافت را طی نموده روز دوم وقت ظهر بلای صغری آید نزول اقبال آید
شاهزاده و الا قدر عا بنار سلطان با خبر نموده پادشاه مرحوم شاه سلیم و اما
که بعد از فوت مرحوم مزبور متعلق امر پادشاه هر سواد اعظم هندوستان گشته و
بجایگزینی بزرگ سازی آیت خان سرشته آن امر شکست از دست داده
زمان نواب عاقان رضوانه دوی نیاز باستان ملک توانان آورده بود و از خوان
احسان انحضرت استنداده میوه در دار السلطه قزوین رایت داده داشت با سادات
و فضلا و اعیان بخیا و رعایای آن ملک پذیر به استقبال بیرون آمده با آنکه خلیف
نخستین به در غرض است آن ملک کثیر را نامراند و بی خبر و امید خاطر آن بود که حیات
ایشان اضافت عمر عزیز پادشاه مسلمانان نبوده شود سلاطین مزبور در بند که
اعلا حضرت ضیاء الزمان گذرانیده روز دیگر فرمان واجب الاطاعتان بعد و ریت
که ارکان دولت سلاطین و علماء فضلا و صلحا و اعیان دار السلطه قزوین در ایوان
چهل ستون اجلاس نموده جهت ترویج روح مطهر نواب عاقان رضوانه عفا
و قربانوات کلام ربنا اشتغال نمایند و انواع مطعومات و ملوکیات در آن روز که بید
نواب عاقان رضوانه عفا بلای طایع گشته و صبح روز دیگر با ارکان دولت و اعیان حضرت
و مقربان با یکاه و بندگان در کاه از بلای صغری آید داخل اصل شهر گردیده بدو نفاذ میانه
نزول اقبال فرموده و مرکب از امر و بیکر بلیان و مقربان و وزرا و علما و حکام
و ملاک و سربازان استنای عرش نشان ما خواه جمع گردید و در اقبال حاضر بودند و در

وراسته بشود و به کج تا فرما را نود و با فروغ آتش شکست اعمال از بکار
خون ستر اشرار را سوزد هم چشم خیره گمان را از فروغ شهاب شب مذکوب کند
سپیل جبر کشته و هم به ترازو ساقش مذکوب خطا تدبیر کند اوزان سبک بران کند
رسد بمجرب ملک سلطنت را چون گمان در آغوشت دارد و سر خضم بند بر دانه چار
چون ناکه از نفع لذت نشسته آمل بر آسایش بهیچ شک نیست بهرست بهر اقامت مبارک
قوی نور چون گمان شکست نماید و بجای و شمشیر کند اندیشه رکب اکل بر بنده ام شایع
کشاید و بین خون را از نمانشانی هر و سس شمع و نقرت در روشن کند و صفا میداند
کاهزار را از زمین خون حد و کشیدن نماید بقلع ناکه بخار نفع آیت شمع باشد
و به تیغ نظاره و شک جبهه عدد تراشد بدف از شوق خورده تیرش در مذکوب
خاصیت متفلسس کرد و جوی از ده کاغذ و شمشیر از کد بر برق با آن شمشیر خورده
میرد انعام کاغذی اگر بظایر و حشر نظرنده و از بر دانه کاغذ و حوض صفا غلظت بکشد
کان پیش از انداختن ناکه بایکستان صید را در خون کشانند امر و در سر نشسته
این برام در قیقه افتد از علا حضرت پادشاه جم افتخام که نشسته اند هر چند به معاش
سود کوشش اصرار است بغیر بر روی جوهر دانه عامل است اما بقضای طبیعت است
و طبیعت بشری که در قرن اعمال شیشه و شمشیران ببل آید بکمال عروق عادت بشود و حوض
غلیظ و دیوان نصیری نشین میگردد و بنابرین خاطر اشراف را خواهرش بکند و دیوان
اندازی حاصل شد و در تالار عمارت میدان و از سلطنت قزوین بزم آرمسته بکمر
از مذکوب کان که بنا و کوشکانه نام نظاره مورد انداخته احوال از هم جدا میکنند
اگر عودند که با نداشتن قیاق سبب نیاز در میدان استهوار جولان دهند که هر روز

قوت باز و جرات دل معاصد یکدیگر بود قدم در میدان انشال فرمان کد نشسته
و به یزیدی آتش سستی و گرم جولان در می سهام بر سطح هوا خطوط شب و نیاز ک
نایان ساخته طبق مذکوب گشتان کاغذ داران حکم انداز بود از کثرت سهام متوالا
قرص نور شیشه و خطوط شعاع سیمنود عاقبت صفت یک سبک که دله در حرم
سار و فان سلطان در مضمار امتیاز بر اقران سبقت حسنه از جوب شک جوی
سین صهل مرا و چند علا حضرت ظل الکرم بجایزه آن جایک دستی و قدر اندازی
مشا را بیدار بر تیب و صحت و علاج فاضله سرافراز فرمودند بعد از شفا
آن نکاد علا حضرت ظل الکرم را نیز بوسه بفرمایند بر آینه غلظت کرده اند
که در باغ جنت دار سلطنت قزوین که بجب طراوت سبزه و ریاحین و سوزن
اشجار و لطف هوا استسما سحر است خیابان طریح بنوده قیاق غضب نمایند
علا حضرت ظل الکرم از انکشان نزامت پنهان تباشن بکران و باطن جویگان
و قیاق اندازی و جویدمانی کشمال نمایند و مطلوب را از غیفر آن بود که اگر
بدون شش و مهارت درین شیشه و مطلوب بکار درود از آسیب نظاره نامحرم
خاست که عاصدان نعمت و منتهای خرق عادت اند و اصابع بین الکمال محفوظ باشد
تا آنکه در اندک وقتی کم روزی تعلیم راست اندیش درست کرد از غلام بخت
علا حضرت پادشاه جم افتخام در شکاف خواهر اصوات تیر اندازی و انالی
مهراب جان فشا و سر بادی مغرب الحاقا فاضله احمد بک به بخت عظامان فاضل شریف
مهارت بجای رسید که طپور را در روی هوا انکام بال فشا تیر هوا را تیرش در
خون سستی نیز دند که این پست را شاعر در وصف عاقبت آن سر و آیدیم گشت

بنوشی کرم و سوزان مرده از دل برون پریش که از بوی کباب افند بکرم خورش
 و در اندامش تیر بود که در حقیقت بود حکمای شهرت با اندام آهسته افتد از قدرت تحصیل کرد
 که جز با لوان مختلف رنگ کرده بطریق ایره بر روی خاک آماج در پهلوی یکدیگر بطریق
 غضب نموده از پست قدم سافت کلم سبز نموده که نمکست جز زای سرخ رنگ را که شلا
 ده حد باشد به حد و جو بر شسته بعد از آن در دو بعد از آن در نکاری و غیره این
 نسبت از لباس قشر بر آورده و جوهر صلیف در عالم کرده در بطور می آمد آفرین تحصیل
 این امر را و چیز در کار است نمکست اصابت چنانی هم قدرت توانی و این و غیره از روی
 که مردم دیده و هر ماه کبوت پیش پوشیده اند و از روی که زان آب توان داده اند
 اباعبد غاص این سلسله و آلات الهی و از آن که چنانکه تحصیل این کمال با در کتاب است و
 سیکره فتوحات با اندامه نیز با اکثر کفر و فساد و سبب نصرت پناه از مقرر سلطنت
 در حرکت آید بکلم بر جسم اعلام اقبال از میوه سیم نمک کرده و سیر شود و تحصیل این
 است که در زمان واریه و ملک آرایه نواب خاقان رضوانشک طبع در آن خان بعد از آن
 و در حرم کجمن خان که از پرورش ایشان کتاب کینی ستان فروس بکون بود از مار
 بایه سایی و چو با بلاء دایج ایالت و حکمران از تقایید و در وقت بر تیر امیر الامرای
 قندار از حکمان استیلا از آن بعضی بر کسب اصل است اساس که در عالم خوار و خست
 روی خلاص از این استیلا ملک آتش که قبله آمل جانیان است تا فرود آمد
 به دست در زمان فوت و هر که قرار کرده و در نوشجیات نزد و المند و ستان فرستاد
 الهام را غیر نموده و چون خیل مکس را به مانع شدی و زنی شود و لا محاله از انکامی که بر است
 مانع از اختیار از جاردند استیغای حفظ ناقص بعد رفته و سینه بایند و المانجا صفه را

با جهر از منور و جغای بکلمه فرورد فرستاده چند روزی با بخت واری آفتاب مخصوص
 کشت نواب خاقان رضوانشک را از وقوع این امر آتش غضب در کشتن آن روز
 و در شیر به نظری از اقطار و مصری از اسرار و قرا و احداث نهاد کرد و یک ملازمان
 و ملاک خاصه و بیکر بکلیان و امر او سایر خا بطن از امر او و میر کرد و کار دستم خاقان
 در خراسان جمعیت نموده میباشند و در پیرایه اسباب سفر معرور و فریاد
 که بعد از ورود و کسب سود که عرض شکوفات اثر ملاحظه شود آثار رحمت و غنای
 و غنای نسبت به کس در خراسان خراسان و قرد و طغیان بطور خواهر سینه چنانی
 که مورد شفقت بوده باشند نه مبط غضب خط عالم سپاه و جهان حاکم
 در خراسان حاضر آمده اشعار و در دو اعلام نصرت از جام و کشته نامعلومی
 کل مدینه کاشک خاقان عزیمت آن خاقان کینی ستان را متوجه ولایت بقای بادیه
 داشت و المند و ستان از اصفای این خبر فرخ کشته خواست که بشود و کا و تانی
 شیر شکاران بران در امتحان نماید و از اشک و دلد خود را و خاقان در آن خراسان
 عباده خاقان در حرم با جهر از جبهه و نموده که در حقیقت بغیر از سیاه رنگ چیزی از ایشان
 به بدانیت بکلمت حضرت خاقان فرستاد و در اشک خود در غزین وقت فوت
 خاقان در از با چست و نفر از امر او یکصد و پنجاه هزار سوار بقدر از روانه نموده
 این حضرت و حقیقت این جرات روزیست و هم جبر الا دل بسیار بار ایشان
 سراق با به و جلال رسیده و فرمان قضا جویان نهاد یافت که پیش خانه بکام خاقان
 پرونده عساکر خضر و امان آمده فرمان بکشند و رقم اشرف بسم امرای نظام
 در دستم خاقان سپه سالار بعد در پوست که جنود مسعود را که از استیغای تقی با نیز

که گوشت ثابت بروج اعتبار بودند سر از اوج عزت بخصیض مال و کمال شرف و جود
اعلا حضرت ظل العزت نور آن چرخ و ضیای آن آفتاب از بعضی صدق شئون الهی و سرای
معارف بشری نور عالم تاب و التلین بر گردیده و حمز مردم دیده فرمانروای مالکست
که بر نیروی بازوی شوکت و اعتلا اهدت و دو خورشید قدس سنده آریان نوران بود
از غیر کائنات نور ساطع و میرت آن شعله لایع سرشته منبش از دست داده بود
همایار آفتاب تباری و حجاب خود نموده چون خاک این آستان بزرگتر دیده و بخت
ضرب اشک برود جرات چشم نیاز بر این کمال کجایر اعتبار جانیان و سرسلطنت
ملک را بنده محمد خان برادر خود تفویض نموده خود با یکدیگر نفوذ خاصان و کجاستان که
با وجود طریایه اتخالت فی شان از لباس سلطنت همان دست خلاص گردانیده و
و جمع گش از تبار و زود از مقرب زیارت که مظهر راداد است شرقا و قطب ماری باری
قبله اقبال که مانع شود از کان مضطرب احوال آورده قبل از ورود آن پادشاه بسیر
ولایت بکران که ملایم بدست و پایان است مذکر محمد خان حکایت اخوان یوسف لایسم
سر خط تعلیم خود و است جمعی از ذوال آن سرور و مفتوح البصر فرستاد آن کرده و بنای
ایش از انصاف نموده از نفوذ و اجناس آنچه یافته غارت نموده اهدت خان و رضا
با اسب نازنی از قمار برقرار اختیار کرده و اخیال کمار و گردیده کیفیت این واقعه و
این سزاوارتر از قمار خان قمار که در آنوقت بر تبارت مرد سرافراز بود و در حدیث
و پای سر میس که اندین و بعضی شید که بر همان نوازی خانه اخیال میس و دل صحبت را
بمنازری تعیین فرمودند و فرمان قضا جریان بسم بکر بکران را امرای عظام و وزرا

و عظمای کاکران ممالک محروسه از سرحد مراد با پیر سر خلافت بصیر شرف نهاد یافت
که هر یک از کاکران مشایخ و بزرگواران و ستموین و اردو کرده و از هم پیران و شراباط
و تکلیف انعام و دهان لباس و ظروف و فرش و کتاج و سامان طعام و شراب
در سال بزل در معان و تخت و پایا و تحویل کنونات خاطر و مرغوبات غیر آن خسرو
افراسیاب نظیر و قیظ فوت و در گذشت نمایند و تو عمر نمایند که در معین و در
غلابی بنای افکار رضا و خوشنودی نمایند و حقیقیان بعضی سطور عمل نموده و در بزل
نفوذ و اجناس و سایر تکلفات و تواضعات آنچه بنیان است که میان باشند تصدیق
میر از طرز و انان خدمت اندوز را در رکاب آن خان فرشتان روان نموده که در آن
مستقله او باشند بهمان دستور عمل نموده و در بزرگواران سبک و کتاج سرور و انعام
سر نموده تا داخل شد مقدمه که در آنوقت حکومت آنمال بفرجای خان و لکه مرحوم
منفوخ و موافق مضامین فرامین که در آن ابواب صادر شده بود عمل نموده با کمره هر آنچه
تعداد و احصی و این با استقبال شد از مراجعات لوازم اعزاز و احترام و اگر اکر منزل
خاص جنت سکینه او تعیین نموده در آن مکان مرغوب فرود آورده و هر روز یکی از
اعیان آن طایفه طایفه که از افراد اناس استیا ز صوری و سنوی داشت تکفل شغل
بزرگوار پادشاه و بزرگوار و تبعه گردیده تکلفات و تواضعات نموده و با آنکه ولایت
ترکستان و طوایف از ترک راجحه تراکم خیار عادات طوب صورت نای حق
و معین نیست و از شغل طوایف از حدی قیاس ضیاء و ایت بنیاد آن و طایفه
از فیض است و اگر کم جیل و اسانات که در معین نکل سر سلطنت نسبت بقدر اوضاع
بود غشا و مناقشه مذمت از پیش و دیده بصیرت بر غایت طالب زیارت است

ملکیت ایشان امام مقرر الطاعه و مطاع مناس کردید و هر فارق عادت که مانند
اسب کو سر در غلاب غفای اسکار شد و نهال آمل تشنه لبان بادیا کار را از منزل غدا
تسیر سبزه و زیان کرد و اندیش پیش از این معراج اجماع از حضرت فضل سید چشم غلام
ناپایا میز امیکشود و این مرتبه دیده اعتقاد آن سلازده و ده چکری که کور مادر زاد بود
بقایای بجزه باز نموده کیفیت زیارت بنوعی بود که از خدام روضه سینه است
نمود که برپا در کردن آن متاز سلسله چکری که از غایت غرور و تقلد غلام سلطنت
و داریا را بر خود و شوار میداشت انگیزه کشان کشان بستان عرش شان می برد
بعد از استغفار فیوضات از آنعام میوه نظام روان پای سر خلافت بصیر که در نیم
سیر سلاز که با چکر پیکان و امرای عظام در فراسان بود به استقبال آن مقام ایشان
حکمت آمدند روی زمین از نشان سم مرکبان زره پوش که دید و نسیم را از ازو عام
و کثرت خلائق ضیق النفس حاصل شد طول زمان از عرض آن لشکر رفته اند و کونا
و دیده در پیش قباب از سود آن سپاه سپاه گشت و گذشتند و از آن لشکرها
و شوار شد که بعد از غروب خورشید روشن شد بر جای بود و تراکم اخبار بجای رسید که
از آمد و رفت انقاس بر سطح امادای نمود اگر سپاه بیدی جو باران
نابذی برستان نیزه از ان جهان از پیش لشکر خطا بود که نقش سپاه بر کوش
هوا بود اسبان تازی که دست کردن از شوقی قرار مانند چشم غلام بر نگاه نموده
بنایا دل عشاق بر یک مکان جولان واقع میشد از صفوف آرمسته خیابانها که سدا
و شتهای آن نمودار از ان اید تواند بود بهر سید بغیر کرنا و خورش که سحر چون موج
دریا از ان معرکه قیامت اثر راه پروند شد و از انت از لشکر زنی سوار و مباده هم

جای صدق بر سر مانده بود و طود و فضای هوای آن محو در تراکم اخبار چون تیر کش
بال کشیده بر یک مقام آرام داشتند و احد او را دل گران و خاطر پریشان بود که اگر
کار سپاه شمار رسد بچه عنوان از غمده تعداد آن بیرون آید زمین از جمع اخبار غرق
باید که جابر آن از دعام کشاید کرده خاک از کثرت سستان درخشان سواران نمود
قرص خورشید جهان افروز گشت ناپایا از از شوق تماشای آن شکوه نیا در شمع
رحمت میوه و آن سلازده و ده چکری که با وجود فتنه این بصیرت تماشای نموده
حاصل میکردید بعد از وقوع ملاقات آن پادشاه و الاحابه و مقدم امور کی لازم
همان تواری باشد بخیمه که حجت آنها لجه ترمیت یا شد بود و نزول بوده چشم عظیم
آرامش مطهر و شرو با حاضر ساخته و بطنای فطیر و امتد اکثر سلطنت بنا
مزبور و در مقام کثرت نموده بشکر قدیم بقیم رسانید و چند نفر از ملازمان که در آن
عین نمود که در کابینان مزبور روان پای سر خلافت بصیر شود و امر و حکام عمل
باین ترتیب آیین استقبال کرده تکلفات می نمودند تا بکواله جده طبره طهران رسید
اعلا حضرت ظل العرش بجهت مزید اغزاز و احترام آن حسره و عالی مقام بحیث اغلاصش
باکت نهاد بیکو دوش عارف عنوان طرز از مطمح اشراقات الطاف خاقان
مرقرفه نمان انیک آفرین بر حاکم آند یا در ابها نزاری عین فرموده به استقبال
فرستادند آن دقیقه شمس رسوم آداب به استعداد عام روان گردیده در منزل
ایوان کیف ملاقات دست داد و از تفاسیر اخبار و خطرات امت بقدر آنچه
سرا و اهرت املی کرم بشمار معان گذرانید و با اتفاق روانه دارا سلطه فروین
گردید و حقیقت بعرض شرف رسانیدن فرمان تفاد و بعد و بر حرکت که بر کرنا

شهر را در وقت عظمت و اجلال برای کرده جشی عظیم کرد و در کار راستی کل بایستیم
سازد سامان نماید خدمت گذاران فرمان پذیر تهیه آن بزم خلد نظیر بادت نمود
نسیم باورده نوبی کل بجز دوید کل تحصیل کلاب میان تنگ برست آوازه آن
بزم سرور بشور شکست لای امید را نکست سود کرد اند غنچه از کلین انکار فروخت
درشت پروان آمد بهمار و خزان مانند کل رخا بطراحی و رنگ آمیزی الوان غراب
پشت بهم داده و قوی چکار زانند اوراق چنان که از یکش بر آید تحصیل آن
دست با هم یکی شد نقش اقدام بطریق برک کل کرسان نسیم با شیم هم پروان
مهر راه طلب آذراه روان باز نمیداند اندک فرصت را بانهای اهل غریب کار که در حق
و طول با فلک ثوابت لاف برابری میزد و دعوی سادست می نمود بسته نهایی مذمت که بزم
دین بر پای شد و قایمهای کراهنما که از جاوکاری استند آن مستحکم نسیم ریاضین اند
کل و برکت آن استنشام سینه مغروش کردید و بساط پادشاه اندکست ده گشت
نظاره رسا از حیرت آن بزم و نسیم که از آواز نه پیش پروان بود بر خوشین می چید
و نسیم بهاری شیم ریاضین در بغل شکست آمد و سامان هوای اطفال میکرد به اطفال
خل آنکه بقتضی نقد داده کشت طالع حال حرد و برکت بزم استقبالی پادشاه مزبور
دید که کلاب را بنور اقدام ضیا غنچه در کبان مهر مرصع رویک حیوان چون باو بیا
در حرکت آمدند و پنجهای پر خم اعلام شکستن آغاز نهادند و ادا که اطفال خدمت
زمان با مقصود همان و غرضان بطاعت در سیر سلطنت نزول اجلال کشیدند از
کثرت سپاه و دیده دوز کار حیران در رنگ از چهره شمار گریزان کردید در حال پند
منه احوال از سلطه قزاقین اما غنچه از استاده دریافت خدمت اشرف روزی شد

و گفت نوازشت شاد از سر افکار بگیوان رسانید و مقارن آفاق از آب
فرو داده اطفال حضرت غل اکثر نیز نباده شد و با یکدیگر معانقه نمودند آن پادشاه
صاحب در یافت بدیده اوراکت ملاحظه شان و شوکت و عظمت و اجلال
و بزرگ آن مشرق انوار برتری و مینوی نلال سروری قرین حیرت با اندازه میکرد
و چون چشم آن کار دیده امور سلطنت در ایام پیش همچو تاجین امری ندیده
درین نقش ان غنچه تو پیش اوراکت نیست عظمت یافت و بخور **مهر**
زهر مراتب خواب که به زید اربست مشک و بهشت از در بزم میرسانید
و با آنکه یک قرن بر سر سلطنت نمکن بوده اند از قزاقین را نظیر در فرار
و تحریک عواصف حوادث از غایت اشد شکوه آن است پرورد
دست نروان چون بازو مشرب چشم و شاد از صدای طیش دل شرح اضطراب ناکه
چون از طریق لوارم رسوم و آداب بغیر آمد سوار و ل و اقبال غنان بر رخ
رکاب بر رکاب و از کرباس کرون ساکس کشند و مقارن هم در بزم شاد
و این شسته مطبوعات و مشرب و بزم پروان از قیاس کشیده شد و غفلت و غلو
لوحه افزون حاضر کردید و بعد از برخاستن سفره ارباب طرب پیش نشستند
و از رشتنهای طنبور و عود و دام بصدید نند و نغمات الوان گسترده و مطربان خوش
بر مانند طنبور آمده صدای بلند کرده نای جهان را از عجاای نفس ستادان سرسبز بان
کر دین وستان سرایا آغاز نهاد و بلند آواز نایاب طرب گشتاده بعد از استیفا
این امر غریمت رکوب در خاطر اشرف مقیم یافت و مقصود فرمان از یکجا و قیام
ناور و لحنه مبارک در لب بکفرش بود با را از نذر بغت و افسوس و پاکستردند

و باین تمام روان گردیده بعد از ده روز لشکر مبارک پادشاه مزبور تکلیف فرود
آمدن نمودند چون همان ولایتان نهایت ضعف داشت و باندگام سواران را آن
شده بود و محض کشته نیز باقی بماند ایشان را خفاص یافته بود و دانه گردیده و صده
و اعضا و الدود و قورچی با شتر و اسبک قهر و ناظر و موتات بشایت تا منزل فرود
رفته در ده لشکر پادشاه سواران صدر سواران کمان در کلاب آن خان و لشکر
تا ایوان عمارت افتد خان مزبور را از اسب فرود آورده مراجعت نمودند روزی
در عمارت مبارک نشست بهشت پرست و جنس عظیم تر پادشاه خان و الا شتر و اسب
درین در ده تا پیش ایوان نشست خود جنس نفیس استقبال فرموده بار دیگر
معاف نمودند بدست مبارک است خان عالیشان را گرفته بدرون عمارت آورده
و دلجو بیرون از اندازده کرده بنوازشت پیکران ممتاز فرمودند و دیگر امرای
مزبور را با امیر لشکر با خبر بدین سلطنت پناه مزبور را مأمور ساخته و چون خان مزبور را
خواست که معظ و غیر بود و موسم زیارت میکند رخصت رفتن از اندازده
در آن چند روز که در پای سر خلافت بصیر بود و امروز با حنا و انصار اختصاص یافت
و بعد از آن با انعامات و علاج سرافراز میکرد بدین حال بدست سزار تومان از
و اجناس تکلیف آن خان عالیشان در نقای ملازمان مقرر گردید و بدست و احکام فرامین
بسم امر و احکام بعد در بدست که نزد آن ارمان در منزل حاضر شد در دست
در غایت ایشان لوازم سر تقدیم رسانند و تا در از سلطنت قزوین توقف داشتند
سر چهار نوبت جنس عظیم آرد است خان مزبور را طلب فرمودند و در مجلس خبر گرفت
بافتن روان میکردید فاخته جهت بقای عمر دولت علا حضرت غلایر جهان پناه خوانده

روان شده و بعد از ده روز بقایر ششین قزوین علا حضرت غلایر بقصد لشکر
سوار شدن ببار دیگر آن پادشاه و الا جهاد را در قریه مرمره ملاقات نموده روان
شکار گردیدند افواه علوم غلایر از آن بشیده مستوده ببرزش که در اوسته جهان
قرین سپاس داری گردید امید بود که این درگاه اقبال مجاهد پادشاهان خبر شد
و صاعده سلاطین عالمک آن بجای این استان قبل اقبال و مطاف سعادت اطلال
بزرگش که قتل نموده علا حضرت غلایر کشتن بمان موارید برادر و صده
لشکران محفل سرافراز خبر سلاطین خورشید راه همار و ازلت بر مغارت اعتبار
کستاده از صدر سیرغ آتشین بلب آفتاب خواست محافظت سبب باید و شایان
شهر آفتاب بعد تذر و ان مطالبه آرب مرگش به خاطر هیون بود که جوایز
در مریدان بدست کیفیت اوضاع سلطنت و بقای امور جهاندار و قیام
و حقیقت خبر امور میان دین بصیرت بود بجز اگر بناج به چشم کشید از خطر
سطر از اینج سبب که خواهند و اگر طوق فرزند حفظ دید و اعتبارشان که بعد از آن
کسیک همیشه مبارکت ازل و اندک عقل از با و با لشکر این گشته اما و استماع
با برید و لوح طلسم میرت نشاند و بکرتک بقیق نقاط شکوک و شبهات
از لوح اندیشه تر آید طوطی را بر کسب از شیوه ادب از جمله تعلیم کلیم است زبانزد
جهان نیست تصور فرمایند و چون بقوه تعالی عزت سبب شد که طوطی از
مردمان دین زان را در درین روز و شش شب که در سبب قبله غراب آید
و از سیر و سبب غریبه الا زیارت مرشد تذر و ان هم الوان ریاضین میرت خورشید
الاند است نامس کارخانه جهاندار سبب در چرخ شدت آن با وقت دید

و خشنو نمایند که در مقام شتاب و شدت بر دوشماش با عذر و عذر
 از محله استار و غلو نماز اسرار قدم بجایگاه اظهار گذارد صورت امکان
 و یکا از چنانست غیر از آنکه زالی در سواد و لغات و افتخار که دست تصرف هیچ یک
 از فرمانروایان ظاهر بر منافع آن یار نرسیده بود و تیغ اقلیم کش از آبگیر
 فروس میکان که در شیوه کشودن قلاع خاصیت اشاره اگشت بود و داشت
 از عمده کشودن ابواب شیشه آن بر نیاید و با تحریک آلات طعن و ضرب و آتش
 کوشش و حرب و قهر ما فرمانروا در عطف کنت اطاعت و فرمان بردار در آورده
 بهدایت قاید تو فنی سالك طریق انقیاد گردید با اتفاق بوم املا خود که او نیز
 سرکش زالی در سواد و در بی مسادات بود و در اخلاص بدین درگاه و ملک شایسته
 با وجود و قوی و سنج بعضی امور بنیادین ایشان در رسم خان و اما که حستان کابل
 که سابقا صورت تحریر یافت نزد و اما بر آمده مشارالیه را شفیق جلال و کرامت
 خود بخود و از قبیل آستان که چون توانان گردیدند در سلطنت بنام شاه جغتو
 مامول ایشان را عرض نمود که قبول مقرون گشته ارقام مطاع صادر گشت که بر قوی
 و خاطر جمع روانه کردند و نیز در سلطنت اصفهان مقررات جاه و ملای و اعلا
 ولت و اقبله مشارالیه و بوم خیز و در ارادت با بنی مرکز از فرمانان که عیال و عمار
 بهمانیاست آورده بشرف بابر و سبب محاسن مجلس شایسته این سرافراز گشته
 و نبل مطایر در حمله آوردن ایشان ترک خیزد سرسبانت کیوان رسانیدند و باطنها
 و نوازشات که ناگون و استیفا و حظوظ ناشایسته را بافت و رخصت انفراد
 حاصل کرده با وطن خود مراجعت نمودند و **قایم شهنشاه** در این سال ظاهر بکابل آمد

چمن بر منبر در بر رخ صدق و کذب مرزبانی رقم مرمت ششم بسم ظهور شفق
 بر تاعاد از امور جزو شرف صدور یافته محبوب تقریب اندک انوار سالیان
 اگر بفرموده و دستیار لازم مرزبانی شانت مصداق شده بنم که عیال
 اعتقاد بر لال نابت و استغفار شسته مرزبانی بخت بنیم فی الشیخ و اگر بفرموده
 که بار و بکر از تحاب بنیم ناشایستی نمود و خط و غضب شایسته خواهد کرد و آن
 و نیم العاقبه از غایت جمل و نماند بطاسر لوازم اطاعت و انقیاد تقریب تقدیم رسیده
 معتمد نمود و اگر بفرموده امری خلاف قاهره نمیداد و بطور رسد مورد غضب نیست
 شایسته بود و در این میان شفق نشانی که مرزبانی شانت بازال و نود و نکت که در کابل
 که عیال و پیش از کفره فرموده می گشته قرار داد و رسم غازی از کیفیت خزان کفره
 اخبار نموده بود رسم خان عریضه درین باب نوشته محبوب ملک زبور بدرگاه
 خلافت بنام فرستاد و از آن غیر ترش غضب پادشاه در شغال آمده فرمان
 نفاذ یافت و اما رسم به آدم سلطان عالم صریح مرزبانی زاده رسم خان شیشه
 کار دانه صورت با اتفاق بکلیه بکلیات مرزبانی ایشان در آورده بکابل
 مرزبانی قطع و قطع و قتل و کسیر و غارت کفره طایفه زبور و نماند فرمانروا و عیال
 علاقه با سپاه و نماند شانت از روانه روانه کرد و اما رسم به فرورد با عتصود
 بشرف بابر و سرافراز از روانه که حسی که گردید و قبل از آنکه دارد و کربستان شود
 رسم خان مردم و بیرون کج بین که گردید از و طمنا و طمنا و طمنا و طمنا و طمنا
 شلیس معینه بود و جمیع از نادران و نادران و نادران و نادران و نادران و نادران
 بنشد شهنشاه زبور در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

انداز است فرستاده در اندک روزی اقبال نه الی حضرت ظل الان
 موصوفه البینا زباجاک بر یکسان خود از اوج و اطفال آن کم گشته بر غفلت و سبک
 که بعد از آن در عداوت سکال با نهایت پریشانی احوال فرار خود را بفرستاده
 رسانید بعد از وقوع این فتنه صحن و تفریق آن قلمرو بین آدم سلطان این کفر
 و اردو الله کاکحت کردید از آنکه همواره مطالب و ماسبین بر کنده آرد و در
 محاربه و نهم سپاه صورت می یابد ظهورش بعضی فرجه که فرود از آن مضطر گشته
 از اسباب سلطنت بین بر بر استن و الی انکشاف خود قرار بر فرار اختیار کند و آن ملک
 با اکثر بیج مجاهدین مکرر خضم افکنش چنانچه مفتح شده و در بسته تصرف او بدو است
 قرین در آمد و زوال از سلطه و توأم ایلا خود را در انابت و استغفار بیت المعمور
 این سر و سیلما نشان در آمدند و آوا و ان و از نادان و سکه که در حبس کازین و کاز
 که سالت طریق عدل و بکر و خدا کرد و پیشان گشته بیابانی رستم خان اناس زادت
 و جرایم خود نمودند و مامول ایشان بغیر انجم اقران یافته امر فرمودند که سپاه حضرت
 مراجعت نموده متفرض آن کرده معذرت بفرموده کردند و قضیه قتل رستم خان سپاه
 در انظار حقن آدم سلطان که در حستان و وقوع یافت چنین تمهید رفتن آدم سلطان قتل
 از وقوع قضیه فرمودند و غایب طلب بکار تحریک آن طلب بعد از اتمام در انجام امور
 قیام نمود **شرح مقتول شدن رستم خان سپه سالار بقران حضرت ظل الان**
 حضرت عزت و معروج و ان از اقدار تالیف ربانه از چهار خنده و کلمه عالم خیمه
 فراهم آورده از پای تخت بنیاد زرد و از الله بفرموده نام دارد عقل بریاست و کما
 این در این مرتبه از خود از خود و بنابر جوی این ولایت از پیشکاران کباب

بر بدین سر و بلا حال گشته که بر نیروی این فرمان خیران خدمت اند و در شهر بند
 وجود استوار و بنای حصار مستی با دارم و هرگاه تدبیر این سلطان و الا نشان بدین
 این ملک با خدای کردید و سپاه جوارح را با شغال مقدره خود باز و پیراسته از غفلت
 نخواهد یافت و باغ سیر ترمت آباد حاجت و او نموده ابواب قلاع مشیده و قلع بر روی
 آتش باز و دست اندازش و حصول آداب و دراز میکرد و با دانه عدالتش
 که خاندن کینه سخت صورت است خود را با این امر آباد رسانید و معایه کفر مطالب
 تسلیم بنیاد و این فرمان فرمای کشور و حجه و قمر از حسن سکوت مرید و کفین
 دیده داشت این راست خبر میباشند ثلث و الی انکشاف خود قرار بر فرار اختیار کند
 زباز از آنکه گرفتار در و بعد از آن صاحب حال اند و کوشش را مانده و الی انکشاف
 با و غار که مرید کج گاه و بعد از آن از سر کمر او اب بزدان و اطاعت پادشاه
 که با حضرت رستم است که کوشش کند و در نزد مشربند این مافطه و ایس الله
 شکاش نماید و از انجاست که همیشه اطاعت و انقیاد فرمان برادر صنیع
 بوسید ز حبس معزج رو خا و جفر رخسار صنیع و حقیق و مجاز بر یکبار همیشه و با
 انعکاش داشت کایا بر ساسی میبرد و اگر در پاسخ اداری فرمان مدی با جوی شایان
 نفوس و از غفلت و در زو و اوم و رجوع بشماره انابت و استغفار میکند
 و معیاس اطاعت سنجی فرمان را در شک و کاست میباشند و معفرت و با
 نافرمانی چند در عقده تاخیر بنیاد تا زمانه و آینه خانه و الی انکشاف غلام غلام
 ناشیست زو خول بر تو لطف آفریده که در آنکس مستیات اعلی در دست
 شکافت جلوه ظهور بنیاد چنین افعال صورت احوال رستم خان سپه سالار است

که در زمان نواب گیتیستان فرزند سکن بازی حسرت و بندگان و کاروان
بر تریب با صحبت و دوستی و قربت خاص یافته بود و بعد از مدت نواب گیتیستان
نقد ایشان بر سر راه بود و آن در مدت نواب عاقبت در ضوابطه زیاده اعتبار داد
که بی سخت و درجهان بوده و بصف امارت دیوان و سرکردگان شکیان متاد شد
و در اندک زمان از آن مرتبه تیز و اثر شدن مخاطب بکتاب سپه سالار گردید و گوشت
الکاه نیز به مجله سپه سالار آورده بجان به رعایت شد اما زمان جلوس سینه است
بخدمت فرموده سر بلند شد و صیقل یک و میر یک برادران او بصف امارت
دیوان رسا و صحبت و ازدیاد و قرب و نزول محمود جهانیان بودند و از آنجا
شبهای مریدی پستی است و در اول جلوس سینه با نوس رستم خان به سپه سالار
چنانچه سینه ذکر یافت در خواست و فرمان اشرف بهسم سومرایه بنفاد بیست
که چنان اقبال بدو ایلدار کتاب قتل کفایت شرا عا در نمود و کفر و برادرش را
معرض سازد که بناز از او طان خود مراجعت نمایند و آن ایلالت بنای با طار
در مشهد مقدس توقف نماید که هرگاه دولت روز افزون بود و بجز رقم اشرف
صادر کرد و روانه سق و الا و درگاه سپه سالار رستم خان بهوس که هرگاه در
باب سر خلافت مصیر بوده باشد رائق و فائق کلیات و جزئیات امور خواهد
معرض سانه که توقف شاه در مشهد مقدس معون بصلح دولت روز افزون است
و اگر در کتاب ملک پیشانی به عیوب نزد یکتر خواهد بود و عریفه و صحبت نظام
وزیر خود هرگاه جهان سپاه فرستاده بود نظام الملک در امان راه بخیر رستم
اشرف الشیخ فوق نزد رستم خان سپه در حرمه چهار راه ارجعت فرموده و

بدرگاه سپه سالار و همچنین این امر است زیاده از قدر روح اطاعت و شکیان فرمان
بود و مرجع بودن را ای سواران سپه سالار از غرض این مطلب معلوم میکرد و بنا بر این
امور سخت و جهان بنایه معترف فرمود که سران کرد و کشش را از آن برادرش در مشهد
نفس عبودت ان خیرین گردانیده و نادانی نماید که هر کس بر و آمل و انای خود بود
ساک طریق طاف غار حضرت ظل العرش باین طریق باید پیش اعمال گرفتار میکرد
و پیش یک دیوان سپه سالار در درگاه سپه سالار بود و معترف فرمود و در مشهد
کلاس برده و آنجا محاضرت نمایند و انتشار یک بزرگتر فرجهان آموختن یک
که بنیابت سپه سالار در دار السلطنه خبر بود و همین نموده و معترف شد که اتفاق یک
او را از تریب ضابطه الموت برده و بگو تو ایلالت سپه سالار روز در مشهد یک
از کانت قاهره قبل از آنکه قبل رستم خان و قریح با دند که در مشهد سپه سالار
قبل رسیده و انجمن نظامی شملت یافت و بعد از سه چهار روز ملازم رستم
عریفه سومرایه را درگاه جهان سپاه آورده و جواز مرز در ایان که پوسته جوی
توقیف شد و ارجعت مرشد و شکار عظم بدست آمده انتشار داد که رستم
معظم شکار مجال و روز در مشهد بود و در آنجا از گفت فرمان یافت و توقف
فرامیاید و در شایع عریفه فرجهان یک سپه سالار مشهد مقدس سپه سالار
رسید که رستم خان معترف را عید فرمان بصلحت بر ارمغان عالم پیشانی
اشک فرمان معترف را شرافت حضرت ظل العرش حقایق غار انجمن و اعطایات پادشاه
بن الاوقان نموده و سرافراز فرموده حکومت دار السلطنه خبر را به بر بود اوقان
براک ترکان و با عید یک سپه سالار در سلطه مرز و شفقت فرموده و معترف

و غنم و بایه شایسته حضرت که نه نامی و نه حرفه مکتوب ملاحظت نماید از این عده
 الاعراض و الکبر الشرس الدین محمد بن یک بنک افکار یکجمله طریقه مکتوب است حضرت
 اصلاح ذات البین و صلح و صلاح جانبین خصوصیت اراده اید و بیکین آتش جنگ
 و دفع و دفع غبار حرب قال اولی السلب انیک برده اخروان صغیر السلب قاضی بها
 نفس شریفه علی انیک ما قدر محل و منفصل بر ابواب امن و کسرت عبادت الی چون
 صلح و رضا و بدو ب لایق است طرفین و موافقی عرض ناموس جانبین اولان و
 و چه از زره احوال صلح فیصل و بر لک مانند باشد و الا به حضرت که طرفین
 اکثر فلان بر معتقد علیه که بیکل جور یلوب ارسال اولی چون حضور جمعا بر کتبه
 که در لشکر الهادی و ببط و بصلح و صلح ربط و ارتباط مصالح مستوجب القصاص
 و استقرار موافقت و عهود و تعیین احوال سسور و حدود الی چون بوضع و صلح انکام
 المال بفتح شریع قوم سبیره از زره طرف حضرت شامیدن و بیکل معتقد علیه که
 انقضای مصالح و معاهدیه مامور و نامزد و مفوض اولان و مقتدر اولان جناب انک
 کتب ایالت نصاب معادقت عنوان سار و قدام ساقیا مصالح الامم و اولان
 و ناب نام سسور و کلوب سار و حیوان خداوند کار و داخل اولان و قد هر اسم سلطان
 رعایتند و منکره هجوه بزیه علی افضل الصلوة و التقیه تنک بیک قرق طغور سسور
 واقع اولان محرم الحرام عظم است قدره چن الا مانک سار و بیکل که در وقت
 و ساعت سمیت توام اید حرار و بر جاونده اولان و ذرا عظام و میر میران لایق
 و امر اکرام و آقا بن خیر الا قرام و بنیکر آقا سار و اولان ملک قار و سار کبر
 و عظمی و شک و ظفر یک بر دیوان و اولان و بیکل معتقد علیه سار و حاجت

و ابر محمد بن یک دیوان هیوز کتور یلوب باشا فیه نظام احوال فقر اسر عایا
 و انظام حال و داغ خالق البرایا الی چون طرفین ترتیب اولان بقدرات صحیح
 معاهده بود و جمیع آنچه بختنا شکل حسن قبول و جانبین دن ابراز اولان حج و برا
 قضایا بود و عظمی قلم اجابت شمول اولان و در که بغداد و لایق حضان و
 و مند جمیع و در تنک و در نه معاد و کوبا به شامه شعل اولان سند یچین دن در تنک
 و از بر صحر اولان محمل بر طرفین ضبط اولان و داغ شاه طرفه شعل اولان
 و در تنک اید در سسور سربل نام محل اولان و لشکر یلوب طرف غریبه واقع اولان
 که بر جانب خداوند کار دن و طرف شرقه اولان قریه را جانب شامیدن ضبط اولان
 و شهر روز فریده طالع تنک بالاسنه اولان و انک قلم فرورده باقر اولان
 طرفه جانب یاد شامیدن و قلم اورمان تو ابر اولان قریه را بر طرف شامیدن ضبط
 اولان و شهر روز و در حضان که در کاسسور اولان و قلم فرورده تو ابر جانب شامیدن
 و مهربان تو ابر طرف شریف شامیدن تعرف اولان و آن سرورده تو نور و باکو
 و قارص جانبیده مناد بر نام قلم طرفین بقدر طر سواد خورده معتبر دن باعد
 و قارص و ان و شهر روز و بغداد و بهر تنک سار سسور از داخل اولان قلم
 و بعل و نواحر و از بر و صحابه و برادر و قلم و جبال و دام کشت حضرت که طرف
 تعرض اولان یلوب بقا قش باعث لاحق بر حالت مو حش صاد و لیر بو جانب
 و خر معاد و غنم و بایه شایسته بر بیکل قبول و بیکل هیوز فلان خلاف عهد و
 اول طرف تنک سسور رای اولان محمل بر جانبین تعرض اولان یلوب طرفین دن
 تبادل و انبار السبل کتور یکد و بیکل سسور و لایق الی چون او مشهور و ثقیه انیر

شتمه الحقیقه و کانت عامه و نیات محقه ماحر و موحد شیده سکت تحریر و لوب
 ارسال حضور شکر و سپاس و سار و المانع مجلس شایع ایوان شایع قلمش و در کرب و شوق
 و غم و در قمر و قمر و لوب طرف شریفان و لا تقصوا الایمان بعد توکید و انقض
 معنوی و اولی قمر و قمر و عظیم باد شایع حضرت ملک و آخر جانب شرف لریه ملک
 و او خوا با بعد ان الحمد کان سوله امر شریفه ساجت اولوب با و لایع الملك العلام
 بو صلح خیر انجام الیوم الیوم ثبات و اوم بولا فتمه بکر بعد ما سمع فاقا اسم
 علی الدین بید لونه الحمد و صبح و الصلوة علی النبی من بعد اوله و اخره و طاهر و با
 و نواب فاقان رضوانه در سال که برای جایزه انعام میوه و سلطان الخافا کبر
 رسالت سلطان بر الیم خاند کار و دم که بعد از فوت سلطان مراد برکت سلطنت
 الکهار و دم ملکس نموده بود فرستاده بودند و در جزیره و ساء سلطنت و دارا و جود
 اعحضرت ظل التکریم بهایه شرف سلطان بر الیم اصفا و صیت جهان شایع و لریه
 اعحضرت ظل التکریم نایب رعایت خرم که مباد الزرق با امان تیغ درختان آبی و لریه
 خرم اسود که کرده عثمان سوخته که دیوسف قارایا مودت خاتمه شکر بر مبارک
 و اکسیر مبادت بر اشد معصومه سلطان روانه سریر خلافت معمر نموده و لریه
 در دار السلطه قزوین شرف پارس و سرافراز یافته حسب العرفان تصاحبان و دارا
 باغ سعادت آباء و دار السلطه زبور حشری ساکنان باغ نعیم از ملاحظه آن قرین حیرت
 آراسته بعد از چند روز و لریه زبور را طلب فرموده و لریه که در محالست محفل بهشت
 مشاکل سرافراز کجوان رسانید بنوید استوار با مصالحه استیفا و خطایا نموده
 و نواب اعحضرت ظل التکریم فرمود که ای مکان دولت فاضله و لریه زبور را طلب نموده و لریه

میانه بعل آورده نخست مرز انقضاه الدوله شکفتن امر زبور شرف انواع با کولایت
 و اصناف مشروبات آماده کرده اند بعد از مومر ای با خان قورچین و لریه زبور
 شایع مرز قرقان لشکر آنرا شریف و دیوان سپاه لریه مضافت مقدم رسانیده
 و بعد از وقوع امور زبور مومر ای را با مقامات و فلاح فاضله و سرافراز فرموده
 جواب نامه شکر بر استحضام مبادت صلح فرموده و لریه زبور را رحمت انقضاه لریه
 و اکشته و لریه با پشته و الا جاده و کس را نیز که دین سالک بجهت مبارک با کس
 و بیون بهرگاه جهان پناه آمده بود و در موزانشات شایع ممتاز ساخته آقا حسن
 بنگر و در امر اشد مومر ای بهار برسم انجیر کرده و در موزانه **شیع معزول شدن**
مید یک ایو اخلافتیک نامر زبور مومر علی علی جهنم بدیع همشیا و لریه
 که شایع زبور خراسان و زبور پوشتش پان بدایع است را یک آنزیک
 انسان از لریه لشکر و لریه آب سفید اب مراد و خاک نموده و لریه زبور
 الوان زبور طبیعت دار کما در نفس نفس زبور را نیز که حاصل بیکه و اگر حضرت شریف
 سایر عیال را معصومه و مغلوب که داند انسان را بیل که شریف و جبار و در خاطر قرار گیرد
 و اگر جزو هوای غالب افند و باغ و بر دبار زبور و دست صرصر با دینا و نظیف و زبور
 و اگر بیل طبع بجانب آب فایک که لریه زبور را با دینا و لریه زبور و از آنجا
 اعتبار و اقدار نشا صورت و لریه زبور را شایع زبور که لریه با دینا و لریه زبور
 عزت راحت معزوف بر آنت جماند شکر انچه بدست اندازد کم گوشت
 سفید پوسته در امر زبور را با دینا و لریه زبور که داند زبور را زبور زبور
 انشیک نامر زبور مومر علی علی و مرز انقضاه الدوله غبار و شست و که در دست با لریه

انقضاه الدوله
 انقضاه الدوله

و زلال کشیده بهنج که اتفاق بخار آلوده باعث بر اقدام این امر از طرفین
 که جایت ایل ایوانها که جمیع و خراجشان بتول مالک امپور و مقر است متوسل
 بجیدر یک شده اند و غنیمتند که داخل ایوانها اند و چنانچه جماعت ایوانها مسافت
 و مسلم اند ایشان نیز می باید به مسافت مسلم باشند و حیدر یک در مسافت مسافت
 مرز و مرز می شود و در جمیع مسافتها جماعت مرز و مرز است اعتماد الدوله و مرز
 بر اقدام امر مرز و مرز و در فرقه با فساد و فسادان کار بجای رسیده که کار عیان
 بمکاحات حاضران قرار یافت و از طرفین سکانت که در آن وقت و غنیمت انگیز
 که مر یک از آن و شمر چندین سال تواند بود و مذکور شد و حقیقت بخان مرز و مرز
 مرادفات با و در جلال رسید چنانچه بعد از وقوع این امر است با و در جلال
 طرفین از مقوله محالات به لکن اجماع نظام امور جهان از مقر مرز و مرز یک است
 از شغل همین از گذشته به عار و ام دولت ایمنه استغفار نماید و در جمیع ریاست
 و مطالبه امور سعادت و اقبال از او السلطه فرزند بکایت السلطه اصفهان در
 حرکت آمد حیدر یک در راه المومنین قم بجای و در صحن مطهر و مرقد نور نواب خان
 رضوانخانه اختیار نمود و بعد از ورود و السلطه اصفهان است اندیش و دست کرد
 صاحب قهر ساداتی که فساد و فسادان علی قباد یک که مرز و مرز از علی سلطان
 چو لا جبار و الد مرحوم مور الیه نیز در زمان کیرستان و تنها با نیز شغل مرز
 و مساز بود و بخدمت مرز و مرز و بهایم کردید **و در منزل شدن بر قلع و قمع**
 چنانچه رشته نظام عالم اسباب در دست کارکنان ابداع دست و کش و جزای
 امور سوخت بر ضامن و کارکنان مدایق اختراع آسپا باشد که مرز و مرز

این رشته سر در کم باعث چندین عقد و مشکل و کشیش مر یک از آن و مرز
 تاخن نیز بر و در جمیع و خراجشان بتول مالک امپور و مقر است متوسل
 فلکبان عظام ششم بود و نیز در الطاف بکران نواب خان رضوانخانه مذکور
 کم نامریای بر خستین بود و شش ماه که از آنجا بر مسافت بخت بلند قرار
 بین خبر فلکبان جلو کرده در این مرتبه پس از الله بید و خدمت اند و در و بخت
 منظور نظر انکس است پس و در این مرتبه در عوف بر او خور و فلکبان در خدمت
 حفظ و مر است شمول به بشر مرز و در این و قانع ز نواب خان رضوانخانه
 بجایت مرحوم مرز و مرز اعتماد الدوله فلکبان امر کرده بعد از استقلال و شغل مرز و مرز
 با و بهوش بر و از دست زمان گیت خوشترام انداز و شش ماه از دست داد
 مانند نیک و مرز و مرز یک طرف نسبت بر مرز و مرز اعتماد الدوله و مرز و مرز
 شایان مرز و مرز ان شیار مرز و مرز که مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 که در بهر مرز و مرز بر اکنه کشت و از طرفین با یکدیگر در مقام که در مرز و مرز
 تا این که مرز و مرز و مرز نواب خان رضوانخانه ترک عیال و حبس و مرز و مرز و مرز
 و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 سر سبز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 می بعد و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز
 و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز و مرز

در بین دو سببهای سمرقانی شعلهم دبستان مقدرات بایات را قلم را بر لوح ظهور نمود
خیزد سینه **فصل** الحی زمانه با ناز قدم زنند کرد جهان فسرده که از خردم زنند
چشم سنگ آتش سوزان نمرود این بر نفاق جبر در هر زنند تازه
که در سلطه اصفهان که سنجید مدینه جان است مقررات ولت و اعلام و اید
جمع از نیکوئی ناسلوک نایم میر قیاح آغاز نکایت داد خواهر معصوم و مجبور
مغموم و عیال قاسم و پسر او را بقتل رسانیده بودند سران آن در مظلوم را بر کاف
معا آورده فریاد و فیر کرده اشر رسانیده و روز بروز اصفهان مظلومان از دیار جزیر
نار و زرق کوشش و بار یا قحطان چاه و جلال گردید فرمان واجب الادان که مانند
ایکوان در جوار اول شران را بلبایان جریان دارد از چشمه سار نفاذ تراوش نمود که
احوال الدوله و جان خان تو در چرخ و مهر و شرف قیام اینک تشریف و دیوان پس
و سایر ارکان ولت و اعیان حضرت بحقیقت مسیه حقیقت نکایت مجامعت
مربور را موعود شده و الا در کامست نماید جماعت هر فرد در کشیکان در روز نکایت
مبار که احتضار و ادخا ان نموده از در کسناد و کوشش بر نیت بر نیت
خطیر از موجب انعام نیکوکار و جویند که از لاله کفار ناصر شریفه جمیل نیکوکار
نقش نموده تحریر این نکات نموده بنظر کیمیا اشر رسانیده و آن شوریده بخت کمان
اجتماع و از دعام بخت استخلاف و سید غلام را میتوان بود با خیر و هوای او
خود که با آنرا بکلمه سید بن نیر برادرزاده اول و سایر جماعت که جم غفیر کرده بود
بودند در ولایت سید که آمد به مصنون از ابا الفخر علی بن خضر حیدر که خلاف رسوم و ادب
بکجهان اخلاف کشیش بود به شیخ مذکور میباشند در سرشار سخن جماعت خود نموده

نار زمانه که بایر و غضب غل اشر شعل کردید و سیاه و شش خان قولاد نه نمرود و فرزند
که نیکوکار را با بچه سید سینه و بچه سر ساش بر ضد فرمان واجب الادان بر نیت
مغموم نموده که سران سرکش را بکون آن مظلومان ازین جداسازی بنظر کیمیا
رسانند و باریقت دماء ایشان سفد آتش با آن مجور منظر گردید و اما در سینه
قتله سلطان چه به چهار در موعود این غضب جلیل القدر سرافرازش امید که سینه
بلند پای این خرد و عدالت آیین تا انقراض رشته مشهور و سنین بر مغان و اعیان
ولت و دین بایزیده باد **فصل** نوح جماعت نجیب در و نیت نیکوکار
فصل جماعت و آفرین نیکوکار جماعت در این سال جماعت نجیب در نیت
سلوک نجیب غلیل خان که عالم جماعت مزبور بود با شرا بر سر کشت آغاز نمود
بنابر و سادس و یوریم که در بواطن اشخاص و اعیان انیم است بظرافت و اعیان
و اسباب اعلام شامخت و دشوار طریق صوبت انکه است که قضا انکه
که مضمون صدق شمع اینا که نو اندک کم آمدت و کوکتی به موج شیده صبح آنست نشا
ناید قافل از انیک در جنب فرمان قضا و امان حضرت غل الرحمن جلال قلال بران
و بکار یکسانست لا حرم بالا نموده از که در انشا است احوال تا بایست خود غایب
و خاسر کشته اسیر خج خوار و بسته نیراک به اعتبار گردید به مفضل نیز محمل
بعد از اصفهان این خبر که باعث تهج غلبه شود و شراست فرمان فرما راجع به نیت
بغضار و اهل که سبب اجداد انتهاب نایب به امان غضب غل و جو کما کار و
با تشک کفایت اعمال سرکش کرد و حبه اطمینان خاطر نگذرد و جرت پروردار مقام غل
بر استقامت فرستاده قید فرمود که شیمه گردید و اهل بیت کیمیا از فراداد کما

بدون ثبوت جرایم در موقت با خواست نیندا در چرخ شایان حرکت نداشت
بر سلوک حاکم ایشان بجهت از تحلیف این امر که بناچار از ایشان ظهور یافته از الطاف
پیکران نویسد بنوده در بار اقبال حاضر کرده که مقرر فرمایم که سنه بان درگاه مطابق با
کشور طریقین بنوده اگر فیلان بازار دستر سوادل همچین عرض نماید سرخوارترین شخص از
ایشان شده به مقرر فرمایم که خنجر سان پوست از اندام آن بریشان مانع گردان آید
و اگر با هم بر صدر این رخسار شده به مقرر فرمایم که در حال صبح و عفو شست که در آن قوم
برگشته بخت از غایت صفت طالع تحریک اسبک شست بنیاد قوت و عمر و نیکو
خریق ناگهان گردیده تا آنکه جلالت شعار جرات آنار قلند سلطان چو زلفک افکار را
با فوج از ملازمان خادم شریف و پیکر پیکان کوه کیلویه و لورستان حکام شومستر
و در فوج مبارک محفل فارس و تنه و نایب انکوه متعاقب مقرر گردید و آن کوه
رفیع بنیاد که بغیر از این ایالت که **نظم** سنه از قدامت شاه با جرج زرین پندار
بر پشت در آسمان بنوده در چیز برشته بر بل کبود در با جرج اخضر لاف ساهت نیز
و در عور سوادت بنمود در میان گرفت و محروم و خول خروج برایشان بسته شروع و نیز
انکوه که در این شکوه بنوده آن حج صحرایش که پیوسته جو عقل را تا مع پیش وید ظاهر
س خزانده حسن بهر از نفس ناخود که مصدر و کینه خوب زشت و نفع و ضرر است
منوده اند از ملا حظ ایضا فریض اضطراب چهار کشته نواز از ریش سفیدان خود
نزد فیکر افکار فرستاده بقدیم استغفار و اعتدال سالک سالک طریق بنده
گردیده قلند سلطان حقیقت بخود اضطراب آن قوم بریشان روزگار را مبعوض
سده و لاد و گاه مسی که داند و امر اشرف شرف نفاذ یافت که چند نفر از غلامان

نذر محمد خان و مادر ترک نشاید بهانه مقابله بدگاه جهان جنبه اند
بنازات که ناگون اختصاص یافت و ایالت الکاه منتهی حدس بجهت انکوه در
محال بر نور از فوجتار خان شکایت بنمودند تغییر یافت ایالت بنده و شرفیانی قاجار
بیکار بیکار مرد و بیکار بیکار اگر مرد و بیکار بیکار که در ملک سلطان نام و شرفیانی
تغویض یافت و امارت الکاه سلطانیه در بخار و بعضی است یک و لورستان و سلطان
یساول صحبت به بهمانند از طایفه کبک اول و امیر ترکستان بغیر شده به شغف
و نفاذ انقیاد سلطان یساول صحبت و عرض بهدی سلطان حاکم و درق و جرج
او سر و الا قیاطی سالک سالک مقرر و دیگر میبود امیر خان سلطان قیاطی در عرض
او سر و عالم الکاه قیاطی بعباسی خان موسوم گردید و **نظم** که در این سال
از کلمه غیب به چنگاه ظهور طوره که شد و قیاس و لایحه در مبارک که عباس و قیاس و آن
و شدت امر و زور برتر رسید که اکثر ابنیه و عمارات بنظر عالمها و ساهلها منتهی
و متلاش گشته جیل موسوم بلا چون قیاس که نایب قلند و آن بر قلند آن ساخته شده ساقط
گشته غلق کینه و جم غفیر از ساکنان آن مکان سرکوب به هم کشیده و فراغان سلطان
حاکم بند عباس از آن سببان نزل از تزلزل مدارگان بنابر مشر را باقی سوادت
بسترنده و الکاه او را بر مجلس سلطان تغویض یافت و **نظم** که در این سال
و الا عربستان بسبب شاقش و ناسازش باج اعراب با جماعت نزدیکه در مقام صلح
و مقابل آمده و مشایخ اعراب سید بر گردان و لورستان را بدگاه جهان بنده آورد
استه فائوده که در عرض سبب سبب مشایخ شغل شغل حکومت آنجا شود
و حسب الحکم جهان اطلاع سید بنظر خان مبارک اقبل آمده و هم سبب امر و نایب اکثر از سلوک

فان من نور فرین ناله و افغان بودند امارت الهاء من نور سید بر کفان تغویض
 معتر شمس پندور فان بکشتا مقدس امام شاهرخ خان علیه السلام رفت در آنجا
 بعبادت و قوام دولت روز افزون قیام نماید **شیرین مقبول شدن بر اثر الهاء**
و جانان نور بر شیرین این وقایع آنست که سر یک از افراد امارت را از یک
 و حوبی زشت که سلاطین فرشتان منظر نظار گماشته بودند از مکان ممتاز میان
 انکشی راجع به شمس پندور و معتمد و در مضطرب ایات و استعلاء و مطالب
 و یواند معتمد و نور پندور را بر رسانید بعضی از آن گروه بر منو و انش و منظر
 با وجود مضطرب و قایق امور منور بسپار و رعیت بنوع سلوک سبب نماید که غم
 غایب از ایشان را ضرر و خوشش و بوده زمام مهم بکشش منافات جزئی از هم
 بکشد و جمع و یک سخت گیر عباد الله را قایق کار و ایاد و خلق را مضطرب و منقذ
 نهاده از ان غیر خوششان تر از و در عدالت بکفین لطف و عفو راست میگردد و خلیل
 بنمایند محبت پناه بر اثر اعتقاد الدوله بر بزرگ تو جهات شایان و تفقد خسرو
 استاز بافته که کسب انام و لا غیر نیز دستگیر باده هوش پر دانه بر ساد و خوش
 نور و بستر و بلند اقبال سر رشته خوش سلوک را از دست داده با امر و سپاه
 در عایا طریق رفیع و در اسلامک سید داشت تا آنکه تدریج فیا بین مرطوم منور
 و جانان نور بر شیرین پوسته با شلاق یکدیگر فصل بهات و معاملات جز و کلی
 میدادند عیار رفتار و کدورت با کف و ایاد و نور که پوسته در کیس و یک نشسته
 منظر فرحت میباشند و سید فاش الکبر بر دست افکنده سرگرم بر افروختن
 فساد که دیدند و بقدر بر شیرین خان خاطر نشان نمودند که اعتقاد الدوله بقبل تو نصیب

نموده آن سفید بکف سخنان دروغ ارباب عشاء از راه رفتن با عشاء خود پاره
 کار را منظر در قتل اعتقاد الدوله منور و استی از غیر خاطر که دید که بکف
 اعطفت ظل الهی قدرت افشان آید نیست بهر عیار و کین خود که در زمره قتل
 بر دست نظم و با شقاق نقد بخان حاکم که و کیلویه و عریان حاکم بشیر و ان
 و ابو الفیج یک جبار با شمر و عباس یک است با جوار و جریز و کان و میرزا
 شمشاد که از حمایت ناله و چراغ نورانی پیش بر سر او طلعت آید و جلی مرکب
 به پروانه منظر ساخته بودند باقی روز چهارشنبه پشم شهر بخان سرخار و چاه و فج
 حکام صبح بنزل مرحوم منور رفت از سبب اعطفت ظل الهی بکافات لیکن
 با مرور از غیر از غیر شیران بر مراد و اندیشه تا کرده مرحوم منور را بقبل رسانیدند
 و بعد از آنجا بآن جرات از کرده پشیمان گشته شمشیر در گردن و جان بکف در
 و نمائند مبار که آمد و اظهار داشت و پشیمان نموده حقیقت این واقعه را بستاند
 در بار اقبل بعضی با بر سر سلطنت که اندیشه و اعطفت شایان و تفقد خسرو
 که اعتبار آن کرده تا فرمان که بکن مرحوم منور دست از جان شسته اند و در آن ستر
 عیان و طغیان مرکب عشاء نازده که در یافار نماید ایشان با حکامات خستین
 خاطر که داند و بلفظ که در فرمودند که حقیقت سلوک نالایم او بر مرآت خاطر قدر
 بر نور و افکنده وین مرکه و میرا به حساب این عامل و خستین خبر و موافق و حقیقت
 روز افزون واقع شده خاطر جمع و کاین طایفه عمل مورد تو جهات از خوا
 که دید آنجا عت را از مرده بقت و محبت حاکم و آسوده خاطر گردید
 فارغ بک سبزل خود رحمت نموده و روز دیگر که ملک بکشتاده و انواع تو جهات

شاید که در دوحیه ضبط مهمان نام اعلمت ظل الله نصب طیل القدر وزارت عظمی
 سرد قرد افغان علوم طرز آموزد و بافتخان قواعد رسوم حج البحر حسب رتب
 مطبخ النورین و انشراح و ادب منوع معلومات حکما و الدین سلاسله فاندان سید السلین
 ایران مدار سلطان العلیا و در زمان نواب کبیرستان فرخنده کلاه نواب غایت
 رضوان تشیبا نیز دنها با نیز مثل عظیم انبیا و اششد و با وجود فضایل و کالات
 حسبی و نسبی بر تبه بجا برت نواب کبیرستان نیز نماز بود و تقوی فی فرموده و حجب
 در عرض با هرگز کشتنای نیور نموده بود و بر پوسته با غایه انوار افاده قلوب طیب
 علوم را از ظلمت شک و شبهه می برداشته و بویشتن جوهر و تعلقات برکت متبر
 شل شمع محقر اصول و غیره اوقات که امر صرف میداشته و با وجود موانع و حوائج
 توفیق یاریت پست از احرام یافته بود و بر پوسته مرکز غاظر ایشان آن بود که بغیر از
 مطالعه و مباحثه و عا و ام و لست روز افزون اعلمت ظل الله و دیگر بهشتان نماید
 و اوقات عمر عزیز را در رضیات الله صرف نماید تا برین بقله نصب عظیم القدر و زار
 راجع نگردید و اگر بلاخره انشال امر اشرف را اعظم عبادات و اشرف معادات دانست
 با شرا امر مزبور کردید و خود جز بر نیت و تدوین روز با استقلال تمام ایزد و رحمت خاطر بدر
 سار که آمده با اتفاق نواب ایران مدار بر برین و فتن امور قیام و استقامت و رواج شایسته
 از بخشش تدبیر اعلمت جهان نیاور سینه و ندان که صبح روز یکشنبه و چهارم شرمزد کرد
 که چهار روز از آن قضیه گذشته بود و بنا بر انظام امور سلطنت و خلافت تیغ خورشید
 فروغ اشقام از نیام مدار بر آمده بصواب و بد اخلاص کیش و انشراح شش لیکوروش
 تیغ زلال تا بر صایب اسر سهام انگار تا تاب مغرب لغافه علی قیام یک چهار چار

البتک آن سر بر مرم علیه عالیه اقبل غلب بر درگاه فلک شیکاه ساکن بود
 ارقام مطاعه بسم صوفیه نهاد و روشن نمیر با یک اعتقاد ابر الابر و مظهر حق فانی
 البتک آن سر بر نورد و یوان بیکاه و غلام با خلاص استان خلافت نشان سیاه و ش
 غان قول را که مر و مد و در اعلاص توانان قلندر سلطان چو در نیکو آثار حجت بستان
 انجام این خدمت داشتند صادر گردیده مقرر شد که علی قیام یک چهار چار
 فرستاده قدح مزایم به استان خلافت بیکان حاضر گشته در انشال فرمان باشند
 و بنا بر زیاده اهتمام جان سپار جرات آنقدر قوت و دل تهور شعار واقف و عیان
 جلالت قاهره سحر شجاعت و بهالت محرم غفرت انیس مجلس محفل قدس
 الحضرت دلو و یک ستر کا بخانه حاضر شریف برشته و سر بازان سپاه و فغان
 شارب ریحون با یک اعتقاد و برین سخن سوز مستر جرات کیشان صحاب میان
 فزاع خیر اندیشان محور ضابطه ظل الله مستغرق بگو بیکان جهان نیاور حقیقت یک
 که بعلت ندکان اشرف ممتاز بود با فوج جرات نشان کارگاه که در فتنون مبارک
 تمام و شاکردان خلف نواب کبیرستان غلام مقام اند و سر یک روز در میان
 بود و ستار از یک چهارچار و سب و سکل در خدمت اعلمت خدیو زمان حاضر
 که اگر امر اشرف صادر کرده در انشال فرمان کوشش نمایند بعد از مهلت این امر فرما
 قصاص توانان با حضار خانه غان نفاذ یافت یک از چاکران باین خدمت مامور
 گردیده و مومر اید را حاضر گردانید آن تیره روز را غرور و لست علا و خواب غفلت
 گشته اراده داشت که بر اوقات سلطان العلام بر سوزد و کیش بیکانه در مرم علیه
 بر عابر مقرر نشده معلقت اندیشش امور کا و جزایم مومر مظهر حقان از قصاص و دانه

بکفر و خنجر رسته حیات آن معذور از هم کسخت و بعد از تبار و چشم و دست و پا
مشاریر با بجز امر چند نفر از غازیان مثل امام و برادر یک چو و جزه کار آن با تمام
با تمام رسانیدند و نقد برغان که بعد از قتل قورچهر بنی برادر پناه بد و جود در میان
از ملاحظه این احوال آغاز نمود و در آن روز تا مسافت سوگوار رسید و ابدال یک چو
نفر دیگر از غازیان متوجه شد و معات اوزا آب تنج در خشان خاموش باخته
و جمع از عساکر مضور را مورد دیدند که سایر شرکا، عاقله غازیان بقتل رسانیده سرافرا
بر کاه فلک چشمه حاضر گردانند و غنجان و عیسایان و غیره را یک در اصل
دارا سلطه اصفهان بپایان رسانیدند و ابو الفتح یک در میان قتل قورچهر بنی
در میدان در دو لغات حاضر بود بعد از استماع این اخبار باسید اگر شاید جان
برو قرار بر فرار اختیار نموده غافل از آنکه خبر هر کس با این استخوان ملک شمشیر
گریزه بر سر بازگشت سینه با لاف و جمع در دروغی او در شرف بود آن مخدول را در
برز آباد قهاب که از آنجا تا اصل شهر چهار فرسخ است در یافت و بقتل رسانید و
او را بدرگاه مسیه آوردند و در بنل خان بکلیه کوه کلبه و نقد بجان بستاد و آنکه
از مقتدمات مزبوره اطلاع داشته و حقیقت را بعضی اشراف رسانیده بود عقید
و محسوس گردید و بعد بقیه یک در محرم اعزاد و حان الشک فخر بنی سابق بکشتن
فرغان یک برادر قورچهر بنی فرود که در آنوقت در خراسان سردار بود و ماور
و طبع یک در و کلو بقتل کلاه ستمور با قاتل در محرم امیر کون غان فاعله که در شرف
و بهم اندازد و منتظر نماند داشت مقر کشت صفر قاتل زاد و محرم حسن خان
استان بلو صلیط اموال قورچهر بنی مقتول نگردد و در قریه غور همان بود و اخلاص است

شاهنواز

و شاه نظر یک قورچهر شک حقه ضبط اسباب و اموال واقع در کمان مور
و کشتن الغ غان برادر او تعیین شده و اسکندر یک قاجار بقید سابق بکشتن
ولد غنجان روانه شیردان کردید و ضبط اموال شیردان غنجان بر زبان یک یک
قورچهر بنی جمع شده و در آنروز ایران عاقله سلطان اعلی با اراکان دولت قور
تا شب یکام بغیض مهمام حرد و کجا و قور و قور و قور و قور و قور و قور و قور
نموده ارقام و احکام و فرامین بر محل از مالک محروسه صدور دریافت و ارقام
تیر در آنروز در مزمره خدمت گذاران شطرنج و شطرنج بعد از چند روز مجاز و این
خدمت پسندیده و حرق غنجان بر زبان قورچهر بنی کشتن و تولیت مزار و اشیاء
رضوانه کلاه سرافراز یافته منصب الشک فخر بنی کشتن و تولیت مزار و اشیاء
و امارت دیوان بجا بجا و اعزاد و یک غلام فاعله شرفیو جمع رخ و لایان که کوه
بقول فاعله شرفیو شد و موجب قربان فاعله بلیغ و یک مبلغ سیدان
قرار یافت و آنکه ابرو و بنی فاعله شرفیو و دار و غلام و اراکان قور
یک در محرم یک و در پس بقیه یک یک شیره و قورچهر بنی و قورچهر بنی و قورچهر بنی
بیاده و یک در سطا و لایان غنجان در آنروز خدمت شناسیده نموده بود و بعضی
یافته و سایر جماعت از قورچهر بنی و غلامان و غیره که خدمت و اخلاص از ایشان
بشمار رسانیده بود با غنایات و غلامان و سرهنگ که در آن قضیه غلظت و جرح
در سلاطین آن غنایات این نموده بود و برادر و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
بسهولت و آسانی که نشد و آنجا غنایات و غیره برادر و اقبال و اقبال و اقبال
در میان آمد و آب شیر سیاه مذکور همان فروخت و ساد و سلطنت

و سر بر عزت بوجود فانی و این بزرگترین خالق مهربان که است برده و درگاه
 این مفتوح تاج و کسیم مجاهد ملاذ بادشاهان منت اقلیم باد **در معرزه و نودین شربت**
و صابر بر امور غیر مشهور ذوق نکاش محمدت حضرت عزت کاروان عروفت
 و نقوشش با که از خواجه غامد روانه کشور و جوده مانند فوج مور که بر شند عبور نمایند با
 رفتار بسته محو لذت و مجوس مد و ت محبت می سازد فخر که هم حمد که پس از
 اعطاء شریعت محمد و است احمد بر بسته امیر که مر و الا را بجا رست پس با
 همیشه بر می بارد دل عقل کامل از آرایج سارق ملک و لیس و هم حافظ بود که شود
 ابواب دین میاراد و جمال بیت المعز و دل خدای شناس برین در دوزان تو را ندی
 به مر اسس سد و نموده و الای حضرت معقود و اولاد اطهار را خط اجازت بر کفین
 این دره انبیا ایمان ساخته از نور و این انشا به کوف جان در باب شک و گمان
 که از این نماند ایشان بیت الحرام را از فیض غیر خود توان خدای شایسته بود که اگر
 نموده و بصفتی عرفان و ان حقین رنگ که ساد از این بر آت خدای نامزد و چه
 صدق و حق با که از هجوم نامحرمان در حق غیر خود و مجوس به دور بخش سنان جان
 سست بر کزیدگان انبر سست علیه بهر مد جهان ناب نموده ظهور داده و از جو مرتفع
 در شان روشنا سست این لعلان و الامکان دایم در راه اقتدار باطل بطلان نهاد
 مرات نقیب این مردم که از به و ظهور از راه ولت همیشه بهار حضرت ظل العرش
 طبع هیومن این حدیقه طراز حسن اعتقاد را به پر استر گلستان شریعت محمد سرایه
 مشکلی که است نموده و چنانکه بر شمس سجده و در مذاق رفتن شان نشا و روان در لال
 شریعت بطوره و کیفیت اخراج حرام است بهت مبنه و نیت ارجحه بر بسته در لایا

سلطنت و الامتوا و در این ایام که مسند وزارت بوجود نواب سلطان العلی
 ار است است خصوصاً معطوف بر آنست که دار الملک شرح از سر از دست
 را هر جان لا با مصون بوده زلال اطاعت با در و بر میز کار غبار آرایش نذر
 درین ایام که این نیست علیا مانده فخر بهشت کب عبادت سینه مایه برای کمال
 فرمان هیومن شرف نفاذ یافت که دفتر رز که از بد پر در و خود رایه بانیک و در چو
 و زشت رابطه اختلاط و آینه شش و دست دارد با پر دره ان کشیده از جلیه بریدن
 انکور مردم جرات بعشرت آبا و خم و آینه خانه مینا و نمودن پال و خیابان کردن
 مرا می نگه دارد و بر که چیز و ریشش در دوزان و آرزو و واسع مشربان به تکلف
 کند سازد سنیا را از احقاد و غیر قابل تکرار دیده چهار را با بر که شش از کار ماند سبو
 بهر دست بر سر حسیده بر یقین اشک خونین مذمت خدای که نه شد بطلک
 لای با بیان جبریت چه گشته طوفان دوده قرین اضطراب به قرار کرده بسته و نیت
 شش باز و زبر داده است از این دست خنده اشکش بر لب خشک اند چه سراسر
 دود و اگر گشته پیش یکیشان بران حریان داشت نف موم این حکم نافه و آرد
 صبح سراب ساخت و نوع و سرف که از تطابق ضرب و نطق سر عله در باب
 اصول بود کوش از کوشواره بلاجل مرداخت کا کچ بدت تیر غافل و جهل از
 خجالت تروسته هر رنگ ساغر گل است زاده تاک بک محبت قسم خورده که
 گردسته نموده و کباب خشک حزن آلود انشام نوشته که داخل نیم سیکار
 نشود از بسیار سر زده شیش و چنان یک خیال مدتها بر هم اندک باد افکار شود
 از شیر دست آلود و صحنان باز مانده در زوایا سر تجا و نیت مانع از زوایا که به

فکر پذیرفت و در سراز بستان خلافت نشان آورده تفصیل این مطلب آنکه سلطنت بنا
مشایخ را بدینسان بجا میماند بر سر سلطنت آنحال اند و در سستال تنگ کرده که سلسله
و اقتدار بلند آوازه گردانید و چنان بایم اسفند بماند و در کج برود و جهان
کندان نموده بعالی مقام اقبال نموده از او طاعت خود را در هر شایسته تقدیر امور سلطنت بجا
خدا محمد خان محمد تاسم سلطان بخواهد خود را با گردن برافشاند و فرستاده بآنگاه
زحمت آنحال با محیط تصرف در آورد و وقوع این امر موجب بار دنیا و شان و شوکت گردید
و بنابر حرص بر او غارت نموده و انجاسی بیک است مصروف بر آن میدانست که از طریق
و انجاسی آنچه مرکب از امر او سپاه هر دو علیه در شغل و کار خود نموده در سستال آن مقام
ناید و بنابرین از اسب و شتر و مالک و غیره لنگ آنچه از کس مدید بجا میماند و بنابرین
میگردانید تا آنکه امر او را بنهار که همواره باین نشان و جماعتی بجا میماند و بنابرین
و اتفاق ارتفاع داشت تحمل سلوک سلطنت بنابر مرزور نموده باین مرز که بکار آمد
معجزه او بیک است بر آنکسند که در حدوده و شکند مرز از رفقه اطاعت کشیده و بیک طریق
نمونه کرده و باین یوزر موجب توطئه و تمیید بیکیش و سر و سایر امر اعلی نموده خدا محمد خان
جنود او بیک است بر سر گردانید عبد العزیز خان و له خود بدفع باین یوزر نامرور نموده
بدین مرغیت چند منزل عبوده در سر سراز بنهار توقف کرده مانده الضمیر را با عبد العزیز خان
در مقام احلان در آورده تخت عبد العزیز خان بایم نموده بلاخره بجا میماند
و حبس باده و ریاست که بحیول انسانست بسلطنت و سرگردانیده و امان او بیک
و اعاده بنهار که انجاسی بسلطان بخش اضداد آن بر شروع تا باین اموال و سبب
مرزور نموده و مرزور بیک و کمال نفوذ و بنهار اندیده بر جماعت استعمال و انجاسی کرده

و عبد العزیز خان با بیکیش و سر و امر او اعلی بنهار کرده و در اندیشه آن سپه و در
خدا محمد خان از انجاسی بیرون کرده و انکار ترک است از ملائحت و شادک تفرق نموده
و خدا محمد خان بعد از آن خول شیخ با بعد و و چند از امر او که بر خافت او آمده بود و در
استقلال ملک سپه و و بناچار ابواب داد و و مشر بر بیکر کشیده و طلب قلوب
و استر ضار خاطر ایشان بر میسر نمود و چنانکه رشت انعام و اساقی احوال او از کم نیست
بر یک از ملائحت که استیفا و خط میسر و در ملائحت نزد عبد العزیز خان بر میسر
و چنانکه سلطنت باده مرزور را و وثوق بر احوال احوال ایشان مانده بود و همواره
بوده از کتاب نزد کمر بیکه و بدین سبب عبد العزیز خان و بهر چه بدست آمد
مرزور بیک از انجاسی بیک است میسر و در بعد از وقوع این امر سلطنت بنابرین
با سر بران قرار گرفت که از هند و سستان استمداد نماید تا فانی از آنکه و در و بیک است
از نیا و تیره بیکه و برین مشایخ را به خواهر شد تا آنکه و الهامند و سستان مرزور بیکه
با طبع و ان خان و همواره امر ابصوب بیک فرستاده جماعت مرزور بر محل که و در و بیکه
ضابطان شور و مستغفلان طلاع بنابر آنکه معاون و معاضد ایشان خواهند بود و بیکه
در طلاع راه میدادند و آن قوم حلیت اندیش بر سر زافیه میبایست نام نهاده طلاع و انکار
تصرف نموده صاحب صوبه تعیین میسر و در و خدا محمد خان سبب استقلال و وضع او بحقیقت
خدا محمد خان کرده پیش از آنکه جماعت مرزور و اعلی شیخ گردیده مطلع نگویید بعد از آنکه و در
که از کیفیت فریب ایشان اطلاع حاصل نموده و بیکه توقف را بجل مذید تسلیم است
عمرش نشان را و همه است گردانیده با اتفاق طبع محمد خان و له و در
که تا کم او بیکه بود و بعد از استقلال احوال خدا محمد خان از او بیکه بیکه آمد و نزد خان

روانده که جهان پناه کرده اند ذکر چنین که آن محمد یک غلام خاص شریفی است
 صحبت و محمد علی بیگ ناظر بجات بهمانند در نزد محمد خان چهره سلطنتی محمد خان
 از جنود محمود و فراموده یاد کرد و پسر زاده خود و معدود چند از ارباب که آنجا
 مرد رسید و علیقا خان بیگلر با مرد غلام خاص شریفی از دور و مشارالیه اطلاع حاصل
 و محورا بهمانند از یقین کرده حقیقت را معلوم و با خلافت مصیر گردانید و نواب
 اعظم خیرت ظل الله که مرآت اکرم و عزیز نواز و مرد دریا عقیده شیوه که برایشان
 محمد یک بیگ اول صحبت را با سینه بیکه از توان شریفی به استقبال سلطنت به نزد کرمان
 و ارقام و احکام بهسم بیکه بیکان و امار عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر کرد
 که بهر منزله از شانل که سلطنت پناه مزبور دارد کرده نهایت تعظیم و تکریم و تجلیل نماید
 رسانیده و لوازم خدمت که از او و بهمانند از در دقیقه فوت و فزاید داشت نمایند و
 محبت خاص بهسم سلطنت پناه مزبور مشتمل بر تفضلات که ناگون غرض و در نیست
 و اقبالیست به شش محمد علی بیگ اصفا ناظر بجات که در تهنات و در زمان نواب
 کیرستان فرزند مسکنان علین کشیان و نواب خان و ضوابط از بار یا قضا که
 قرب راق فائق امور به بخت بهمانند از سلطنت به مذکور یقین فرموده و مقروض
 که بافق و واجبات بهسم متعاقب محمد یک روانه شود و ایالت و شوکت بهسم
 انبیا قاهر بر ممالک الکهار می نیز مقرر شده که بعد از نظارستان به مزبور روانه شده
 در منزل سلطنت به مزبور وارد الکهار او میسر و لوازم خدمت و نیز با به مقدم رسانیده
 مشارالیه را بهرگاه محبت آورد و چهره سلطنت به مشارالیه بر سبیل استقبال روانه کرد
 سینه به در الکهار مرد و در سرش توفیق نموده و بر سبیل الکهار روانه شده و

و محمد یک در مشاهد ملاقات خان مزبور نموده با اتفاق روانه کرد که جهان پناه
 گردیده و مقرر شد خان بیگلر یکا مشد مقدس و بهرام علی خان ماکم مشایخ و محمد خان
 بیگلر یکا سترایا و در میان و در خان مزبور با الکهار مشد ایشان مرکب با قشون
 از اندرون استقبال نمود و شکست و بهای را لایق گذرانیدند و نظارستان به مزبور که بهما
 تعیین شده و در الکهار بهرام ادراک ملاقات سلطنت به مزبور و توفیق و الکهار
 میسر کرد و از در بار قضا به خدمت به چهره سبب برین برین و بهرام مرصع
 به چهره غیرت به خان مزبور رسانیده و سلطنت به مشارالیه را از شانل به الکهار
 ماله که هم بهر سینه و در آن در مساحت میسر و تا وارد الکهار انبیا که سر نیز گردید
 و ایالت به مزبور نیز منزل و در میان بسیار و گفت و بهای را بهمانند از نقد و حسن و آب
 و شتر و غیره و لک گذرانید و لوازم اعزاز و جود و اجتهاد و مقدم رسانید و با اتفاق
 روانه کرد که فلک به شکا که حقیقت به وقت عرض رسانیدند و فرمان همین بقا
 بهوست که طوایف احم و اصناف خیر اقوم از سادات و فضلا و سپاه و رعایا
 و اولی الامر و خانات و ارباب معارف و فوج و به استقبال خان مزبور شتابان
 عیش و طرب بر روی آن خان که مرصع صفت سازند و بهیچ وجه از طرف سیر
 شش جهان نموده آتش بازی و تماشای ترسب نمایند که در هنگام مقرر شود
 مرکب اعجوبه کار خود را در آن امر بهیچ طوری رسانند و از شانل مرحوم میرزا علی
 اعتماد الدوله که بجهت سبکی سلطنت به مزبور میباشند تا توفیق دولت آباد که است
 آن سفر سنگت اقره که اینها از در محبت و محفل مجلس و بهای و شش نمایند بعد
 انهم این امور و عرض را به قضا و سرادقات به و جعل گردید و خان مزبور و الکهار

و است آباد شده که دریا کرده مردم بسقبال نشاندند و از درون لشکر بسیار که تا فرزند
 و رویه لشکر از سوار و پیاده صف کشیده و با برانداز نو عمر عرضده در یافت گشته
 کردید و اعظم حضرت ظل العزت نیز هم رکاب است و هم عنانی قبل با ارکان دولت و اعیان
 و خاصان و مقربان سوار شده بسقبال خان میزبور نمودند در ایشان سلسله ملاقات و استیلا
 برود و از آب یکدیگر را دریافته و چهره یکدیگر را بر وجه طریقه مسافت عبیده مانده که در
 داشت یکبار از جلو بار خاوه که برین و لجام مرصع خیمه خنجر خنجران عنایت فرمودند و بافتن
 سوره شهر گشته در ایشان سلسله بمصافق کلمات پذیرد رنگ گفت از این خاطر خان با غیر
 بزرگوار آن سیر سلسله اقام و معیده دام حوادث ایام را بفتح اسان و اعجاز پنا
 از فید که دست بر آرد و در آن روز کثرت سوار و پیاده بر سر بلبل که آسمان می رسید و چنان
 افزودند و در خاک پنهان گویید و دیده روزگار روز رستخیز را بر زمین می نمود
 و ایات را رقم را بر زبان می راند **نظم** از بس مرد و مرکب درین جایگاه زرشک سرخ
 بر کوه بسته ملک شمار سپه را انداخت کسی هوا خط شد از بر آن نفس و در آن روز
 بموجب فرمان واجب که خان در باغ خاوه شریف مشهور بقو شانه و اقد در دروا
 طو قریب شام از آریسته مطوعات و مشروبات با اندازه میاد آمده که او آینه
 نواب اعظم حضرت ظل العزت و شاق خان خورشید در باغ میزبور فرود آمده مشغول صحبت و عشر
 که دیدند از باب طرب که مرکب در فرخ خود بار به عصر آمده نگار آگشته تیر تیر کنین
 و نوایار محفل نماید و اعلقه و گوشت کشیده و اعظم حضرت ظل العزت کشیده و صبح تابسته
 از آنجا در آن ممتازند از هر گونه مظهر خنجر در پوسته بنواد کلمات اعجاز آیات آن
 پادشاه که برین و غریق بحر حیرت که دانیدند چهره محبت نباشد که بر دشتان

و درین و غنایان و بیانیان شبان و در حین برات یک کتاب مرکب از **نظم**
 و انشاده و زبده و در تمام شام به شوار و حاصل یکدیگر شده اند و بعد از کشیدن مطوعات
 و مشروبات و انقضای صحبت سوار شدن روانه شهر گردیدند تا درون لشکر بسیار که در آن
 خان خورشید از آنجا و از شهر نامه حجت ایشان تعیین نموده بودند **نظم**
آتش بر سرور و دانه نمودن خان خورشید را بصوب ترکستان چهره جلیغ دولت
 مرکب از فرمان و ایام که بصبر حوادث منتظر شده پوسته از شکوفه اقبال
 ابر الضیاء اینجاست و الامیر و دستخبر که به دست مرکب از فرمان و ایام که بافتن
 انوار دولت در سینه با بجز استان که مرجع آفت جهانیست آورده اند و انوار الفیاض
 و احسان یافته اند که از بر شکاه منیر و الا که از انوار تجلیات آتش روشن پنهان جزو
 که غلوت دل آن فلان و الا شاز که از فرمان اعلی تا بخار می نمود و میر که آمده بود و تقریب
 چراغان و اعجاز کار است و آن آتش باز غلظت زد و افروغ بخش کرده و در شمع
 شهر رمضان المبارک بموجب فرمان واجب که از خان نگار این تماشا گرم کرده
 عمارت میدان بخش جایز که در وسعت و وسعت نمودار است و شمع چراغان
 آریسته **نظم** چراغ افروخت از اندازه بیرون و آتش شد زین چرخ که
 جان کردید گشت بر نیکی و برآمد آفتاب از تنگ گوید و زلکا که غم کرد و در شمع
 یکدم شد کلمات شکوفه است و آن آتش باز اشکال تا شیل و عاز که در شب
 بودند از شرب شفق رنگ چای سسنگ آینه قرین نمره سستان و دست افش
 سماع صوفیان یکدیگر آینه اعظم حضرت ظل العزت شاق خان میزبور در نادر و لشکر مبارک
 بزم افزود و نگار آرا شده تماشا را آن بزم غریب می نمودند و خان و الا شاز و سوسن

از قهرمان رکاب همیون شمرده همراه برودند و در لشکر از جایگاه سوار و سوار و سوار
 میبوده چندی که باعث تعجب نظامیان دشوار پسند تواند بود بطور ساینده و موجب
 نداشتن کشتن کشتن در لشکر حوضی که بیکدیگر کشیده بودند که هر فرام آمده بود بیک نقطه
 موقوفه و هم انتخاب برده میدادند که در روز کشته کشیده با اختیار مختار خستین
 هندوستان باوج آسمان رسیدند و این شیوه با غیر مقدم رسید که عاراد و کوهین
 زبان ضبط توان نمود و همان لشکر خاص را با بجز خود را انعام فرمودند و چنین از کوه مروری
 بر خیال شام و اعلام را بسته ساوا را از احصاء سرافتن میدادند و بگویم میر میگردید و بجز
 در خور خواست و میدادند و فرام نیامده بود حکم اندام بر این یافت که در حواله در خون دام
 لشکر از نقطه حرکت کرد و چون گسترده کرده و ایستاد و آب که هر منظر از نظر ایشان
 شایسته هر آنکه و بجز در آن ایراد و کاروان همانند شایسته خدمت صاحبان
 و داده و مقرب حضرت سلطان قلندر سلطان بیگم که در تیره نظام آنکه با سرور گردید
 و این لشکر از نظر نظامت ذات و لطف نسبی را که نفیض گویند چون سر کشیدن صورت تمام
 پوشیده در بر و دشمنی احوال مردم هر که که از سر فرستاده و ابره کرده و ابره و بدست
 پیش میروند که شش فرادان نموده در واد و آب نموده آب و مروریات ایشان که بجز
 حکام لشکران کار نموده که بیابان نور و از اغیار عطرش مردمان لب و دامن نشسته و برشته
 تیره آن کارگان و ابره هر که مانند عقد کوهر اساق و نظام یافت و سیر لشکران
 بدام و کفرین در کفرین گسترده بودند و شهر گردید و آن کارگان عریضه شش را تا کام
 و جمیع لشکر در بار آسمان شستمار فرستاده و حرکت بکتاب و جلال و حرکت
 معز که دیگر بجز خود نیز در رکاب طغرافت تاب و بجز خود و بعد از وصول به کاه و

آنور نظر و طرول عرض آن فرسوده کرده بر از رخا غزالان محوط گردید و حضرت
 ظل آفرین چندی نواز غلامان داخل و ام کرده با عساکر از خارج و ام محوط و بجز
نظم بگوید آنهمان ترکان خوشنوا صف ترکان بودند و ز کس مایه در آنکه از شایع که از
 درختستان خشک شده غایان با جلد حضرت ظل آفرین از دیان و کجاستان شغول امید
 گردیدند سبیل خون خزان و از زمین را بر پنهان آلوده شده در سر و سر خود را از آب لعل
 بر نشان جوشیده و امان اهل و ابره مانده از از خون رنگین بود و چشم سیاه غزالان
 در آن زمین شکوف کون چون و از غلال میفود و حضرت ظل آفرین از خاک جان بست
 زخم را با بجز معان و اشسته و از نظرات خون نخله لاله و کل بر زمین بکاشته **نظم**
 سبک دست را که نموده و بجز تیغ که از صید را جان مایه تیغ و در آنکه از شایع که از
 بر تو افکند که بر شیوه حکم اندام از سر و شایع که از سر و فرموده که تواند بود که بر از
 بجز تیره که مر آید و دیده میدادند و بجز آنکه شایع که از سر و فرموده که تواند بود که بر از
 این که مر گویا گردید معان از بجز صید نموده و از کشته و آب حضرت ظل آفرین در
 کان در آمده کفار را تیره کرد و ابر پوشیده و فرودش فغان از جان سیاهان
 کیوان رسید **نظم** چنان یافت ناوک بختش کشته که بد خواندایت و ان کاه
 معان آنکه حکم اندام از نظرات ذات که شایع که از سر و فرموده که تواند بود که بر از
 پذیرفت تفصیل این احوال که بعد از وقوع این غیر مقرر فرمودند که امر او قهرمان
 عزت در خدمت اشرف کاظم را نمایند در شایع که از سر و فرموده که تواند بود که بر از
 و نور کان هندوستان معلومست که با بجز غایت که از شایع که از سر و فرموده که تواند بود که بر از
 شود بقدر درین کار بدل جبهه تواند نمود معان اینجاست حضرت ظل آفرین

خاص گانه موافق با ذره بر سر مراد غایت و نودند از ظهور این امر غریب تعجبات که کمال
و در داده بجز زبان به شکوید و دعا کسرت و محبت سکا کشته و چنانچه از قورآن
صدید بس مومر الی آرایش پذیرفته بود بخلع فاعله سر بلند کردید بعد از آنکه خاطر
از شغل صدید الکنر فارغ شده و احوال هم بصید اند از سر حجت یافتند سوز آنچو کس
از آن کرده را بدست افتاده و حرف نموده صدید شش ترا رسید و در نهایت
کار نامه بقدر سلطنت رجوع نموده بجز را رجعت انصراف از زانده داشته بود
پناه او تارخان را تعیین نموده که برسم حجاب رواند و مستان شود و علی بن
خرم و خورشید در رواند کردید و از نفوذ و اجناس بدو حجه و عرض آمد و وقت فریب
بازده نزار تومان و اصل بجز خورشید باشد که بچشمه شکار باد در کشته و جان حاکم
مانند اجساد حیوانات شکار از سهام جانکوار بجز رجوع دستند باد و **و علی بن که در**
ایالت و شکر است پناه بجز الاموال العظام منقش فیما فیها بخلع محاکمان که در نهایت
مرد و بعد از آن بابایت شده مقدس سرافراز بود بنا بر خدمات لایق که از شارایه
و دال و در این دمان خلافت مکان بمقتضی ظهور رسید بود بر تپه بسیار لایق
و ایالت قمر و عیش که استیاز یافت و ایالت الکاف شده مقدس که بجز این رجوع
بود بجز سوز بابایت پناه قرقچار خان شفت شد تولیت استان مقدس نموده
مطهره عرضش درجه امام ضامن علیه السلام که بر حمت پناه میرزا حسن رضوی حجت
بسیادت و نجابت پناه سلاسل و انجای نیز با قرضه که بعضا کال آید کشته
تغویض یافت و بجز بکلیه الکاف بجز سعد کجی سر و خان چاک که از مرتبه نیز بشکیر
غلامان بر تپه با و صحبت سرافراز یافت بود شفت شد

بر مرتبه بره پشیمان شخص کمال
در استنسیج امر رفو که داشت کرده اند پوشیده نخواهد بود که افشا و کفایت
بر و مند و نامکمل در بابایت نهایت بلند نموده را در بیان این چشم و دهنر کمال
با اعتبار خندان و علم خسران شود نماز که انچه از دست شکست و کد از تن
اینه خانه پیش آید و دشمن سازد بجز در این سلسله پایداری نیست که افشا
دبسته را بر طاق بلند نموده با آسمان رسید و او را بر ترنگ با و در کشتی
این حسنه و نشان و معاد سر امر غلب جهانیان موز به بنابر از پشیمان
بنابر بلند پایداری فلک کم طرف شک تا به آن سینما به که که و از تخم که حاصل آید
با سبیل از او ابل افروخته کشته عقل از قاشا را بجز دنیا عمارت عریق بجز
جبرست که آیا آسمان بر زمین آید یا زمین با آسمان رسید امهات سفله را از
آب و علو را اکنون غلبه و شب پر تواند بود بدین عنوان نژاده و بزرگوار
نزارا چنین نقش نامر و در شست محیف خیال بر نقش بسج نشا شکر شک و
براق فکر را پار سرعت در طول بر نقش شکت سکان شرق و غرب از
توفیق قاشا را بجز قیام و دیاف اند اعظم را بجز آسمان چهارم مریدان
این نیز بیابان را خورشید عالم فلک بشمارند **و علی بن که در** اوج فلک است با کس که
خلاق از آن پشت نموده است خم بک بود و حش از حد فزون حرف
نرفت از آنجا برون این فقره مبدع کاخ نژاده و در **و علی بن که در**
نزار و حجه و معفت زیور تمیز پوشیدار باب طبع و اعلی نظم در باب باران
نزار بجز گفته و بالاسن شکل که در بار آید از سفا اند از جمل این معراج مخاطره و

و بر نقصان که در ملک ایران واقع شده بود و در این سال مرگ ساسانیان
 برادر ملک سلطنت نمود و در این سال که بر سر است چنانکه می بینیم با یکدیگر از جانب آذربایجان
 و شیروان و آنکه و جمع کردید بر مرآت خاطر خیر خیابان در تمام یافت که ملک قذا
 که در زمان غائب خان رضوانان طبعی تشبیه سبب غدر و مکر و در آن میان بزرگی
 سبق که بر گرفت از آباد و تصرف کارکنان این دولت بدو توان برون شد که بظن
 و قضا تغییر در آورده و چنانکه قدرت بدست آمده این جنس که امرایش ازین که
 وقت نگذارد و مقتضای و ساد هم الاحرار ارکان دولت و اعیان حضرت طلب
 فرموده در این ابواب مستحکم آنچه معقول بصلاح دولت باید بودند و در آن عدالت
 بود نموده و بکاران کارگاه خلافت تقوی بسیار نژادین و پیش میوه و در این خلافت
 ظل ابرم نموده و موقوف و گشته که شاید مطلوب که در این صمیمه میوه بپرگشته از و صحت
 نقص معوا و از شایسته نازیبا یا بر است بنا بر این ملاقات فرمان میون غدا یافت
 که لشکر غلغله و سپاه قیامت که در اطراف و جوانب لایات مملکت محروم و شتر
 در چرخ نظام که از ملاقات خراسان کعبه سمت و سمت استیاز تمام دارد و جمعیت
 و درین باب مقام مطاع بهسم بکلیه بکلیان عظام و امر اکرام و قریحان و غلامان
 و سایر کاران سرکار خاصه شریفه صادر کردید و خود بنفس نفیس در ساعت مسعود
 ملک الخیرین ملازمه شریف بنمائی که در بود با مقربان درگاه و قریحان در کعبه سعادت
 از در اسلحه اصحابان نهضت فرموده قریحان دولت آباد را مقراریات عباد و مبل و
 اعلام سعادت و اقبال فرمودند عظم برون ماند چون از معان سپاه عظم شد شرف
 آرا نگاه از آن در و در زین مسعود و حبت که دولت بلباش برآمد نخست عظم

سایر جماعت همیشه کشیک که پوسته در دربار جاده و جلالت اقبال نشان حاضر میباشند
 سایر عساکر مشغول در در اختیار حاکم حکومت بودند و بول و در سار خود مشغول
 بودند و در صبح و در کابر از مسعود عظم در حیات و شرف و شرف از
 کمرش در خشمید عظم که غایت نمود و در میان سبب زین شایسته در بار بکار
 کردید عظم نمود و سپاه سعادت در عظم که است از بر جم عظم سبب موج بود در
 غار و چو سبب بکار بکار بکار بعد از در دولت آباد و چنانچه بکار
 سفر افراد سپاه و آقا و لشکر رجوع میباشند و در قریحان و قریحان و قریحان
 چهارم به غایت دولت و مکر که سعادت روانه کرد و در روز پنج غایب بکار با
 معرب سراقات عباد و جلالت کرده در آن مکان غلغله نشان که در حیثیت ابرم و هوا
 و با انداز که لطیف و سرشار در صفا از سایر سبب بکار و در زین استیاز دارد و پنج بکار
 اقامت نموده و بکار آن لغ و لکشت و تماشای آن و در ابرم قضا نشاء اند و در
 از او بود عظم بکار بکار بکار که بتوان گرفت از مبلش کعبه
 شراب کل از جام شبنم عیان عظم که کیش مرز چشم بنان عظم در آن لغ و لکشت
 با کشید عظم توان غلغله از کل کشید عظم بکار کل غلغله عماره و چنانچه در مقام میل بود
 در عظم نهانست در برکت کل غلغله عظم چو در پرده سار صوت غریب عظم در او
 شادمانه غلغله و حساب عظم که کل بکینه کار جام شراب عظم که کیش بکار بکار
 شادمانه بهین از کجا تا کجا است عظم بر خیزه بکیش عظم فرو سار عظم که چون شایسته
 سر و زار و بهشت عظم چنان شادمانه بکار بکار عظم در آن ملک و جو و در بر و زار
 از زار و لکشت عظم در همان چنان در غلغله عظم در آن ملک و جو و در بر و زار

در کتب و در کتب
 در کتب و در کتب
 در کتب و در کتب
 در کتب و در کتب

بدرگاه جهان سپاه رسید مشعر بر آنکه طهورت خان و اما کرجهستان کاخ است که از
زمان فراب گیرستان فرخس که تا تمامه در آنجا غدر و مکر برافراشته سالک
سالک سیفم اعانت و انتقاد خباثت مراد است بود و درین ایام هیچ خیار نشد
شده بدایید تاخست کار قبل عازم ایستاده شده بود بعد از وقوع مقابل و استند
مجاور و محاربه تاب مقاومت جبههش منصور نیارده آورده و دست او با
کردید و داده میرزا ولد او که بجزیه جرات و جلاوت معروف و مشهور و استقامت
طهورت خان و سایر کفره کرجهستان کاخ بود و در میان جبهه است که آوردن
سپاه روانه محال نشد بود در آنجا راه و چهار محله خان و غازیان قراقرق که
و از طرفین است جلاوت باستقال سیف سنان و دوزخین تیر و گان کشود
بعد از وقوع کیر و دار مغلوب سپاه اسلام میشود و داد و میزار با چند نفر از
وجود آن کرجهستان از ساغر شیر در شان غازیان است شراب ناکوار است
نیکو و بسبب وقوع این فتح مین کل کرجهستان کاخ متصرف اولیا است
قادر و در آنجا حکام و مستحقان بجهت ضبط نفور و تنظیم نسبت الکا از بر محل کل
عین نموده و در آنجا آن که در کشان نیز مشرب معاقب عراض نظر کیا اثر
میرسد از رسیدن این خبر سر تا اثر که از بنیات حصول ارام به کما خور
و انبساط گفتگو و عدل قلوب سنان این دولت والا بر شاخص است
و انتعاش نیز سر کردید و طهورت ظل العزیز مرده و فتنه را انوار نماز طلب است
از راه که تاب متوجه خوار گردید و بجهت و فرجید و شکار ملاحظه اسبان مرزنگ
آهوشمار که در مراتع افعال بلایشی مینابند و آنکه که مراب سپاه نصرت آثار الکا

منزور را بخت و از مضرب سرافق و افرا سعادت و نمودند و در ایام فرخنده
مرور بقتد شکار سوار شده و او همیشه خوشه میدادند و در ایام محال نبود
مضرب خیم اقبال بود حسن و سلطان و با جاجر سلطان و سایر ریش سفیدان الی
نرکان که در آنجا بجز بکسر میزدند و در بین انقلاب ترکستان و آن در محمد خان
بدرگاه که در آن توانان با لقا و خراسان آمده بودند شرف نشینم با طعنه و قتل
استان سلطنت سرافرازی یافته بود و الطاف و اعطاف شاد گردیدند و در بین
ایام مهد خوار با لقا محمد خان که بجز در امر از سعادت خدمت این استان بجز
توباره سلطنت ترکستان شمع گردیده بود و بجز ابو الغازی خان و اما او که از
چند روز درگاه فلک شکاه میسر برده و در سلک رابط خواران ایوان نظام است
و بعد از فوت اسفندیار خان برآمدن کلان خود بمعاضدت این دولت والا بر آنک
سلطنت خوارزم اعتلایافته با نام اعظم آیین وارد گردیده بهجده بار بکوشش
مستخر و با هر گردیدند و بجز خاطر ولایت مرزیه از خبر توجع موکب سعود است
در تزلزل و در ملک چهره میسر و سکونشان از بیم و در اسر خطه نقطه در تغییر و تبدیل بود
ابو الغازی خان را شمول غلام و اعانات مساعدت و خفت انصاف از آنجا و
و مقرر شد که معقوب بیک توجع حاضر ترغیر بر غایت بجز مرزیه سلطنت نماید که
رفته و در از استحکام بنا غایت و استقرار قواعد مودت اعتبار نماید و چند راس
نزد مرزیه خانه زاده که بهر حد سوار رسیده بود و با برادر ایمان قسمت نموده و بقا
در بنمایه اقبال در حرکت آمده در آنجا راه سپاه نصرت شکار طفره از امر او
و غلامان و آقایان فرج فرج مانند بدو و الهام که داخل در یار سکان گردید بکفر

بگویند بعد از ورود و قصیده طبع بطعام چنانکه مده میسوزد بکثرت میاد و فرزند
 اشتها داشت و آنکه آن را صلوات است انگشتند و چیز درین عطف عنان کین
 غریب بصوب قند بار آوازه اراده جدا کشاید و اقلیم کیر در اطراف و انانیت
 باقی با سحر قریب و بعد از روز نزدیک رسیده بود سلطان ابراهیم خوانده کاروم
 از عالم حرم و درین شهر سواد این سیلا مقلع و بلاد مستوره بنیاد و برده کاخ شوکت آن
 سلطان را خرابه ویران نماید و بجز کاروان بر سبیل تعاقب و توابع بخت تشییع
 و داد و استقامت احوال و دانه درگاه جهان پناه نموده یک از آنجمله در قریب بطعام واد
 شده بام شمل بر سرخ توابع صلاقت و الفت و طلب ذیل که از آن قریب فرشتا
 ابجر سحر بود و نظر اشرف رسانیده و نظر انظار عایت و الثقات و مورد انشانت
 و علاج پادشاهان شد و محمدت یک و دو قاسم یک و درون سفارت و رفعت
 ابجر مزبور معین شده نام مودت تمامه و بجز از مجتهدین شرع و دست راست و درین
 تحریر داده از آن یافت و معترض شد که بجز بجز ذیل که در و از اسلحه قزوین بود باجل
 و سایر اسباب تکلف و چند نفر ذیل آن که لازم باشد بر سر راه ابجر مزبور حاضر
 سازند که درین روز و با شاق نزد پادشاه و الا جاده برند و در همان ایام لازم
 نمود که سایر اعیان سلاطین که در پارتخت خلافت جمع اند روانه نمایند حسن و حسن
 ابجر عبدالعزیز خان را با انعامات حمزه و از و علاج طوکانه مراد از آن فرستید و بعد بخت
 سلطان عرب را معترف نمودند که با اتفاق موافق روانه شود و و بجز یک که در حرم
 قزاق خان یکدیگر سابق است و آید بجهاب نزد محمد خان و در فاقه ممد خوار و خفا
 یافت و چون والایانیت و سرشار در حرارت فرستند که با سبب انجاب و آگاه بر

از هم ر بایند بخاطر کثرت تا فرجه بنظر نمود و کثرت یک از طرف و انان آداب
 سفارت را با نام مودت تمامه نزد و از دستان در ستاده طلب ملک قند
 که بکوسته در قریف سوبان این جهت عطف بود نمایند که اگر بشنود که کوشش
 و بنیاد دیده عاقبت بین بلا ساز و احتمال را تسلیم نماید یا مودت طرفین از
 نطق غل مصون و محروس مانده باشد مرام با انتخاب شقت و الام در آن عیش
 حصول آمده بجز و اگر غشا انقش را برده دیده بصیرت باشد ملاحظه سو و مال
 از کیفیت نهضت هیون اطلاع یافته باشد و نام مشتمل بر معاد مزبور و بدین ترتیب
 در ملک تحریر نامه تبارک الذی بیده انک و هو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت
 و الحیوة لیسئلکم انکم احسن عملا و هو اللطیف الخبیر جو امر و امر نیایش بیرون
 از قیاس و لا استلا محنت لا قیاس را سس که در قیاس نظر خرده بین دقیقه
 شناس بر محل و با قوت آفتاب ماه راج آید نشان بارگاه مالک الملک و از آن
 و در کون انداز از جاده خانه تالیف ترکیب با سس اتحاد و التیام پوشیده
 کجور کنوز اسرار و خازن سوز استار کرده اند و اوراق پریشان و چه و انان
 که صحیف کتاب حکمت آله و الواع طلم خدایشان و اکا هر از از رشته النیام
 شریان عدالت شمار بشیر از امنیت و عاقبت رسانیده بکنان ملک که در
 که گشتگان تبهرت شاه بجز صبا و سموع عقول انبیا و سلاطین بصیر استیم
 اطمینان و آسایش و لالت نموده و با خن تدابیر فرمانروایان تیر اندیش که گفت
 و میرت از خواطر عموم خلایق کشود و بعضی از سلاطین فرشتا را به عادت استال
 ان است یا ممد العدل و الا احسان شده و سرور و بر خور بشنود و اذ انونی سبی

في الارض لغيب فيها ويملك الحوت في السواحل واليكب العشاء ان شئت
في غایت و در گردانید نگفت دریا چنانچه بنا را که مرکب با سس استیاز در بر دارد
از گردش چایه نسیم بهار در مساحت کستان و جدا نهاد آخرت انش
کل و لاله با بجهت گرمی نمک و خوش نشینان چنانچه از لاله نکست با بجهت انوار انوار
لکم من الشجر الاخضر نار و در چمن بوستان افزونست **نظم** سائز لطیف به خاکیان
چار صبا بچرخ کن مکان گفته است این بیغ بر از ملک بود یک کس غشاست
روز از روز قدر ترش آید و درون بدست برست و در از چرخ یک شب یک کس
خود روست به پیش بهار یک درق از نور او در کار و در دو معدود بر حدیقه طرا
کمشان به پیش شبستان ببا و معاد واسطه نزول است الکرمک عیار و انش و اکام
بهین نمره خور و منده کستان بر شود یک کس که مراد صاف کون و شاه سپهر کیو و یک کس
او که او است اندک یکم از کتم اعداء خالفین قلوبکم فاصبحتم بنوة اخوان سیه شقیه
به شوار خافین **نظم** محمد کازل ابد مرچست زکرا بشت نام او نقش بست
و بر آن دلا و اطلار و اصحاب که بر او مادام الیل و النهار و بعد بر مرآت غلط
والا و اینه خیر می محبوب و سوزن خواجه و چون مرغتر از شما به شهر التمر و شکر زغال
که بدون اینان آن از عهد بشکر گذار و سپاس ابر آن احسان بر آمدن مقصر بل
تبعذرینما به خواجه شکر اعطای نعمت شروت و نکست بذهل اتفاق و در انش
در باب حاجت صورت می بندد او را بشکر بران از غیاس سلطنت غفور و دایه کبر
معضود بر آنست که با وجود کشتن جانیان و کثرت و خود و حرکت اند به پیش
احوال سپاه و ریت نموده ساکنین و قاطنین مرگ را بدیده بنایا نقطه

و نورش با خط نموده در نظام عال و انشراح مآل ان کرده که مستحق انبار
لقود رعایت و مراعات مذیل حبه مقدم رسامیده ربه جانیان را از شغل
دست این دین التمسک بسیار سازند و چنانچه از در هر کار کنان بارگاه که بعض
و بسط اقلیم غار را از قبضه کفایت و درایت این محلی التمسک است اند به پیش
و دولت ممالک محدود و متغیر بسیار اشغال ضروری تنظیم و تسبیح یک خواست
بر حسب الحوائج صورت انجام نیافته بود درین ایام نخست آغاز فرغده و جام و
ذیارت استانه مقدس سوره مطهره رضیه رضویه علی ساکنین الف الف تحمید
جنان کشته الود دولت و اعلام حضرت از سقا قبل و مطر عاب و طلال بقدره
این سعادت و حرکت است که هم دیده شوق را از کل الجواهر خاک ان کستان بکشت
نشان بود و صفا فرایده و هم غنچه مال ساکنان آن دیدار از موبسیم غایت شاد
برود و الجواهر کشاید و بنای رتب جوار و تانیس سبزه انبلا و اتحاد آبا و اجداد عا
تبار و الامتداد بر دولت مست خشناس واجب و منور که استقامت اول
آن شکی آنک سلطنت مظهر و جالس بریدار لایه که نموده که در این
و هدایت مقدم که شش نایه و تشبیه این نایه که درون ساس که بعض اتفاقا نامی
نسبت سلاطین معصوم و روابط و شسته آلف این فقرات و صفات بود
بنابر نقلی ذات ستوده صفات آن پادشاه و الا شایسته زیور صفات حمیده زیا
بر آنچه مرکز نما خواجه واجب گردید و یکا از جمله صفات حسن و الطوار پسندید آن
همی بر اسم ما بفرمانده عموم و ممکن و عمو و خواهر بر و در ان کشته و از شش سلطنت
نزد محمد خان و تقویض یک بخ و سایر محاسن زک است که با آنکه ملک و کشاید آن

و چنانچه نظم تنسيق اسباب و نجات و قورغان و آفت که در عرض ايام محاصره و قبا
 بسا نماید از لوازم بود قلندر سلطان چو بنگر افراست راجعه ملاحظه براق تو بنگر روان
 شد مقدس سینه نو نه و محمد یک یکدا بجهت بیرون کردن شهر از محاصره عراق و از کار
 و سیخ چغرا و دمان از قورغان عامه تحویل محمد قلیان چنانکه سابق ابروان که از محاصره
 مقدس بواب و دار السلطنه هرات و قزو و سیستان غلامتایع نماید و در همانجا
 سرکار کفره که حستان و دوله طور است با اعلام و کرده و سایر اسباب ایشان نظر
 اشرف رسید بعد از جمعیت سپاه انجم شمار که مختار ازین برادر عام ایشان تنگ
 و اقدام بکند ازین از طی طول عرض آن تنگ بود از بسطام بقصد زیارت آستانه مقدسه
 از راه ملاقا کاپوش که بود از آب و علف انصاف و از حرکت آمدن الحق آن طریق
 و قیق که از فرزند و شیب علام شامات و خیال استی مانند مال در اوج و حقیقت نیاید
 هر چند از کف در زانست مکان بر و ضات جهان شهر بشود اما سالک آن طریق را از
 کثرت احجار و تراکم اشجار و ارتفاع جبل و اعتلا و تلال و دشواری مرور و صعوبت
 چنانچه این باب را قلم بر آن ناطق است **نظم** زیست بلند ره کلان بحشم
 اندر مجروح و صحن جهان نمود از ان دام بر ج و غم که اکب چو بر پشت امروم
 کشد تا بخت ارشاد بندد و حوادث که آید از ان ره فرود عجب نیست که بقیض
 نشود نما از ان که چرخ سیر و دیه جدا فراموش که بود که گناه بود و زلزله از ان
 رشته کوه بود شب و روز کفر بر پرانش بلیکیت خوابیده در دانش
 از ان و غار بهارش قران که کنگره شسته بر سینه را پیش از ان همان شد بالاشه
 کاسیاب نمود و حوا از آستان شتاب چنانچه پویندگان صراط را از آن در انتخاب

و الام و شفقت و الا کلام سیر نیک و دیدار از انجا که پست بلند قدس نام سپهر
 و پیش جلالان برق همان مهر و خشان یکسانست در اندک و قمر طر آن سافت شود
 سلطان میدان که بر سر و سله و همت نخل ابدال فرمودند منزل شایسته طریق
 بنیک و مراد چنانچه بود از فرقه که بعضی ساند که یکا از طرق بر نوره بر ولایت شدند
 مقدس شهر می شود و دیگر از اینها بود که مامول که عبارت از استیاده مقدس است
 مریدان اما در ولایت کجاست خرب کشا و کما و هموار بر مزیت تمام دارد و آنجا
 که زیارت قدسگاه حضرت امام الحن و الا شرافت از راه نیشا بود که قبول میروست
 و اعتقاد و الا حضرت غل آن سر کرم با بر سرین آنحضرت بود و در دست بلند
 از راه بر خود هموار ساخته معطر و کشیده که آنوقت و اجمال و افعال از راه سر ولایت
 روان شود و خود با جمیع ملوک و کاب حضرت انساب حرم باشند شکار گران از راه
 نیشا بود و راه که دیدند و شوق تمام و آرزو در الا کلام زیارت سینه که نقش پاک
 آنحضرت بران بر رسم است سرافراز یافته **نظم** دوزخه سینه چو شمع یقین
 بر نقش آتش یقین رسیده صیوق از بر تر شد شیشه ها و شش شتر
 بزد و جوار بر سر عیال که از نقش آن با بر و دبال زهر سنگ الا که شربت
 که پا چفت کرده بر راه ادب و بعد از استفاذه فیوضات داده و مرسم نیک
 و طاعت و مسودن و در غایت بران قبله مآرب و عاتبا ره از مشهد مقدس که دیده
 و در بین و صول طرق که سواد مشهد مقدس سر کشت دیده و نظاره یکمیکرود و گنبد
 مرقد منور مانند جرم فکر که در شب چهارده در خشان میخ از ان سواد مرقد میشد از
 ماسخ که دیده در بین از ان کلل انوار ابصار ضیاء پرقت از باره آسمان طاعت

چنین بر تو مهر درشان زود آمده و در نیاز بر خاک نهاده و سجده شکر احوال از بسبب
و ادراک این موهبت بقدیم رسانیده و همچنان باده متوجر ساعات عزت گشته
و روز دیگر که اختیار ساخت و بجهت دخول مشهد مقدس شده بود بکسری با ارا
و فاضلان باده متوجر ساعات عزت گشته **نکته** کما حاجت ادم و انبیا
در آنجا که هر ملک مرکب است و هم از گرد راه بقبل سده بسینه آن استان غلظتشان
فایز گشته و بعد از طوف مرقد مطهر و صفح منوره و ادا صلوات و زیارت باده متوجر
و انحاء مبارک گردیدند و در آنجا روزگرمه تعدس مقرریات و استماع
اکثر اوقات زیارت بستانه مقدسه که بر دست اعتقاد و فضل بود اقدام نموده
و بسبب از ادای این شغل متفرق و امر متعمم اوقات بیسوی تفسیق و تطهیر حساب شده
بکسر صرف نموده و این امر بذل جبهه بقدیم میرسانیده و جز اقدیم گشای از امر است
عالم سپاه از لوازم و بزرگداشت مال این گروه از افراد فضل است فرمان همیون تقاضا
پوست که در وجوب واجب سپاه حضرت متوفی که تعداد آن از اندازه تعقل است
از خزانه عامه نقد داده شود و ارقام و احکام با کسم سرخیان و درین سفید است
و پیشوایان ایل او یاقات خراسان بصدد پوست که مرکب فراخور ملک است
شتر بجهت حمل و نقل اسباب و قورخانه در مشهد مقدس حاضر شده در کشت
این امر که مرید و اجتهاد بریان بنده و امر فرموده که از جمله تو بهار صاعقه که در این
شماره که در مشهد مقدس بنیاد بود بجهت بیخ قبضه و تب بالین همراه آورده شود **نکته**
چه گویم از آن تو بهار کران که در سر شده که در استخوان شده هرگز پخته نشود
چو چناب اینج در یاروان ز بخت جوان خسرو ناجو باین خبر یافت دست

اگر مقود زانکه گساریده بر نغمه انش سبیل یار دیده کثرت کره با کشت زانکه
چو از قهر کل نسیم مبارک زبانه سر با کله در صد سر با یک انگشت مشکل گشا
در آندهم که با خشم سحر در برو بود عاشق چنگ عشوق و زنجیر از اضطراب درو
دل از سینه تنگش افتد برود بلند است در غم نام او نفس گشته فریاد در کام
بگرد صد پیش بسط زمین چو بیرون کند دست از کسین بماند از و جاحی نکشت
بر جبهه پیش چو در آید بجز خیم پیش آفرین خوان شود دل شعله زنده سریشان شود
چو گوید زنده است غمخیز بر بخت بخت گشت عشق فرزندش ز کوه کرک
که از سایه پیش خاک الله نکشت ز سایه پیش غم زانکه کوه گوید بر یار زنده نکشت
و انجم این خدمت بعد از اتمام قلعه سلطان چو شکر افروز حاصل در بام صد
توقف شده مقدس چندین از اعیان غل و نسق سوارات و سوار شتر
بر ادایاقت و احوال بواجب سپاه حضرت باده و سایر مهمات که سرانجام آن
مرکبانان در عرض کیال مکنه نبیه با حرم جلیل ذاب ابراند از خداوند که در سلطه
العلم صورت حصول یافت و باعث تعجب و الابصار که بدین شایده امور بود
که در این بین و عقل هر بن اینر ناظم مناظم و است دین در غیر این آن بذل جبهه نموده
اگر بایز قسم در بر کرده دیده ظاهر جلوه کرده شورش به یو که که به استقامت شایه
انگشت ناست چمن خور غلخت از جبین بیستون بر زو بهر مرتبه شانس محبت
کتمان و اخفاء ضایع آن متعذر غار غلخت و بد اعتبار بر جبهه نفوش و تماشای
آن بر زانکه بیده غمخیز که موز شگاف موز قاف است ملاحظه نماید بر شیشه
نخواه بود این نیز از سائر اقبال حضرت غل انگشت که مسند وزارت بر وجود

شد از کوه بر ترازان سپید که بر خاک ناپدید شد و هر چه هوا خاک از کوه ناپاک شده
غنیمت از ترازان ناپاک شده با خاک کشتی سپید ز خاک که اکبر چو کعبه دیده ز خاک
و قبل از آنکه اعلام نصرت فرجام دارد و فراد کرده و عرض سپاه نصرت پناه دیده شود
عیق قان چو کعبه پناستان است عالمی هر چه در آن عالیشان به نوبت بیدار و ساقا
به پامان در رکاب سعادت تو امان حاضر سازد منظور نظر لطیف احسان که در حجاب
بصفت آریایه نمودار شد و در شانای سلیح و کل صفت آراکشته از پرچم اعلام سپه قان
روزی روشن با نمودار شب ظلام که اندید **نظم** لوا علیها رشکین پرند چو در کوه
ز آتش بلند بریز علیها ایشان زمین چو خاله نان در خط منبرین در خان شده
از علیها کسان چو در تیره شب که مشق افتران لوا سپید و راج او چو کربلا
که غنیمت موج او نو غنیمت برنگ روزگار شبیه با پر اغان نمود آشکار قاتل
از آن شکوه لغززد چو اغان شب دیده در عین روز این سر و دیدن کجاست آوا
عروس فطره را تاب داد و محضرت خلعت بعد از ملاحظه آن سپاه نصرت نشان
عیق قان را بخلع فخره سر بلند و با نعما مات شانه بهره مند که اندید و بعد از و
فرا ملاحظه عرض سپاه قیامت دستخوار سازد و غار با اتفاق محمد سلطان کجاست حکم
سبزه دار و اسفرا این حسن سلطان نو یک حکم عالم در و حسن سلطان لکن ملک جهان
و غیاث جمیع از یوزباشیان و در جهان غلامان و لشکریان و میران اقسام که و لغز افرو
بر کاه جهان پناه آمده بودند بمجا ضرورتین و اورا مورد فرمودند و ایالت سپاه خبر بر سپهر
از نصرت موکب سعود با اتفاق حاجت مزبور در و اندیده و آیات نصرت آیات نیز
اکل ماکر طفر تو امان متعاقب محرابان و سارو غان روانه شده در شانای اعراف

محرابان بر کاه جهان سپاه رسید که مستحطان قلع و لارام و ملک و ملک
از اصفاء آواز دور و سعادت موکب سعود قلع مزبور به پایتخت ششم محاصره و
محارب است عظیم نموده سالک طریق و انقیاد کردید و سایر قلع و جزیره که در مکه بود
ایستاد محضرت ادب و دولت روز افزون بدست قون در آمد اگر امر اشرف صادر کرد
خان بکران به موجب است مصروف دارد و در باب روانه شدن محرابان و محصور
ساعتی است رقم اشرف صادر کردید و در محضر که شکست مغرب سادات جاده و
کردید و منوچهر یک یوزباشی خان حاضر ترغیب برادر محرابان که قلع مزبور مقابلیه حسن کفایت
و کردار او متوقع شده و اسمعیل خان کوتوال قلع مزبور را بنظر کعبه از رسانیده و اعظم
ببین قیامت الشات در حال این نگرانی باز از اخطار کثیر و اطاعت لشکر و از
بظهور رسیده و در محمول غایب حسروان فرمودند و بلا توقف تا غیر متوجه قلع کرد
و مقصد داشته که در ایران کاه و زانو نشان یکجا لباس رزم پوشید و مصروف است
ترتیب این خبر در در جنگ محروم منظور است در رکاب طفر اشباب و اندیشه و
قایم خان اقباق و بشرو و جنود سعادت اعلان خود نیز لباس رزم در بر کرده و میانه
که اندید **نظم** چگونه با نان خنده و شیر کبر که باشد بر شش شیر و ماه پر ز تر شش مشکبیل
و نشان کاشش بر دوز آسمان سوز چو دم کاه زمین پاک پاک اگر ساقی شیش افند
بجاک دگشت شعله در دزم چو شمع آوا شود آب دبر دل کینه جو بافتن آن بال
والا تبار غایب تهر شک و اندیشه کذا و اگر بر سر سایه بار نجیانه شش مهره بان
و زبانه چو بر دارد از نایب کران به ششش که شش آسمان در زلف بیند از شش
در سبزه شود بسته بر خیم را که کیز به بر دوزان که خورشید چه بر کشته شود از شش

کف نزه شاه بگو سرشت جو سر و دست بر طرف جبر پست و با بسیار است
که عارض است از دیده و پیشتر چنان ندیده بود و با سبک و اندام شد در محراب حکام درگاه
سعد که ملک المعین مزبور معین نموده بود و نظر بقدر انداخته در مجلس آباد که در جوار
قلعه قدیم واقع است نزول اجلال واقع شد و چون طرف غربی قلعه محصور بود و کلی
و جانب شرقی از بسیار آب و گل مرتبه بود که بدن سیه متغیر میبود و امر فرمودند که
از طرفین شمال و جنوب بکنند و در بدن سیه قیام نمایند و سیه را طرف شمال
با عرض نزول اجلال واقع شد و متصل به مبداء اهتمام منته و ذویت نشان و غلام
یا غلام مستان ملک پاسبان در نظر معین فرمودند و در آن روز از آب غلام
و باکم و ارادگان که ان سیاهوش خان قولی نام و چکر پیک که کلبه و اندام و در یک
برنجار و سیه که منسوب به حضرت علی اکبر بود مبداء میر یک را در دستم غلام پاسبان
سابق قبل ازین در قمره ملک فایز شکار گردیده بود که بعد از قتل پستیم خان در قمره الموت
محمود پس از آن بقضای غایت شایسته رقم معصوم بر جریه تا تم اکمشیه در زمره
نزدیکان مشتم گردانیده بودند که با کل قریحان و غلامان و مشکبان و علمه و ناکان
خاصه شریفه و توپخان مقدم امر مزبور قیام نمایند و طرف جنوب مشورت بابت رار
و اصابت تدبیر نظر معین پاسبان را بران و چکر پیک قلعه پیش کرد و پرواق خان
چکر پیک از با بکان مبداء معین ملک پاسبان حاکم در و ملک معین انتشار حاکم بودی
و فراد و اقارب خان حاکم پیش که آقاخان مقدم و پاسبان خان حاکم مشا بود که دیده
سیه شام بر پست و دست مشتم گردید که از آنجا چهاردهم بقدر چکر پیک و فراد
و ششتم بقدر لاف و غلامان و دستم با سیه شکار و سیه یک مشتم بود

سیه

سیه طرف مقابل ششتم انعام یافته پاسبان را و بر پرواق خان مبداء معین
و اقارب خان و اقارب خان مرکب بر کار ششتم معین گردید و با قلعه از غلامان اقبال ابواب
قلعه ماند و در محراب ششتم در و در خود دست شروع به ششتم قلعه نمودند و ششتم
آن مرتبه روزان چو بود و در آن منزل متعلقات خود و در لیران فراد و من و مبارز
ختم ملکن آقاخان بران و در سیه نموده ملک آن مرتبه پاسبان رسایده و با قضا و
در خمر بنیه با تر اشش ششتم که در سینه با هر را در غایتش آورده قلعه سلطان ملک
که با بودن توپها مورد بود آن امر و در بر پست و در تمام ششتم داده بود قلعه از توپها
کران در پست که داشتند و در قلعه دیگر و بعد که اقبال با طرف قرین رسایده و با از این
خدمت بخلع سرافراز شده سیه و دیگر نیز مبداء معین و کار و اندام و شایسته
غرب شکاه است که با ملک و جز خط ماسینه در آب ششتم بودند همان سیه ششتم
بکار مرده اند و با اقدام امنیت با و کلک طریق فتح پیش میروند و در کم زمانه و جهات
شرا این مراد با ان باطن آن غلامان شجون بطریق عجمه که از هر یک به یک راه ترو و اندام
نواند بود که دید بر نور و اجتهاد و سپاه حضرت نباه و جز خمر ریحی که از شاه و کمال
رسد آب و خمر سیف و سنان بید قلعه و حصار سیه و راهها نهاد و چاکر یک یک
پار ترو و اندام شد عرض طول آن فرموده که و تا با حصار که جز خمر حصار ملک و
بقایت مستوار بود و بدیهه عقل و درین مشا و ششتم نام نهاد و خود خورد و سنج
شماره فتح و نظر ششتم سیه با حصار را بر سیه و دل نایب قلعه خمر نایب قلعه
ال اهل طیان که از هول فرمان غضب آل و در پیش آید بر خود از دید با ششتم خمر
که شکافان فراد و من از جابر رفت و در استحکام ششتم از ضرب اشش ششتم و

سیه

اشتمال بر چند حصص حصین بود مقابل اقبال خسرو در روز مفتوح گردیده عریضه محراب
مختور بر وقوع آن فتح مبین بدرگاه جهان پناه رسید و فرمان شرف نهادن
بر دربانان و تبعه و از قلع برین آورده بدرگاه فلک شکاه آورد و ساروخان
لشکر قلع اثر خراسان که بمشجر قلع زین آورده بود و عریضه سید اسد خان کتوا
قلع زین را در راه بدرگاه جهان پناه فرستاده بود و مضمون آنکه از جمله فرمان برداران
امروال و بنده کانت است چون قلع مزبور از نظر توابع دارالقرار قدماست بناچار
ناشی قلع مزبور بنا بر حفظ ظاهر سلامت نخواهد که بعد از تخفیف قلع مزبور را با عذر تسلیم
نماید و رجابت کو توالت مزبور مقرر شد که ساروخان برین سبب و امر را موقوف دارد
و نگذارد که احد از اعاقد قلع مزبور تردد نماید و شطرنج آن باشد که با آنچه مقرر شود
بعمل آورد و با امر اعظام که مجامعه قلع قدما اشتغال داشته غرض فرموده که
در قلع و قمع بروج و باره قلع مزبور موقوف نمایند و آن خدمت سکالان فرمان برده
به بضر تیغ درخشان تاراج بشکنین کوه میکنند و اشتغال فرمان کیدل و کیکان نشسته
در قمر حشمت بخت عدد در خواب دیده فتنه انگیز بسیار بود آتش افشاند و شعله
با انباشته صرصر آسا بصوب بروج و باره قلع در حرکت آمدند و از طرفین نیران
و جدال در اشتغال آمد از آنجا که خسرو پیش آتش سوزنده بجای ثابت فاشا که رانند
موج دیار قرار نیست مخدولان محصور قرار بر قرار اختیار نموده از حصار شیر جاگر
باصول بن پناه بردند و صحت بدن و زندگی و روز را فو عظیم دانسته در آن روز
بسیار از آن قوم بهاضر بپادشاه کار نامه بنجار که فدا آمده رؤس آن قوم کس
بوساطت شیر نگاران عرض ایجا بنظر این پادشاه اقلیم گیر قلع کشا رسید

آن نامه تا شرب عالم تر از نور کرم را از نفوذ پادشاه کران ساخته چسب و دانه
ایشان را نسخ کج فار و می ساخت و کت سبوا پاد در مضار حسن مقابل
لمرب صاغر و اعلا می ساخت بر کس در آن آتش مبارک جان در سر سودا
رضا حضرت ظل الله کرده در خاک شده بخواه اولاد و اخلاش برید خاست از خاک
بر بخت است سعادت مند عاقبت که جنس بدن خاک را بقدر خدای این حسره اقبال
درخت متاع نعم مباد و آنکه خبر بس که انبساط خند را در نموده و لعلند و حید
که دخت اقامت ازین سر ابر برست و کلستان ناز و نعمت انجمان گشته و بعد از
و قمع مختصرین گردیده و در بین آسمان در بسیط زمین از آغاز ترکیب و تخریب ماه
و طین انجمان مختصر لحظه نموده بود و مصلحت سحر عدل سا که بهر یک از افراد انسان
از مهر درخشان بشکفته و دلبان کلستان هربان تراست چنان اقصا نموده که یکا از بند
زبان و از با فرمان واجب لا و ان نزهت محض فرستاده از کیفیت شیخ قلع
و استیصال بر دل جان اعلام و اعلان نماید و رقم اشرف که این خدمت گذار
فرمان بهر تملیق و تحسین عبارات و استعارات آن ماسر بود و با نظریات
و لحن صاگر کردید که ایالت و لحن جان که خبر از روز و هر چه مضار قد
قلع و است بروج و جوی اخضر را رنگ مسته رنگ و از لیل و نهار در و لشر برین
استوار آو کجبه متاع ابواب مفتوح این حصار را بدست کارکنان کشود شود و بر
کریم کان ملک شیخ انصاف و جو بهر رسول محار و حیدر کار و آل اطهار و حیدر
که امشته اند خاک کج کناش در کج ماه بجلید نامی اعجاز کامل خیر البشر دیده و
در بین بهر حدیق اغیر شاد است روشن و بر تامل و نقل ثواب از تاب و نصیب

پرست قدرت قاهره ساقی کوثر برین در عادیست مبرین و نه احد از آن
 متغیج جهانگشای از آثار عظام و اسلاف کرام دست پرست بنواب که میاید
 همچون برسیده و این کل همیشه بهار از حدایق مال با بیا بر حساب لطف آن رسید
 از آغاز جسم نسیم جاده و جلال ابواب مراد بر چهره بخت طفر فرجام ما باز دست
 اقلیم گیر و جهان شتاب با عالم دراز است و با وجود نیر در سر چرخ حیران و توت
 باز در اقبال سیمای پرست است و الا نیت معاصی غفلت کاندوده در شتاب
 بران مصروفست که در ضعیف بغفلت پس هر مرکب مواکب مسعود جزو ماعدود
 تخت بر شحات زلال مضایح و مواظط چشم غنودگان خواب غفلت است
 انتخاب و آگاه هر گاه است فرمایم و ابواب دخول دار السلام مان بر در شتاب و کجاست
 فرمایم که هر کس بر بنیاید دید پیدار خود را این مامن جهانیان بسازد از تضاد
 غفل و تعرض خوار و زلال مصون و محروس ماند و اگر با غوا و نیزه بخت در گشت روزگار
 ازین سعادت محروم ماند و اسیر سر چرخ استیلا و اقتدار سپاه نصرت پناه
 کرد و در بوم انشور که عدالت چشک از زمان عیش و سرور و ظلم اندوز از غفلت
 شب بیکور است و امان اعمال غبار آلوده بال نکال نباشد و اندر صیرور الویه
 دولت و اعلام شمع و نصرت در میصورت در حرکت مرآت بره روزان بسایه
 که کوکب اقبال شان از ظلمات جبل مرکب در محاق محض مضاجع غایت رفاه حال
 خلائق اندوز باز در شوکت و چهره دست جزو شمع و نصرت آگاه فرمودیم و آن کرد
 قدلان پرتوه تمانت حضار و رعایت دیوار را برده دیده آگاه و تغافل نماند و بخت
 اندوز و عدو خوار و خرد ساخته فرمان واجب از انان را غفلت نموده با یکدیگر متفاسر

نوایس سلطنت عظمی و خلافت کبریا جمع از جنود مسعود را بهدم آن بنیان و افشا
 و اعدام آن کم گشتگان نه عزایت و حصیان نامزد و نویدیم و خاکنج محل حکم و
 و فرمان مسیح که با از تصویر و مقنن است مشر و قاهر بر بنیاید ابواب آن حصار
 تو بر تو بقایید سیوف در خشان سپاه جنگجو باز دست تسلطت کربیات اثر
 بر انعموم با پوسر دراز گردیده بنیان و جو و صغیر و کبر و جوان و پیر ازین سپاه ایست
 و بران و کاف جرات و جبارت پر دلان آن نموج با خاک یکسان شد و چمن اخیار
 و ابرار نامشوده این روزمان والا و سلسله است اقتفا بدانرا اسلام فاکر اکر
 بر دست است عین نفس و قرص عین میدانیم که آن ایالت پناه را نیز از کیفیت
 تسلط قوت قاهره و چهره و مستی اقبال نامره آگاه فرمایم که اگر کوشش و شورش
 فرمان و اجب از انان کشوده قبل از آنکه کار بر پورش بخت گشته عساکر منصوره و غبار
 آن جنده ناهم الغالبون نصرت در بروج و باره قلعه و حصار نمایند از در اطاعت
 و آید باز اطاعت پیش و خدمت سکال آن ایالت پناه را با فخر انعام و مطالب
 و اسعاف مارتب سر بلند بخشیده مرگه و اوزند ستاین استان خلافت سکال
 در سر و پرواز معارج سعادت عاید در نظر داشته باشد بغویض حکومت محل
 بیجا ملک محروس که صاحب صوبه آن عمود و امثال و اقارن بل امراد ایران و هندو
 نواز به شمار و سرفراز فرمایم و اگر از در وطن مالوف خان تاب آن مرم مروت
 باشد با سب و کلمه مشول عنایت و خردانه و الطاف شایسته فرموده خست نصرت
 از ناله دایم و در نظر کار آگاهان دانش نشین در دست اندیشان بیکو و شورش غار
 و روشن است که قزلباش نصرت تلاش را از گشته شدن مجابا و پروایست

در پرچم اعلام را بر طره مقبول شاهان بین ستار و ریح و ماه و شمس را بر کشت نسیم
ترجیح میدهند و مع ذلک و خورشیدش قاهره و کثرت جنود با سره برتر است که حصار
بر خیال و راندن ایشان مستعد و اعطای آن برستاد را در اولایا هر مستعد است
و معدود در چند که بغایت ایشان در خوشن این چهار دیوار استعمار دارد و در
سپاه ایران چنین نسبت قطره بدریا و ذره بخورشید جهان راست و شرح فتح قطره
سار که ایروان در زمان نواب خاقان رضوانا کذا و استخلاص آن ملک پذیر از
اباد و تصرف رویان که بکثرت لشکر و عدت سپاه زبان نزد جهانیان است
بمساح پر و جوان رسیده خواهد بود و پیداست که این بوده خاک را که بیای آن
چند روز بر بار ثبات و قرار افشرد اند در پیش حملات این جیش منصور که بعد
احوالی بکار و شورش سیلاب بهار در ساهت لاف سادات بنزد
ثبات و بایا از قرار نیست و مغرب چون غایت اگر این نیست کل نیز در پیش
و خانه بر اندازد از حرات سرشار غازیان نصرت شمار که بیک بعد جان بر کف ترصد
و خدمات تو بهار از و با صولت و از در هایت که زمین با از تصادم ایشان غل
و در ارکان بر موج قطره مانند بروج چرخ گردان در و راست از هم بکشد و پاشیده
آفتاب آمال از افق سعادت و اقبال طالع و لامع خواهد کرد بدیقین که طرفین اطاعت
و عصیان و وقوع سود و نقصان آنرا ملاحظه نموده بروش نایب شمع خرد خور با مان
عافیت خواهد رسانید که بعد از فوت وقت بمضمون آید که یکم یکم بنفهم
ایا نهم نارا و یکسانم عجز و استغاثه به شمر و غیر ذلالت و حسرت با اثر خواهد
انتهای محبوب محمد یک غلام خاصه شریفیاد دل صحبت و رستاده شریف دار قام طایف

بسم شاه و پادشاهان و میرزا ابوالحسن و در و مرغان و میر حسن بن مشتمل
بر و عدو و عید صدور یافت اهل قلعه که مرده امان را بنفوقه و اوجان خرد از
سعد و طاعت گویان پذیرا و فرمان گشته از و در نفع و اقبال بجهت تهنیت
سه روز استمهال نموده و در روز موعود میر عبداللطیف دیوان یک قندار را
بافروز خان که نسبت قرابت قریب بدولت خان داشت با چند بار بوضوح احکام
بدرگاه جهان پناه فرستاده است و مانده که یک از خدایان خاصه شریفیاد
اقبال بارگاه جاده و جلالت تعیین شود که در عین غرض آنقوم در تقصیر با استلط
غازیان که کشیده بقصیر از خود فرستاده و واقف شیده سر بار و طاعت شایسته
دیوان یک که بعد از وقوع قضیه رستم خان بغایت مفیدان محبوس بود و در عین
نصرت سعود حکم بر اطلاق او فرموده مقرر داشته که روانه درگاه جهان پناه
و در عین محاصره قلعه مقرر شده دارد گشته بشرف بار بکس و الطاف شایسته بشرف
باشد بود با بجام خدمت مقرر شده مامور کردید از حسن اشفاقات محرابان بموجب
فرمان و اجبالات دکان پر دل خان و تابعان او را از ارک بر آورده با احوال
در روز قرار یافته بود که دولتان و سایر محصوران بیرون آیند با فیضان و آب
در کوس سفینه ان داخل ارو و همیون که دید و حریفه سار و خان مشتمل بر نصرت
زمین و اور و بیرون آمدن سپید اسد اسد خان بدر بار آسمان شمار رسیدن کین
از محصوران که گویا اطاعت از شال و اقران بچوگان تابعت ربود شاه و پادشاهان
او ز یک یو و با تابعین خود که بهشته نفع بود نماز قلعه بیرون آمده بشرف بار
سرافراز کردید و صلوات بر احوال و احیان بر سپیل تعاقب و تو اما با احوال و اسباب

و بعد و محله بردن آید به قضا خواجه شمس و بر یک سمت از دروازه و در حواله باغ
ابولیک در جانب شمال قلعه واقع بود نزول نمودند و بعد از آن روز در لنگان نیز
با قزاقان خود رخت افادت پیرون کشیدند و از آن واجب الاتباع لایزال ماندند
و از ارباب بصورت پوست که جشنی عظیم الشان که ابصار و قیصر شناسان از
دور ناز و نفیج آن دراک مراد چنان نماید ترتیب نمایند و از ناکول و مشروب آنچه
بدر ناز و اسکان باب بر تافتن آن داشتند باشد سرانجام و همه جشنی چنان که
ویده و در چنان از ملاحظه طول عرض آن حیران بود انجام یافت آن باغ و بیج
از دیوان و خانه برای کسوت کشتان پوشیدند و حضرت ظل العرش مجرب و هم کسری
و هم است بآفرین سر بلند آن را آفرین و خاک و کس جنت فرود آمد و ماه جمعه است
نیاز مالد بر ساد و بلند پای بر تر و جلوس نمودند و بیکدیگر بپایان و امراء و اعیان
و محترمان و اشراف الملوک که در دربار اقبال مرید بودند در حرم و در حضور نشستند
و سایر اعیان و ارباب امتیاز از در جانب سراق عزت و اقبال تا در باغ صفی آرا
گردیدند و از در باغ تا حواله قلعه که در پ کیم فرسخ بود سپاه نصرت نهادند و تقوی
آمین نواز از در جانب رده کشیدند و لنگان و کاکر خان و در و مرخان و نیز
ابوالحسن الحسینی و میر حسن و میر عبد اللطیف دیوان و سایر ارباب و مردم و حاجت
رنگار گما اثر رسیده بشر و پیر و کس و کشیدند و تسلیم امتیاز یافتند و در همان روز
محران و امراء عظام در نقاشی را به بردن از ناکول و کس و قیصر و بیکدیگر
که شال عظام و کوه ناکول و کس و قیصر آن کرده از نظر گما اثر کشیدند و بعد از آن
نقش و نقش از مطربان لنگان و کس و قیصر و کشیدند و اطعمه و مشرب و لنگان و کس

امراء رخت یافتند و سوار و نیزه و نیزه و لنگان خود بر سپیل کشیدند و از لنگان
این خدیو جهان رسانید و یکراخت که و کشیدند برایشان مسلک کرد و میر و میر یک
با جمع از جنود و معبود و بدو قی الاموم معین شد که ایشان را ناکول و کاکر که داخل نمود
پادشاه هند و سنان رسانید و نگارند که نواز را فراد انسان نسبت یافتند
نقصان و حسرت و واقع شود و شاد و بخان بهدایت توفیق ربان حضرت سبحان و طهر
بستان سر از ایران و خاک گردید بستان ملایک پاسبان اختیار نمود و در آن روز
غزلان سبایان فتح مشتمل بر غیر بخاطر غایز رسیده بود و ثبت افتاد و **نظم**
کسران و خمر چنان کم پست آید که ملک قندار و ولت حرم پست آمد
ز شاد و خمر رنگ بکشان هم پست بنعم که جام به خمار از دل بنعم پست آمد
بفرمان نگارند مشوره میران کنند کون غسان شوخی آن زمین آدم پست آمد
شکایت بکس و بعد از این از کس و کس که از کس عام شد و در آن عالم پست آمد
سپهر بر سر پای و عشرت میباید سبیلان جهان را دیو با فاقم پست آمد
کل صیقل و حیدر آفرین غم حیدم و فزادان شد و بسبب بن حیدم پست آمد
چشم طبع مقدس و خاطر اندکس نیا بر حسن نیت و صفات طریقت متوجه است که
ذلال است و در سلاطین سلف ایران و هند و سنان که از این نوع کینا و کینه ترا
استند بل بنیاد آن شمس و قمر از این شکوه خورشید ضیافت گشته از محبوب
نسیم عداوت غبار آلود و قیره گماند و نشود و چشم بهشت برین نصرت عداوت
آودا بود که پادشاه هند و سنان خاچ و بسبب اگر یافت و شقاوت علی و ان غنا
از خجاست بخوده بود و از سنجوبان و لالت و ابال امر و شایسته آداب و سبب نباشد

X

سالک سالک ادب و آداب بود از سر استقامت و خرد و شکر عدل نمود و چون
 بکشت و کجاده عفو و اغماض مشمول عنایات با غایات کرده اند و رخصت انصاف از آن
 نمودیم یعنی حاصل رجا و انصاف که چنین غیر از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت
 و نوع یافته غبار انکیز مرآت منیر خورشید نظیر نمودند و لایت مرئوسه و سایر محال
 محسوس را متعلق نمود و آنست که باید بطور نمود و آنست که غرض اینست ادب و ادب
 گفتگو بر عاصدان التیام و اتلاف این دولت ابد توانان بود و عده الاشباح
 شاهوکیف بیک روان خدمت و الا فرمودیم که حقیقت صدق اندیش و اخلاص کثیر این
 محققان بآن علم بزرگوار خاطر نشان نماید خورشید سلطنت اقبال از افق جاده و جلالت
 طالع و لامع باد و شاه بود یک مژده بجا بابت معین کشته با شاق و لغزان و آن که
 و حکومت و اقرار مرئوسه بجز انجان و محال است بدست عیانان رنگ و نور
 بحد سلطان مکنر تقوی یافت و بعد از فتح و کثایش قلع در عرض ابر و ریا بایست جاده
 بکسر انجام امور ضروری و اقرار مرئوسه و اقبال داشت و سر مرئوسه خرد
 با ارکان دولت و اعیان حضرت بدون قلع تشریف برده ملاحظه بروج و جدار کونیت
 قلع و حصار نمودند و در ارک بلوس فرموده باط خوشه و افسا کستره و همچنین
 خانه بدیع نگار تمدن و تحریفات و قایع زمان ابد توانان نمودند بر دست محبت
 و اجنت که از چگونگی و نوع این قلع که در فضا آسمان بنا بر فی در سلک بحر حرکت
 ناظران این باد اوق را دیده چنانکه باین تشار فیج بنا بر تعجب ترا کشته بجهه و دست اقبال
 زامره و آفرین خوان صبح سرا که در ناظران مناظر احزاب پوشیده نموده که این قلع که در
 آساکر مشعل بر هفت قلع و وسیع الفضا است بر روی کوه که از غایت رفعت و اعتلا

با کینه خضر لاف ساعت بمرند واقع شده و تیغ آن منبع محصور بحد و مرز غرض
 که ارتفاع آن تخمینا شش فرسخ تواند بود شده که میگویند اعلا آن نموده باشد و در
 آن حصار وسیع زمین مرغفت که قلع حاکم نشین که موسوم بر ارک است بر بالای آن
 واقع شده و از دیوار شش طاق حصار مشعل بر یک اندازه و مراغل و مرور و عرض نقل
 بر دیوار ارک کشیده شده و در شش دیوار که در هر یک یک دیوار یک شش طاق
 و دیگر برین محاذ جمع در نهایت استحکام و خندة عریض بر دیوار شرقی قلع اقبال باشد
 و از هر یک ارک نیز همین میات دیوار متصل بر دیوار جنوبی قلع سر انجام یافته و جانب
 غربی ارک که کوه که در آن سمت واقع شده مشعل بر سر دیوار مشعل عریض است که بجای
 یکدیگر بصله بسیار کشیده شده چنانکه ما بین مرور دیوار قلع و وسیع عریض صورت
 یافته و هر یک از چهار مرز بر طرف از حصار جنوبی قلع بقاع کوه که اتصال یافته که در
 حصار از مرز بر هفت قلع متین محکم که هر یک از دیگر مرز و نهایت استحکام
 موصوفت بهر سیده و در هر یک از قلاع مرز بر کما و آباد که ساکنین را از
 عطش و تب نباید کشید بسیار شش و چنین قلع متین رضیه که دیده چندگان از مشا
 آن حیران و عقل مستعین از اعتقاد آن در بادیه تعجب بر کرد این است بهایک دست
 بخت جوان این حسره و کامران در عرض غما و روز متصرف و دیار دولت قاهره
 در آمد و سوار کلید خان قشاک بر سر حدود بادیه بدو و جهان گذران نمود و بیج
 از اهرام اعیان را استبراز رسید از غراب احکام که نکار شش آن از لوازم است
 است که بطریق سواران میرزا محمد مقیم مخیم خانه شریف از جلوه ای اوضاع نجوم شخص
 روز فتح و تعیین آن نموده در آن باب نوشته تسلیم ندکان و حضرت ظل قمر نمود

از باب طبایع سلبه را در باب شیخ اینم قلاع مشیده البیان تواریخ بخاطر رسیده
 نظم و بیان کشیده اند از انجمن این صراع که بود اولین شیخ صاحب قلاع بخاطر خجسته آثار
 خان فرشان مرصع قلعخان قوچر بکر بر تو طو را گفته بود و آمد کلید ملک شد قندهار
 و علی یکشاید و قندهار و دست ولایت مدد نمود و تر بخاطر سایر روزمان رسیده
 و سوار تارخ مرزبوره نیز تاریخ بسیار در یک از اهل طبع را بخاطر رسیده بود
 اجتناب از تطویل بخاطر شش قدم نمود و از منتهای این شیخ مبین امر در مرات
 عزابت بلوکه ظهور دارد آنست که در عین درو و مشند مقدس معروض را بخاطر
 سرادقات جاه و جلال گردید که محمد قلی خان نواده حاجم خان و اما در کجی را که در
 از خانزادان استان خلافت نشان است جماعت ترکان اغور نموده زنده
 برده قریب به پست هزار خانزاد زنده و جمعیت نموده اند خیر فیض و ان اطلاع
 منسوبان درگاه قلاویق نپاه رسیده پوسته غیر استان چوند خواهرشان آن است که
 تخت آن آواره پدارد خود شش را قینه و تادیب نموده بعد از آن خطف خفا
 غریبت بصوب مقصود نماید و از آنجا که صرف و شیر این ملک و لیه بر ارم و حصول
 آن در ارتقاء شهرت کثیر ستان بر مدارج چهارم اتم بود پیشه آنکوه را بهمه
 اقبال به امال نموده عنان کیمیت خوشتر اتم است بصوب این مقصد است و مطلب علیا
 معطوف داشتند و در اثناء محاصره معروض کردند که آن قلاویق به تیغ پدری اهل
 پاسا رسیده شیراز و جمعیت ترکان از هم گسسته سرگشته بود از نفوذ گشته اند
 زهر و لست بلند پایدار چند اقبال آسان بر اید که انیسیم امر و خطیر در نظر ظاهر ملک
 از غایت صعوبت و دشواری در بدستگات و محالات است بعضی توجه بطرح و طرز

و غیر اهام پذیرد از تحکیم فرستادن سپاه و استعمال نیرو و شمشیر شاد و در
 سیکرد امید که همیشه بخت پدار این خسرو و الا تبار جوان و دشمن این دولت
 ابد توانان قرین قتلان و خسران بکشد **شرح اقباس انوار عیش و ناله**
الحضرت غلام محمد خان حق سرار و روز خوانان محایف استار که از باب اید
 در غلوت غنچه دالز بسن بار خردمند را بخاطر خبر و از اندیشه نیرنگ اندیشه و جاه کار خیال
 وقت پیشه مرکا و تصویر امر بر صحنه ظهور نماید چهره مواد خوانان الواع ظاهر را که بهما
 آن نقوش طبع انداز خواندن و در یافتن مضمون آن کتاب آله اطلاع نیست بر شیخ
 به طبابت نفوس مطمنه و امان معجزه رفاست سلیم در تداوم مرض جلیل که کوشیده
 این علت عسر العلاج را بسیط نموده اند بدون آنکه از علت معلول اشغال نموده باشند
 ساکن بیت العمور و طینان مرزبوره و کرده هر روز از ناله و زاریش آن مرض مزمن
 چهره جمال را با خن و کمال میخواستند و همواره ساکنان طریق اطلاع را این فعل دار و نا
 بر شش زلف کرسنه و شش اندیشه مانند نقش بکین سرچند در ظاهر معلوس نماید و در
 درست نشسته است و مسلم و بستان مکتب آله خضر بر علی السلام که خواننده صحایف
 چیده غیب بود در عین مراقبت برداشته شیخ قریب به دهان موسر محمد خان علی فینا
 و علی السلام بدین آیین علی طریق تعلیم نموده و در شش بجهان دانش ازان کتاب مکتوب
 بر لوح ظهور نقوش میساخت چهره شادمان اندیشه از بر تو تعارف غار بود
 مردم مورد اعتراف تازه سیکردید و درین مقام این خضر طریق قدما شش سر و نظر
 ذائقه خوانان شش در و لور ارق کمان و پرونده از آنجا که از باب ظاهر مرکا عارضا
 معارج دولت را تحقیر بر نور زده و صلح و خوارق حادثه چند این گروه و الارا

باشاق سعد خان وزیر و بهادر خان سپهسالار درستم خان و کتخ و قلع خان درگاه
معتبر با جمیع کثیر و جرم غفیر و کوه را بنوده و قیلان که مشکوه روانه قندهار نموده و خود نیز
باشاق داراشکوه پسر کلان خود که بختاب با احمد از سیاه را و لاد امتیاز داشت
وارد کابل گردیده اورنگ زیب و سعد خان وارد قندهار شد هر چند از ملا حظه
اعلام شایعات و جبال اسیات و بروج تنیده و هجران رفیع استنباط نمودند که
ابواب مغلطه آن قلعه که در شمار بغیر از مشیر عالم کبریا قبال خلف صدق صاحب
فوق العباد کلید بر نیست اما مقتضای امور سعد و شروع در حفر و کندن نقشه بود
سید نموده و ابواب محنت و عقب خاک را در دید اعتبار از کندن سر نقیر بر روی
کشودند و قلع خان و خوجان و قباد خان و آتشی خان را مجامعه قلعه بست و در میان
اعضرت فخر التوحید چارستان حوادث فردا در آینه صبح امروز مرصعیت
امروز نور را قبل از وقوع برادر العین شاه فرموده در دار السلطنه مراتب را نقل
افتند و مقرر داشته بودند که حضرت اثر در اطراف ولایات خراسان منتشر
گشته مژده فرمان باشند تا آنکه غرضه محرابان مشتمل بر جرات و جبارت انقوام
رجل نشان پایه سر بر خلاف مبصر رسد فرمان همیون نهاد یافت که نظر علیخان بکون
مستول و حاکم دارالشاه دارد و بل و بخت قیام نگذارد امیر اخو بنام پسر سپهسالار
شکر حضرت اثر برسم منقلاد روانه شده کفایت شریف قلع خان که متعرض عایا و برابرا
سکود نمایند و آن کرده را از بار حصار کرده سرشته و بار بار کنند و مقرر قلع خان
خان زاده پسر سپهسالار و سیاهوش خان قولی را تا سر بیکر بیا که که یکباره و مقرر قلع خان
قورچین خاکنم دارالامان کرمان بر کرد که عا که مضموره روانه شده کفیس و اعدای

بسر کرد که سپاه حضرت پایه قیام نمایند و جلالت شجاعت آن از هر منوچه
برادر محرابان که در شیشه شجاعت زبان زده خاص عام است است عاقل و کبریا
همواره را و در جانشان در راه این دولت و لاد است اند و درین کشیده بر نفاقت او
بنل جید بتقیم رسانند و سؤال او از دربار احسان شرف قبول یافته با جمیع از عاقلان
قدوس نشان است که چون توانان روانه گردید و در سارعت بر اقرار نیست
جسته با چند نیز عدد ایشان از چاه نفر متجاوز بود و کثیر بر الطاف التمر و اقبال
نموده بیشتر از فکر قیامت اثر روانه شد اتفاقا در حین قلع خان با خوجان برادر زاده
با قباد خان و آتشی خان و ولد پیکر شوش با سر نزار نفر تابخت که شک زمین داور
بود و در کشت شده و چار جماعت مرموره بیکر و دوازده نفرین دست جلالت
از استین جرات بر آورده و بکمال آلات حرب و ادوات ملحق و ضرب استقبال
نمایند و با جمعی منوچه و در نقاب پشت بر حصار کشت کرده و او مبارزت میدهند
خوجان و در نقار را بر بران فرار می نماید و روانه زمین داور شده باخت و تاراج
آنجل که اهم از مجادله با جماعت قیام نموده بعد از مراجعت بمویا یا غیرت
شکسته خود را درست نمایند و بعد از تاخت زمین داور که بهوس بنل این مامول
روانه کشت می شود بخت قیام امیر اخو بنام مرموره بود و بر کرد که یکباره
نفر از خانان جلالت شمار بیشتر از نظر علیخان برسم ایلغار روانه شده با چاه
حد نقر که اسب ایشان هم از مرموره بود و در یکروزه و با شاق با جمیع منوچه خان
در نقا استقبال خوجان و قباد خان نموده آتش چهار بشتل میکرد امیر اخو بنام
که ابا عجب شجاعت و بسات مرموست با نرینات و فرار افتاده مانده غایب

آن سرکش تکان باد چار بضر را بآتش تیغ درخشان حرق و جگر را غریق آب ندمند
 میگردانند و با آنکه تیره بخان مانند و خان بر غبت در آتش سوزان مرشند از آلود
 کار را قبال غل اکر از پیش برق با المان تیغ درخشان غازیان گریزان میشوند در جنج
 خاطر اندکس حضرت خل اکر متوجه کیفیت احوال جنود نموده بود و عریضه امیر اخذ میکرد
 شعل بر بوق این فتح مبین و در ستادن رؤس و کمار اعدا در این بدگاه
 فلک میگاه رسیده و باز این جلالت شمول نوازشات حسنه و اندیشه و قلیع خان
 از اصفا و این تبرارگان اصطبار و قرار منزل گشته و قرار قرار اختیار نموده و متوجه
 قندهار میگردد بعد از وقوع اینجند ارقام مطاع بهسم نظر علیان شرف صدر است
 که با شاقی امیر اخذ نموده و در راه اعدا و عظام در محلی که خاطر جمع بوده پیش توقف نموده
 قبل از ورود اعدا که نصرت تاثر از کجا جلاله قال نمایند و اگر تاخت اطراف
 و جوانب و سده شواغ و ساکنات آنجا حمت میسر بوده باشد بطریق چشم زخم
 واقع نشود و مقرون بصلاح دولت بوده باشد اهل آردند نظر علیان و موقوفه ملک شیرین و کز
 در کوشن سلطان لکنیه را با فوج از جنجیان نهایت اطراف و جوانب اردو آن در این
 تعیین نماید غازیان طفره تو امان تا بیا رود که کنار در در جتار بوده و در علم حرات
 بر فراز از بعد از رسیدن این خبر سرست از رقم شرف بهسم امر از عظام
 صادر گردید که عا که نصرت تاثر را با شاق سیاه و شغان قول را تا هر یک که کلاه
 روانه ساختن سپه سالار و فوج بر پیش در کنار میسرند یا محلی که مناسب دانند توقف نمایند
 و او درنگ زب بعد از ملاحظه حرات و محاسن غازیان چهره بهادریان سپه سالار
 جتار بجهت اهل نقدیات را بقا بعضی ادعای سپه ده بود رستم خان و کتر را سر و دست

با شاق قلیع خان و جمعه از اعدا و اجساد و فیلان کوه میان روانه نمایند و امر عظام
 بموجب فرمان واجب لادغان سیاه و شغان تا با سپاه کران روانه نموده و خود
 توقف نمایند و در ناگاه الحال در نصر قلیان فوج بر پیش را بخاطر رسید که عظمیاب
 ثبات و قرارش که جتار سیلاب شور غازیان مندم و ویران خواهد شد و بزرگ
 با سسل و بوه بجهت اهل خواهد پوست توقف نموده خود را بر غبت تمام بسک
 طفره از سپاه رسیده که این فتح مبین بهسم و یکیش شکر کرده و بهتیم غریت نموده
 با شاق سپه سالار بگوید و سعود محقق میگردد و دستور موقوف نموده امر از عظام
 در قندهار ایستاده نظر علیان از کسب ارقام بجز خمر که رسیدن بوده پیش شتاب
 امیر اخذ نموده و بکوه که اوتین بنمایند و بر بوداق خان بر ناک بکوه که آرد بکوه
 با بعضی اعدا و فوج چنان عظام بطرف راست و خلا مان خاصه شرف را با جتار از امر
 بجانب چپ مقرر میدارند از شاق فاد و آفره ها نزد تقارب فاین و مقام فریقین
 واقع شده بین الجانبین آتش مجاری به اشتعال میرساند امیر اخذ با شاق شتاب
 و قرارش یکپه و جانده یکپه بزرگ با شغان و نجف علی یکپه و لند قراق خان سبای
 جماعت بر سپاه مخالف حمله آور گشته بعد جلالت و عروا که را بسک نیست
 سکوک میبازند و در اثناء گیر و دار اسب پر بوداق خان بغیر سهام عظام
 از پا بر در آمده آن تیره و دوزان هجوم کرده دست ستور را گردانند پر بوداق خان
 با شتاب افشوده و جمعه از سپاه زنان کفایت شراشان کرده سوار بسک که در کنترل
 داشته میگردد و در این اثنا سوار و خان طالش حاکم استر آباد با جماعت طالش
 بحاکمیت پر بوداق خان بسک غان گشته جلالت متواتر عقد جمعیت آنکروه را

پراکنده میسازد بلاخره بیا بخت و بخت که بجایت هر یک از خود و میان بر آید از
طرفین دست از جدال داشته بآرام جابر رجوع نمایند جماعت جبار از خط
این جرات و جلالت کمال توقف نمائند خلقت شب احسن جایست شمرده آورده
دست فرار شده باور نکند بخت میگردند بعد از ورود جماعت زمره و استغفار
او نکند بپرسد و در شکریست اثر و وقوع مجاهد صلاح و راقاست ندیده قبل
رجل کوشه بر جاع است جمال روان میگردد و مجدداً بیل بر نامر حبیبه به اعتبار میکنند
و امر او غازیان عظام و در حین خنجر همان ستان مهر و نشان از پیام شکست شب
بر مرآت بپسوند سلول میسر محال و محاربه میگردد و مانند سپاه شبیه میسازد
لشکر اثر بر جابر فرزند سپاه و نشان قول را قهر را جابر از مردان کارزار از دنبال نگردد
درستاده حقیقت معروض میدارند چنانچه خبر سرست اثر مباح بار یا فغان بر اوقات
جاه و طلال سیدار قام مطاعه باسم امراد عظام غرور و بافت که تا تابستان جزو
جماعت جبار گشته اند و تعیین نمودن جمع بخت محافطت قلم در آن خود و توقف نمود
بعد از فراغ از مهمان زمره روانه درگاه همان پناه که در روزایات نصرت آیات بغیر
و اقبال آمد و شهادت نمود پس که بعد از وصول در ساعت سحر و از طرق که بکفر
شهر است با امراد فاضل و فرمان کابلیات پناه بهستان بکس و فرقه معز
سرا از راه یافتند و امراد عظام نیز چند روز بعد از ورود و استحضار ظلی آنرا حراز سعادت
بند که نموده کامیاب خدمت گردیده و از ابتدا محاصره انکروه مخدول آیین محاربت
بجته انکه سپاه نصرت پناه در اطراف ممالک خراسان منتشر بود و جمعیت ایشان در
قندار بجهت بعد مسافت بزور مسیر نکرده بدست چهار ماه کشید و الحق در عرض نمود

عراق بکلیه بکار دار التقرار قندار کرد و اجتهاد بر میان جان بسته بود و پیش
آفتاب که در هوا آنکس که در سبک انداخته بخیل پناه را خطرات بر آورد بقدر متوجه
از افرا قلم گشته و در یک کسیر برود و خود که در بخت بفرست است میگردد و آنچه لازم
بود بعمل آورده و در عرض ایام محاصره مقرر داشته بود که ابواب قلم نموده بپست
معمود باز گذارند تا آنکه بفرار صدق انما کل نفس و الله الموت ده روز قبل از محاربت
انکروه باطل طبع برود و جهان گذران نموده جابر از راه جوار استحضار ظلی نمود
و از غریب امور انکه در عرض ایام عراق بکلیه فوت شده قلم محصور بود و چنانچه اقبال
این خبر و جهال قلم در اردگان قلم در بر سر سیه و انجماعت با جهان جهان سر و کلاه
غالبه فاسد بیل محصور و مانند زحل راجع گردید و بعد از وقوع آن شیخ سپهر
بکار دار التقرار قندار را با و تارقان عظام فاعل شرف غایت و حرمت فرمودند
و چنانچه شوق مستزبات دار السلطنه اصطفیای عیان تاب غریت بود از راه انفراد
و جاجرم نمود معصود شدند و چند روز چنانچه اردگان مقرب مراد قی غلظت گشته
از سرایان و یا چنان آن سر منزل مجد و ملاحظه انبار قریه انکروه عشرت اندوخته
امید که پوسته کوکب و انت عادر قریه و بال و خورشید عالم افزوز اقبال این خدیو
فرخ خال بود وسط السمار جاه و جلال طالع باد و قانع متوجه و نیز ملک بر شرف تلخان
قره چرخ بخت بعضی از حرکات که از و صادر شده بود معصوب و محسوس گردیده و بعضی
تلخان سپهسالار در معوض مشار به بر توبه چرخ بخت بکسر سرافراز گردیده سپهسالار
بعین حقان تفویض یافت و بعد از انقضای سفر خیر اثر و ورود رایات نصرت آیات
بدر السلطنه صفایا چربوداق خانه از آیات تبریز و بکلیه بکار دار بکلیه بکلیه

چند دست تکیه مرصع شش قطعه لعل آبدار و غیر مرصع بجاوت شاهوار نیم شش
 که محاسبان از این اندیشه در احصای قیمت جوهر آن چنین کتب رسیده و در قطع سنگ
 کند و زبان پان در توصیف و تعریف آن چنین تیغ از کشیدن سنگ فسان شده است
 بدشایع العراق با وجود تیغ کتب سیر و شنیدن اخبار سلف سموع کرده که بنفیس
 انعام از هیچ یک از پادشاهان نیست به نیکان بوضع پیوسته باشد اگر مجموع این
 فائده را با این سنگها اگرانها در کف نیزان نشاند چنین سوزن بر کار مایه که آن خواهد بود
 و اگر در عطا بایر عاقل این یک یک شش حساب نمایند مانند سواد پیش و شش جهان را
 نخواهد نمود الحق اگر چه قیمت اینها احسان در نیزان اندیشه که است اما قابلیت هیچ
 مورد این طشت بیکان کرده و مد چند است که در شاهوار صد شری در میان عطا کرد
 آن جوهر شین از بجز بیکان نیمه آن خر و خر آفرین معیوم می نماید آن خان و قیام شکی
 بسا حاصل آمده است که در نکاح و اموال در بار دست پادشاه منظر است فوق بار
 استحقاق آن کان هر در مراد شاه خان و الاشان معروف بسیار که در قیمت یک یک
 که اینها از آن برتر است که در محزون حوصله خدمت سکان کفند شایسته چنان است
 طراز که پان و زرب بیان حسود و معجزان باشد طحضرت غل حزن در جواب سیر
 اینهم طرافت و قریب است حسودان استوار مراد و فائده عطا آرد و غیر غلو و
 ثبت و معروف کرده اند و اگر نبودن که در اینها در خزان شهر یاران و دیگر خان یک است
 الحق از شاه و صدق این خبر بر آمدن که مراد خان لعل از بهر شش که یکا چهره نادر
 خورشید نمایان و دیگر بر یک احسان ابر فیان رطب اللسان است و اگر این در حدیث
 محزون و آن در هر صدف نمون بود بر تو این پان بر وزن استماع شنیده گان

نادر صیرف جوهر آبدار معانی اند که در نیزان اندیشه در شین شش طحضرت غل حزن
 این سخن از هر چه داده شود که اینها تر و در دیده چنان با بهار است چنین در هر سخن
 شش طحضرت غل حزن در بدل القود بیکان بخور شنید در خشان کرده شد و بخور
 در خشان را احسان بر و کوزه مرصع یکا با آه قابیت مواد که سبب آن سنگ و
 و کل در مستان کسوت لعل و خشان مرصع شده و دیگر انعام را بیکان که چنان از بخور
 چنان از فیض آن از غرق نگاه می شود بر دست خان و استان طراز بخور شش
 این خبر و خبر و غلام نیز از مضر خاست تفصیل اینها عاقل که روزی در میان توجه
 موکب سموع و شکار به سر و پای زبان به زبان معروفی است که سیر از راه دیوان
 که تجویل لعل یک طایفه یک مقرر بوده برسم ساعد باز یافت نموده و سبب شش
 و کثرت خیال قادر بر او آن در نیست و محصلان دیوانه مطالبه آن بنیاد و از آنچه
 در دام عتاب شش که اضطراب که فدا است بر زبان و می نر جان کند اند که
 مجموع و جبر از تجویل لعل یک طایفه یک متوجه مردم است و مطالبه آن بنیاد
 سبب است از کان و است قاهره معروفی است که مجموع و هر مقرر و سبب
 زمان میشود که تحصیل محصلان مقرر شده که بوصول رسانند و اکثر بصفت ثروت
 موجود اند صیر و چند و قیمت بلند شش این در خبر شنید که کام آرد و هر چه
 شد انعام شیرین و طبع که در هر از مراد است نمود و یکسان باشد تا آن که
 که سرایه سمور و قرین چنین با شاه صاحب متکاوه تواند بود و تخفیف نقدی مقرر
 مقرر فرموده و با خفایت که از کار مقرر شود امید که پرست سحاب احسان این
 غل حزن از در بار بیان الطاف آید باید دارد تا که در این خاکدان با قیمت بر

جانیان کو برابر باد **ذکر فوت مرحوم و مقبور میرزا حبیب الله صدر نقوی**
 میرزا میرزا محمد ولد او بر منزل شناسان طریق حیات و سالکان فراز و نشیب
 عادات پوشیده نیست که خیمه بدن و کاخ تن را ختام صنع حضرت بزدان
 باو تاد استخوان و اطباب آورده و شرابان و استوانه نفاس که سیر است
 بر بار داشته و از قور و حواس فراتان قور دست بر این خیمه جاب است
 و سر اسیر چایا بنا کاشته اقامت در این منزل لفظ چمن غار زین بجایه ساق
 و ممکن شنگان در آن خاص از برابر رحلت است سر چند این بنا عجب به نظر جبر
 در سخا نشان از بساط طواغر نگه شده در عین مرم به چمن بنا بر مردان استوار است
 در چشم که در هر غواص بجایه در یافته هم شان سیلاب بهکارت اگر بپرد فوت
 غایب آفتابا برشته مشروب و رفو ناکول در صد رقیق شوق آن در نیاید این کجا
 چمن خرقه که دبا از هم پوشیده در بخت و کرد فنا بقربال اندر کس بر حسب دانا
 آن چمنه سیکر و اگر فراموش نفس کیم دست از رفت و رو بآن باز دارد این
 کاخ در که عدم ستور و مانند جاب پر داخته از هوا در دریا نیست معور شود و با
 امر ناکیز درین ملک مرحمت به عفران کفاه میرزا حبیب الله صدر مالک محرو
 که عالم انانیت و مرد در جهان فرشته صفای به سفر خزان بر تو طریق این زندان
 اختیار نموده ببلد رحمت و راهنایه مغفرت روانه جنت شد و منصب طیل القدر
 موالیه از تاریخ فوت بسجوع کالات حسبی و نسبی بر زانجه صدر غلف صدق
 آن کان بخا و مردت نقویض یافت **ذکر نصرت آیات حضرت آیات به یکتا**
 سیم و پنجاه شیراز اشتغال بعیش شرب و شکار در مقام مرگید فرودین

در باز شگفتی بر دور و دور کار کشوده طاموس کل از نهانخانه نیست بر فراز شاخه
 آغاز پرش از نمود چمن بر اید رخسارشان پدانشید و باد و از ابر بهار ترش
 باد و کل فردان که دید غرور و کشت چمن یکبار از چانه کل برست و بهوش
 و خمنه شان کاشن از آرزو هم آغوش مرغان خوشنوا در جوش آمد کونیکان
 کو که نواز و زنده خوانان بلند آواز از سر درختان باهنگ در ساغوش آغاز نهادند
 باد شاه فراموش و اگر پوسته ساغر کاسیاب بریزد تیغ جهانگیر و در غم نوز خورشید
 باد خواهرش آن در دل برید آمد که در ملاقات صفایان و شیر از ایدین که کار
 در کنار رنگ و شکار مرغان سیر آهنگ شاد از نوز و شکامه افروز کردند و در نوز
 از هر چه توان گفت افزون به نوز و فقر هیون درفش در شان طبله طامون
 نخست تیغ میسر شد که از اگر و لشکر هیون دیده ز کس چمن افروز را تو نیار
 پیش کشید و نواز این فرود بهوش خوش نشینان آن کستان بهشت نشین
 رسید پنج روز آن رشک بهشت برین از جیش باد شاه و در زمین مانند سیر
 آسمان که از فروغ اختران لاله رنگ بهارستان به خواست بکمال ترش و افغان
 و چالما کردان و جیش آب روان بال زکین خند و ان بهیده مرآت که کون کردان را
 از رشک آن خمنه فقر در تن مشرد و آسمان بآن آستین دراز آهنگ آن غم روز را
 در شمار زنده کا خود شمر و چمن روز بار باده کس را سر بخوشد بهر که دید بهر درخت
 و بلند بر پای تخت از راه چشمه باهر روانه سیاق سیاه چشمه و کردار و سیرم
 و بهمنه زار شیراز که دیدند آستر آن دشتها مر میانه در بسیار که کمال بر یکین چمن
 دامن گلچین بهیده نهنگان در آمد و از افروزه رستینهها رخسار رنگ تماشا شد

کان میشد که هر چه ز چهار خشار است از تاب باوه تاب کل شکفته یا کاروان
 بهشت را از کشتی سبب بار گیر در میان راه خسته آید و دشمن از آینه دل
 بر روی سبزه باز نگار کون روان و هوای مانند دم جان پیش میسر بنده کردن
 کل لاله هر سو گردان پروانه بر ترزانند آسمان خانه کردانش نامست در کشتی کت
 سر بلند مر از اخت و در کلزار سرشته بادایش مر از اخت بندکان در گاه در راه یا
 بارگاه در بندکان بر کنده خردان بام آتشام و شام تا بام بکشیدن ساغر بار
 و سنگا مر کرد اندوه از آینه دل مر شسته و چرخ نهال که از باد بهار در جنبش افزون آید
 از بر و بندکان آن سرود سبدم بر جو بهار زند که میرسد که هر نیمه افزون آید و چرخ
 کشتی بر آب شتاب میگرد و باره از سوار باره با دگ آب رشاد کو برین آب سپهر
 نیز که در بر و بندکان آید روز ما چو ده شده دشتها در زیر آب سبان افزون آید
 تا نیز تک میون دشمن از شمار افزون بسیرم رسید و آن جای است و لگش و شتاب
 در ز پای رسا چشته آید از فرا که هر آن شهر برده از اشته روان از سر آن کوه
 از زمین گسسته پایین زیر اشته کان توان کرد که آید باین بسیار و آتش بارین بندکان
 در عمارت دیده باشند از جهان کرده و رسالت شنبه چنبرن بابر بر کنار چنبره و آتش بار
 جنبش و اشته ساغر بار برین ساخنه از بر اثر شکار بخت بر گردان دشت بر کل آتش
 کار این بندکان که راه یا شکان بارگاه کردن چپگاه اند سوار سینه و دزد و خر بارگاه و چنبره
 روان که مانند آب کو هر در پرده بر سر آمده اند بخت بر موذی چنبره از دانه شدن
 بدان بحر بر رنگ و بوی نوشتجات زمین و اران مر از خراسان پایا بخت کردن
 رسیده بود که در محمد خان پادشاه ترکستان دیگر باره از نیز نکا سپهر کردن در راه

مرور در سوا

و مان شده به سوس ریافت بزم بر ترزان است شام نظر یک ز یک بر اینها
 با یکدیگر تو مان آشنای و مشقات چشمار فرستاده شده بود در همان روز که
 در محمد خان دریافت بابر کس بوده نوشته از و آوردند که چنبره از رگه کس سنا
 کوفت دشوار دارد و اسید آن ندارد که بار دیگر جایسته را آب روان بند که
 از شوگلز این در در چون آورد و اندر دین مر بر نیم پس از و اند شدن بسو شکر
 بنستی بکار آورد از خاک پاک مدینه نمایند و از بهر باز ماندگان او آنچه شایان
 پسندیدگان کو مر دریافت باشد بجای آوردند هنوز فرستاده کان او در درگاه
 خسر و کثیر باده بودند که نوشته شام نظر یک در باب بر و نمودن پادشاه
 ترکستان جهان گذران پایا و از تک جهان کشار رسید و فرمان هیلو جانیان
 از بر او آوردن کاسبه او و باز ماندگان بعضی آن نوشته گردید و پشخانه و الا بسو شکر
 زار فرستاده شد در آن سر زمین مر و سوار شده تا حلق سبب با حق چپگاه
 داند حلق تیر و برداشت بندکان و در حلق سازگار دگشا و کفن جام و کشیدن
 با دانه زده ز دانه کامه افزون بزم خوشدایم گردید و در همان روز بابر از محمد
 صدرا بران بختی اودن بخشید محمد خان دستور بر دین سپاهان یافت و باین
 پیش و مشیوه تخت پادان فرمانروا کامران و کامیاب و او خوشدایم سید و بخت
 قانع کردن هوامر مر حلقه بکشد بهار از بر روزگار بر آورد و مر از دستان
 پدر کلشن با در بسته بر خان بکانه سپهر و هوامر شهر جلوه تاب آید و در شامش که
 و به سوس که دشن و شت و بیابان بابر در دین کشید سر پرده شام بر سبب بابر و
 و سبب از این خوشدایم چنبره زنجار چون شده و در این پیش از بابر کانه از سوس کانه

چنین ملک کشیدن تنگ بکار از سبک جولان بار میدارد ازین دو در آن کجاست
بکار نرفته بود از آنجا که کار هر دو نمودن آن ناکیر است سر آینه در سینه یاد نکام
کاه از هر پادشاه تنگ اندیش تا ناچار در بر خانه کمان درین بایست نمودند
با ملک آتش که یکسور در پیش آمد باز می شود جلا که در بهادر را که در جهان
با دیک بر و از آنجا که در آن فراموش ماند شاه با بند بر و از آن فراتر ازین
بر زمین گرفتند جان جهان در آن دم از چشم زخم لرزان و شیشه و همارندگان
در کوره تنفسند هر کسی که از آن بچه صد هزاران درود آفرین برادر جهان آفرین باد
که این که دشوار باشد کشاید پذیرفت و یکبار شمرده و دهم را شمرده از آنجا که
گفت پس از آن بخت پرور از آخر جهان فروروانه سپاهان شده روزی زنده
شمرده پذیرد که جبار خوشدلو کامرا نیست در آمدند و در میان خانه و الا که آسان
از بس سرافراز نیست و نارسا میداند نشسته و مردم در محفل خان زمین بیدار میسند
سرافراز کشیده بشیوه تحسین شاه نظر یک را با بازماندگان آن پادشاه بلند جایگاه
با خواسته بسیار از آن حسرو مانده بود و بهار او زیاده از صد هزار تان میشد بسور
ترک نشسته فرستاده نام در گذشتن آن پادشاه ازین سر اسب و جبار در و درج
همیشه بنده درگاه در رشته نگار کشیده

تا اسرار سار آناه عظام از وجود اعلاف کرام باید برآید
اشاره موجب اشتها را بخار میز نایب سلسله غنیمت مانده و غنایان عظیم نشان غنای از وجود
سلطنت پناه عبدالعزیز خان استوار و اساس این است که ابد عالم اقبال سرور و الا
تبار باید ارباب بعد از طریق اظهار محبت بکاران مودت و پیمان که محاکمت است

عنوان میان آن است که میداند بر نوع اطلاع و اعلام بینکار و کار از آنجا که میان ابدان
انسان از استوار وجود انسان میان آب روان هم گذران گذشت و خیر ستر ابدان
فراتر از صفت بطن شربان و ستر آن استخوان برادر است بیست این بنا در صفت
از توده انفس در درون و این خبر که در آن ماس سیم حوادث در احوال می باشد
اگر با نگارند بکار عداقت چنانچه شربت حیات آن از صدمه جبار مود این بچگونگی
از توده انفس در شمع انبیا و سبلین و اندام شربین و سلاطین با صفت عروق و عروق
سیکند و فرور از آنجا که این ماس ناگوار بر سر کشیده چنانچه از آنجا که شربین
و شربت عروق نیست پسندیده ارباب و شربین آن تواند بود که از نظر این ارباب
بر پد استل مردم فریب الی خود را که همین تحفه آن متاع بی پایان و آن منزلت
بر داشته بقدر معین است و از دور با انسان را از آن ستر جان و این مودت است
بر فوت مظلوم با دلف کشیدن و عروق و متاع نگریده شربت مرارت نموده
جشنید و بساط قیصر حیات با جبهه و جبهه و اندام **فرستاده** نفس پاره پاره معلوم است
که دل هست با پادشاهان است و که هر مصلحت طغیان و اندام که این اوراق ایام را خوا
و غبار طالع بشمار و طالع از هر ضمیمه افشا و اندام از آن خواهد داد و دنیا بر دل پادشاه
اگر اهل مودت و غایت غبار دارند یقین حاصل است که آن سر کرده ارباب در یافت نیز از و
تغییر ناکیر سلطنت و مغفرت پناه در محفل خان که در حقیقت دین واجب الاداء حیات
بدر مصلحت ایام و ایام شمرده که هر نور شیده فروغ نفس شریف را ازین ترکیب
بر آورده اند آینه غایت غبار را که گفت نخواهند کرد و اینده و هر غریز که قدر آن
است از درگاه و در تحویل مرقات الحرف نموده ایام حیات را بخوشد و کار نموده

یکشاید و مسافران اقلیم وجود را قتل از وصول بشهرند اسکان در طریق بالقوا کما نشاء
 کاشن بجای و بنیاد آرزو که در سبب استیاد در دستان نماید اگر خوانده بنظر از او ستا
 بدینا و شیوه است و شده است که در غراب نامه اشین این احوال است تفصیل
 این احوال آنکه برکت سیخ سخندان که میبایستی متبع کتب سلف و کشیدن آثار خلف
 اطلاع بر احوال خسروان و فرشان از امر و زمان حکومت پیشدادیان میباشند
 ظاهر است که در هیچ زمانه از ازل تا بهستانه بنوده که خسروان که در شان شیراز
 شکار نموده مانند یوزان مسلم دست آموز و فرمان بر نموده باشند این امر غریب
 و شایعه عجیب که در زمان دولت این خسرو و غلام رایج بود که در میان دولت
 عربستان و سایر خوانین و فرشان چند قلابه که شیر و اضافی پیشکش در معارف
 بهر بار آسمان شمار فرستاده بودند و چنانچه رسم پادشاهان و اولا قدر مر باشد
 در روزها حشیش و انگارها را بر عام بخت عظم شان و توهم که در گشتن شیر از بار
 انبال مر نشاند تا آنکه بخاطر اقدس و غیره قدس بر توانا کن کردید که جراتواند بود که
 شیر از طریق یوز تعلیم صید افکنر نمایند که در تنوق از سلاطین سلف که این مکتوبات
 را بنده مر چند ایضاً در نظر قاهره در کان کوتاه چن که قدر سارنگان ایشان از سبط
 رسوم و عادات متبدل گشته بسیار بدیع و بعید بنمود اما از آنجا که در نظر دیده و
 یاب حضرت ظل العزایب حکم شاد دارد و بایا شد و قاین طرز و اندام محرم بزم ضمیر
 اعصمت غافقا آمد و بر درخان مصاحب و قولا ان سر و بار شکار شمر و بیکدیگر
 که کیلویه امر فرمود که بنوا که مقدر مرغی در شکار نمودن سباع مزبور بدل جبه
 بسند دل دارد که چهره شیر خزانان بهشت نشان بسند چنان غرم و آلا

در هنگام حجابات حضرت آیات بقصد شکار در حرکت آید بنیل این مامول مسویر
 الحق ان آتشاید نظر امور غریب امور دین امور عجیب بدو طوطی بکار برده و آید
 زمانه بروش و عاقل انجام نموده معروض کرد آید که بطریق مختار شرف و غیره قدس
 بر توانا کن کردیده بود مطلب حاصل طلسم تعجبات مردم باطل کردیده و هم در آن
 اوان آیات حضرت آیات را از بلاق حرا جعت واقع شده و در روز در باغ
 عباس آباد توقف نموده با آنکه داخل دار السلطنه اصفهان شوند متوجه بازند و نا
 بهشت نشان کردیدند و امر فرمودند که شیر از همراه آورند که در شکارگاه آنکس
 و بپذیر که شخون بصوف و خوش و انواع بهایم است ملاحظه شیوه صید افکنر
 کرده شود و در منزل شیر شکار اشتغال نموده بهایم خر و لا کند بهان تعلیم و اقل
 مازندران کردیدند و در آنجا نراست بنیان مردوز بسیر و شکار و کشیدن ساغر
 سرشار و تماشای باغ و بهار بزم افروز و طرب اندوز بودند تا آنکه روزی از روزها
 بخاطر اقدس خطور نمود که چهره سبازاناب و توان حمل شیران نیست که بطریق یوز
 در شکارگاهها همراه باشد و نیز آینه شمشیر و اسب مقدور و نه محقر بود و در آنجا
 ترتیب نموده همراه داشت باشند و بدین عنوان بشکارگاهها برده و
 از ملاحظه صید افکنر اینها طریق نشاء و انبساط مر بودند و چنانچه بعضی اوقات عبور کرد
 از آب کل شوار بود و امر شرف از معدن نفا و صدور یافت که محقر شیر از بار
 فیلان که بنیان که درین فوج دارالقرار قندهار بحیطه تصرف در آمده نصب نمائید
 که هر وقت همراه باشد چهره را قلم این استخوان غریب نشان نیز بریزد و بنده
 از بار بار نشان بزم قرب حضور و هم اوقات قلم رزم کاب مسفر مرغی به شکار افکنر

نویس
 صید

دارنکاب استغراق بر کشاکش برین خواب و حیدر برین مرغوب و در عرض ایاز
 سار شال و نیال و مرکب عابد و جلال است و هر روزه ملاحظه انواع شکار بنمایند
 ندیده و از جهان دیده کان در سال نشینده چه حیدر شیران مانند عاقلان و انوش
 مشتمل بر رعایت شیوه ستوده خرم و پاسبان در مراتب اصیاط مبرج در دفع
 حضرت ختم از چوب زمر سپهر آمین بر و شش در ترک طریق بد صوفیه و نزار بنی
 مقلان در کوشش دارد و در مقام کرم تازان را بحال نیست که معنای نماید و حیدر
 بتعلیل چنگال در هم بست متعاقب بد پیچ چاره خویش نکشاید در پیش تیر چنگال ایشان
 عابد آمین چنین بر این حیدر بنیاست و کفایت چند قدش را نوید از غلام و نجابت
 در بزم ظهور حیدر رسیده بر ویدش مقدم نشین و در بساط انتظار فریب
 اذاعتش شکار با راده اشن ملبس قرین قطع نظر از این عابد کرده شهر با بر خیزان
 شکار از پند و چنان بنمایند که شیران بکار کلاب معلوم نگاه طراز شکار و این طراز
 زبان و آینه کان کشور ازمان و ادوار بر در اوقات شکار این بوالعجب شیوه کان امر
 عرب نظر گرفته کار شناسان بجز اندوز را در بکر صیرت معنور ساخت شرح این
 داستان غریب نشان چنانست که یکا از شیران با که در کتب عیاد طفل نو آموز
 و صحرانکار ندیده و تجربه نمید و شتر بود و نجو استند که بد ارا و استنکاش حضرت
 عیاد و با بر شیوه استاد سازند لهذا منظور نظر غان رموز دان آن بود که نخست
 به گز از ماده که از صلا و جوشن گز از باب عریان و باب خنک و دمان نو آموز چنانست
 با صطلاح امیر شکاران بود و هر که با او در نخستین مرتبه عیاد و منور لذة ادراک صید
 افکنر نموده از هم تیر و موک مبارزت در خمر شده بعد از آن چنانکه شاید اقدام برین نماید

و بحسب اتفاق گز از نر و جلوت داشت مسن و نور رسید که سفید و صبح استنش
 از تیره شب کام و دمان طلوع نمایانداشته از چشم هر آید امیر شکار از رعایت
 بعد سافت چنین بعد از اسمان نشاند از دندان او محوط نمیکرد و شیر نو آموز را مطلق
 میسازند و چنین شیوه رسانیدن آن از ده شیر اندام تمام بوده مانند مرغان سبک اند
 دم و دراک آن گز از نموده بد با کاز در قید چنگ و دندان در مراد و بعد از رسیدن
 شیر بانان که دندان آن عدد و بر اما مرا ملاحظه نمایند از چم غلطی که نموده بوده و مظهر
 قصار بعد از تفحص و وقت نظر معلوم میشود که دست امیر شکار قضا برایش درخت که
 خنک و مقدر کرگزار است الحوق نظر گیان را این حال تعجب بر تعجب افزود و خدا ساز
 بودن کار بار این خسرو اقلیم کشاد و مرات عیان چهره ظهور نمود بعد از گز از شکار
 از دما که در خسرو قدر شناسی ابرو نموده که قلاده مرصع و زنجیر طلا بجهت ایشان
 داده و محمد مار ابله جورد و طلا ترین نماید و بکار ایشان را بجهت امتیاز بکار از رعایت
 از این امید که تاخیر کن کرد است این خسرو شیر شکار را حضرت پیشرو و اقبال اعتنان
 شرح وقایع امور در این توقف **رایات منصور در زمانه در این در این**
 که مکان تراست بنیان و گلشن جنب نشان از دندان محل نزول رایات حضرت
 آیات بود و در آن خط ارم نظیر هر روز در کاذ مرغوب بوستانه مانند چهره
 شادمان محبوب کمبشیدن ساغر ابر سرشار و کرم کردن مکانه عیش شکار داد
 خوشه امیدا وند و از بلا و جنت نهادن هر روز بوم ملبه طبع اشرف با تافت خفا
 با شمر روز شکارگاه اطراف آنجا که مطاف هوا بر پشت تو به فرموده حضرت
 خنک و شمر که از آتش زن بنیان حیات کون و کر از آن سر زمین سیکو دیدند و

و از بهر صدایق پر کل و باغبان پر سبیل که غیرت مرغول زلف هیچ و تاب کاکلیت
کلهار انبساط یحید نه و کاهر شیران کاهر خیاخو بستن که ریافت صید کوزن و کراز
نموده طریق عیش و نشاط چو دند و چمن عباس آباد بهشت بنیاد از راه اشرف کرد
و در باجه آستان نهاده کلهار فرمیده تماشا بر سایر منزهات انجا تفوق دارد و حکم هر
اطراف در باجه آستان مینوشتان نموده **استان چراغان اطراف دریای چمن**
بر سواد خوانان صحیفه تماشا و نظار کین چراغان کنده خضر ازو شست که روز گردن
شبهه بار بار و کسار بر غوغ چراغان و چندان مباحث روز زنده کانه و غازه و خرا
شا عیش و کاهرا است که از این هنگامه را بر اطراف دریای چمن و درون غایت
عرق و آتش شراب شیراز و فروغ این بزم را بر عریس از امیر در بهشت و فروغ
زیاده که شرم و ناز است سلاطین و فرشتگان که در این اوقات عمر که هرگز پیش
سیر باشد بقدر عقل قیامت باس مجوز نیست که ز بعنوان خوشه و کاهرا که در نه
و کرد از ایام و ایام و کسب در گذر است نماند لهذا حضرت ظل آلر بکر اغان
اطراف در باجه عباس آباد اشرف که قطعه ایست از باغ جهان یا تخت ایست از
روحه رضوان اشاره فرموده خدمت گذاران در اندک زمانه اطراف آنرا دیده کرد
باشکال مناسب چوب بند نموده با تمام رسانیده و بعد از آن نام آن حضرت
در تالار وسط دریای چمن دولت و اقبال با بزرگان سباط اهل جلوس فرموده حکم
با فروتن چراغها فرمودند آتش را بر داده کلنگ نیز بچراغان کردن و باغ
در خشین آغاز نهاده و فروغ چراغان از کواکب تابست چرخ کردن حکایت میکرد
و عکس چراغ در آب از سیر و در سیار کاه و درایت سینود عود و مطربان آتش

می نشیند و باغ نجات و باغ جازامع سیر اند و شکفتن بزم با ده عقل مصلحت
در آتش صیرت مرثیه آتش که در حقیقت روز عیش و نشاط بود و بنظر سیر کردید
و ساغر و چانه را که در شش باغ رسید امید که پوسته ساغر و نشاط این همه و کاهرا و چمن
این حالت ابد مدت چمن شمع چراغان سوزان و کدازان و کریان با **شرح تخریب**
قلعه که کفره اروس بر کنار قون سواد است نموده بود و در حین و الامالک
اروس با از زمان نواب کبیرستان فرسوس بکانه تا غایت که او ان ابراز
بهارستان دولت ظل ختم است چو سینه باین درون نیت هست و در وابط
آتش مشید و مستحکم است و همواره ایچان بایر سر خلافت و تحت شهر بار
و سلطنت آتش شده دارند و فرمانروایان این سلسله جلیل نیز دام مراعات خاطر
ایشان نموده همت والا با جمیع مطالب بآب ایشان معروف میداشته اند
و در آغاز زمان جلوس سیمیت مانوس پادشاه مالک اروس قلعه در حواله نزدیک
کسانان اروس و مالک محروم است احداث قلعه نموده بود و بنا بر مراعات
مراسته طوره یا محاض معرون گشته و در ایام محروم و شرفان و ایام سابق که حسنه
چنانچه سبق دریافت از پارس سلطه چو شش منصوره و جنود قاهره و سراسان
و کریان کرده الکا متعلقه او برستم خان شغفت شده از راه هم نو بهر شنبه
بود اروس شده نواده کلان خود را نزد او فرستاده طالب مظاهره و معاف
کردید و مصلحت دید که در حمله آنها نموده که اگر چند قلعه دیگر در حواله قون فرسوس
که در راه شش کس بهالک محروم شده و اگر از باجه اروس که ملک باجه
که حسنه بایر بهولت سیر باشد معرون بصواب نیاید و الامالک اروس نیز

فریب عذر او خورده قلعه چند در محال مرز بود و داشت و جمع را بجا فطرت یقین نمود
 و حقیقت این غیر از خبر و خان بکلی یک شیر و آن بوقت عرض رسانید ارقام مطاع
 بسم حکام چنانکه در قریب و باغ و اردو پل و کستر آباد و سایر محال آمد با بکان جاد شده که
 جمیع نموده نزد خبر و خان حاضر کردند که بدین مختصر وقت و صحت دولت باشند
 و امر اسلحه و حرب و انجمن را در آن وقت مقرر جمیع نموده خبر و خان نیز
 اقبال و ذوالشاهر و نایب جناب آقا با شایق امر او مرز بود و حاکم باب الا بواب در بند و خان
 خان شحال و گشتان و حبس قلچیان و سحر و جاعت را خور و غیره روانه شده و بخت
 اردوس و قنار و غیره که از طرف و الا روس بجا فطرت قلاع اشتغال میباشند
 و جدال اشتغال نموده صفه خبر اردوس و حوافر و بایان و خورشید کسری که نموده
 حضرت قیامت کرده و غبار و کوه چنانکه از مظلوم سر بر شایسته عاقبت نسیم
 و حضرت بر پرچم و اعلام جنود و شیر و آن و ایر و آن و زید و کفره مرده آورده و
 فرار کردند و شکم تصور تمامت آن قلاع را و ایران و با خاک یکسان ساخت و حجت
 نمودند و چنین فقر عظیم به دولت آسان فرین حال اولیاد دولت روز افزون کرده
ذکر آمدن انجمن و الم ترکستان به کاه و به قراقرم و درین شهر یک بنای بیک
چهار تا از انجمن عبدالغفر خان و الم ترکستان بقصد استعداده عاز حجت شاه فولاد
 سر از کاه جهان پناه آمده بودند تفصیل این اجماع آنکه شاه فولاد سر از کاه از اعیان
 ترکستان و نسبت قرابت فریب و بیکتوش داشت در صدر از خود ترکستان حاکم بود
 بنابر و در آن زمان و وسوسه شیطان را داده و سرکش و خود را به خاطر سپرد و
 خان بطایف ایل و را به دست آورده و بخت و قیاسه آن مرز و بوم به کاه جهان

و نرساده است عاز آن نموده بود که در ممالک محروسه بوده باشد و حسب الاستعداد
 پادشاه مرز و مراعات قوانین و کسب و کار و در الم ملک شیراز و کلان و دار السلطه
 قزوین توقف داشت و درین ایام بخت استعداده خاطر بیکتوش از خدمت اعظمیت
 ظل الکبر و ساطع انجمن مرز بود استعداده آن نموده بود که شاه فولاد را حجت
 از آن داشته بعد از مراجعت روانه الکاه ترکستان نماید بنابرین مشایخ را و خبر
 ساخته که روانه زاریت بیت الحرام شود و همکارا مشغول انعامات و علاج کرده امیده
 حضرت انصاف از آن داشته و انجمن ابو الغفر خان و الا و کسری نیز با انجمن
 و او به و بشارت و پادشاه و الا به فرست و انجمن اردوس که برسم پایا برده که جهان
 آمده بود و عبد الرحیم بیک خورشید حسین پادشاه حاکم بهر که عامل عراض و بیکش بود
 و درین سال برین بوسه که فایز گشته مشغول انعامات و علاج فافره کسری دین
از گفت ربابات طغریات بسیر فرج آباد و جنر زمان توقف بلده طبر اشرف
 تمام زینت و کمر از شکار کاه بهار آمد و استیفا حفظ نموده بوسه شکار کاه بهار فرج
 و سیر کاه و بادام و آسمان پنهان نام مطایر غریبیت را بصوب فرج آباد حجت بنای
 کشید و هر کاب و لوت و هفتاد سعادت متوجه گردید شکار کنان آن مکان غله میانی
 رخت اقامت انگذند و در ایام توقف کاه بهار گشته و سیر دریا و کوه و بار
 و توغ و شکار و در آن آسمان چای صیقل زن مرآت خیمه اندس میگردیدند تا آنکه کوه
 مراجعت و مسطرت عنان تاب گشته بلده اشرف را حیات مجدد حاصل شد
و قیام ستره و درین ملک میرزا قاسم و وزیران و درین شهر نشان از خدمت مرز
 معزول و وزارت آنجا میرزا صادق مستوفی قیام یافتند و بیکر یک استر آباد

تغیر مخفیانه بجای منوچهر خان تقویض یافت **و اگر آئین دار مشکوه دلدوده** **واله هندوستان** **بیشاق معدله خان وزیر درستم** **نشان و کتی سبب لا ربار** **سپاه و سپاه به نیل مشکوه قایم و فاسر مراجعت آن کم بحجت** **ایزد جهان** که بقضا شکر کاف بر پوسته امور خسران نارا غزن کور مار کرانها سرود به شمانو بغور حیران که به اشتیاق غیر لکم کینه اندوز جزو عاقبت نامحوده نمود راجه نریکا شب که باعث از دیار فرخ ناه دستار کان یکده و مشا انتشار حیت خسر در داو آزاره سرافراز در بر تر نواب کایا سبب طلی اکثر نموده چنانچه بر افروشتن و بر پای کشیدن شیر شعله آن سوزان مرغی از آن سپاه و سپاه هندوستان فرخ و حضرت دیر فرزند بر سر خود شمشیر نظیر که قبل از طلوع چهره افروز سپاه معلوم میگردد تفصیل این احوال آنکه در اوقات که نازندران بهشت نشان مخیم سرافرازات عاده و عدل بعضی مقدس رسیده که **واله هندوستان** به دستور غنمت باد بنادر در کاخ و مانع داده از رفتن آبر و اعتبار ننیدیشیده بعد از تکرار بجا نتر خیابان که از کنده موسس استر واد قندار ابر و در نموده بود بار دیگر آتش سودا گرم بچین تنه آید و در آنکه و له کلان خود که از سایر اولاد او بکخطاب و لامه را عیار دارد با شاق سودا خان وزیر درستم خان دکنر سپهسالار و شاهیر امرا و دوجه سپاه و عساکر بانو چهار از در شاعر حاکم دار و فیضان کوه بستان رفیع در کان روانه دار لغز قندار که آید دار مشکوه با حضور از امرا و عساکر از ده قنات و دو که در چو نیل و قنات افغان عساکر کما کما که مدت مدید از ابرو خواران احسان غل حضر و حسن الطاف شاهنشاهی بر حکومست کما سرافراز برافشته بود بقضا یکم که احوال آنکه در اوجیت حجت شاه نشانیه باکر

بجز آنکه شهاب عجب از او کاشد با نندار شکر نشانیه

بر چهره ناکام کشیده باکر و تیره روز متحق شده دار مشکوه را از انجیر باغ خروار در کاخ و مانع استقرار یافته بجان آنکه قندار نیز همین طریق متحق میتوان شد جل و فکر و اعلیٰ صبح روانه شده قندار را راکن و وار به ایراد عالم در آورده و چنانچه در برون که از نظر قلب بودند نقد اعتقاد خود را که در باره او تار خان داشت ملا خط نموده حکم بر آن بر و سبب نموده و امر به جهاد بر کر خواستار سستار ساخت بعد از رسیدن اخبار و درو آن تیره روز کار بسیار بار با افغان سران در کون آنار فرمان میدون بهسم بختان یکس غلام حاضر شریفه در یافت که با شاق جعفران عساکر حضرت آقا که بر سر کرد که موثر در دالار سلطنت برات قشاق نموده اند و بظن امر که خراسان روانه مقصد شده و تمام احوالات احتشامات اطراف از دست اندازان کرده به مشکوه محافظت نماید و منوچهر خان بکلی یک دار المومنین به ستر آید نیز مامور شده که قبل از حقیقی جان سپهسالار ایران با جمعی از شیوخ این پیشه و همایونیکان در بار و خار وانه شود و سپهسالار نیز با شکر قیامت اثر متعاقب بر ملک باکر گشته در قام و احکام با طراف مالک محمود و جمعیت عساکر مضوره از سال یافته سلطان سحر متعین شده در مالیت مضوره نیز از نازدندان منوچهر فرور کوه گردیده اند از انکار نیز از جریب منوچهر بطام گشت و چنانچه او تار خان مکر حقیقت به سلوک و با سر و نجامر مدعی سلطان سپاه مضوره حاکم بهست را مورد قرض و کاه تخلیق بنیاه نموده بود اما متعین سلطان سپاه مضوره حاکم استوار این را در عوض مدعی سلطان بر تبه امارت بهت سرافراز فرموده و مقور و کشیده که بر خراج استقبال روانه شده بمحافظت و محاربت قنور منوچهر اشتغال نماید و دارا مشکوه از استیغ این احوال

و حشمت آثار با آرام و قرار گشته رستم خان کهن را با فوجی از پادشاه و سپاهان کوه شکوه
مغرور داشت که روانه بست شده از طریق و شوارع خبردار میزد و اگر سپاه حضرت
دارد که در مقام راه می آید و اگر تواند از پیش رو قدم بست را نیز بدست آورد
رستم خان کهن را چهل غنچه هزار مردان کار و آلت بکار روانه شد قبل از ورود و انقضا
سلطان بجای هر قدم بست قیام نمود و ممد بقا سلطان که در امر است سلوک نا بهنجار
چهره باز خواست از حضرت ظل العرشین العین شایسته بنمود بکلفت و بسیار از عجز
انقووم زعل نشان کردیده قدم بست را تسلیم نمود باز که آنست منهای این خبر طرف
آتش بود و در آتش کوه گشته بیشتر از پیشتر گرم احوال طلب کردید و تارخان با باقی غازی
طغر توان حضرت نشان بابر اصرار در دهن و قمار کشیده دست جرات از کشتن
جلالت بر آوردند و باب همیشه در درختان نهاد و کما سر بران شمع حیات آن در بران
بیره روز را فرو می نشاندند و او یک توپ و یک تیر در آتش بازی میل خلبت بر چنین ابر بهار
می کشید و با جمیع سپاه حضرت نشان از آن اعتبار مالک ایران آن زعل نشان شغل
مخاطره می شنید و در هر روز از غار می رشت کرد و جمع کثیر و جرم غفر را طوطی شیر غازی
نموده با میل معصود غایب و خاسر راجع میگردید به نجان یک با و سر نیز از غار
که سر کرد و او را مور بودند بر خلع استخوان و از شده چهره در جنگ مصف بند
سر در زناخت اطراف و جوانب ایشان کوه شوارع و قطع آمده شد آتش ایشان بنمود
در روز جمع از بهادران حضور صلاطین است و بود در میان مصاحب و قتل و قمار و شکار
بجز و بکلی که کلبه را که با شقاق می داشت و در خراسان مشغول نموده بودند تاخت
اطراف و جوانب ایشان فرستاده بسیار از آن کوه خدلان پرده را بدست آورده

بنا صلاطین و زنده و درگاه جهان پناه میفرستاد و در میان یک با جماعت خود
در روز و وقت داشت رستم خان کهن ت و عدت لشکر خود نگه کرده متوجه
نجان یک کردید نجان یک بعضی از صحت وقت صرف در معارضه نموده از لوز
متوجه تولد شد رستم خان کهن نجان یک را نیز از جلد آمد کار خود نموده باز گشته
در کنار و و میر می داشت نمود و هم در آن روز متوجه نجان که عفت احتمال افتاد
چهاره سوار با غفار روانه فرام شده بود با و سه هزار نفر که نزد او جمعیت نموده بودند
و داخل در نجان یک شده متوجه مقصد گردیدند و طایفه خان سپهسالار نیز در و
روزی در زافواج قاهره مانند اموال و بکار زافوخه داخل و در میان میگردید رستم خان
و کهن را از استماع این اخبار با غرابت و قرار از جرات در میان خوف در جوار و در
میگذرانید متوجه نجان آن کرده خیل از بسیار شکوه می شنیدند و به خدمت
اعتقاد و جرات خدا داده شده در نیم فرخنده در رستم خان نزول نمود از غلظ
این جرات و رسیدن اخبار و رود سپهسالار و عا که حضرت شاد و تاخت مرز
سپاه جبار رستم خان بحال توقف نموده و لرز لرز حال و غایت آل خود را بدست
اعلام نموده و مور این صفت در باب علل عقد خبر خود را در استماع رستم خان
و بعد رستم خان را طلب نمود آن در بر مانند حمیرا در پیش شکار انگلیز کرد و در
از و در آن کوه شد و در روز غازیان متعاقب روانه گردیدند و هم در آن او این
سپهسالار و عا که حضرت شاد نیز کبار آب میفرستید از آب عبور نموده بودند
بعد از و در رستم خان و خبر رسیدن متوجه نجان و سپهسالار در آن کوه را نیز بحال
توقف نموده طبل زد و کوفه غایب و پشیمان و نامردم روانه دیار و کوه

وعلیق غان سپهسالار جمعی از غازیان نصرت تو اما را بتعاقب ایشان فرموده بسیار
ازان قوم تیره دوز را از طریق هندوستان عطف غان بجانب درکات بزرگ
روان نمودند و در بختیر فیل اموال اسباب استوار بسیار پست آورده و مرا
فرمودند و مرده این فتح بین و فراز نمودن ان طایفه عماران نور هدایت و یقین در قریه
پشت در نکاح مرا بایات مضمون بقصد دار التوار قندار از بطام در حرکت آمدند
بمساح راه یافتگان با کاه که در کهن شکاه رسید و ارقام اشرف بسم سپهسالار و
عظام صادر کردید که تیر و شش ضروریات قلع نموده بعد از هوار و پر کردن حر و سپهسالار
مرخص نموده روانه درگاه جهان بنامه شدند و مسیح خیزان تر بزرگ طایفه تیر بخاریه شدند
شایسته که از اوتار غان بظهور رسیده بود شفت فرموده و مراد را موسوم بدو افتاد
که آیند و مسیح یا قندار ان انعام بکجا بکوب برادر و افتاد غان که در قلع خدایست
نموده و زخم شکست بر سر برده اشته بود و مرمت شد و چیز اوان برودت شش نزدیک
رسید و شادمانه از غار کاهار رنگ آراستگ حاصل شد از سایر متر آ
عالم محروم و نزدیک بود بایات مضمون از راه جود و استوار آمد و متوجه آمد و کردید
و حکم اشرف بسم و افتاد غان شرف صدور یافت که جمعی از غان را که از ایشان بودند
پسندیده بنصب خود رسیده باشند باید سر بر خلافت نصیر فرستد که فراخور خدایات
شعول از شش شانه که در دوز و بعد از دوز و خط جنت نشان مانده اند مرا بیک
که در قلع از زیاده از قدر و وسع بشر جان سپار نموده بودیم کستان اقبال بود
منظور انظار غایات کشته عقب غان مرا فراز بر داشتند پس تبول او شفت شد
و سایرین بشر و یوز بشر و نور جهان و غلامان و نیکان نیز بسبیل تعاقب تو آمدند

در یافتن از انعامات و احسانات سر بایات با و کجوان رسانید الحق در ایام محاربه
که قریب شش ماه امتداد یافت و افتاد غان و سایر مستحقان بخواهش نمودند
در هیچ عهد و نظیر آن استماع نیفاده و بسیار از سر بایان جلالت پند و رایان
محاصره با آنکه سه سال که محروم غل اطراف نموده بودند داخل قلع شدند و در قلع
عساکر و افتاد غان و سایر فرقه و اوان برسانیدند چنانچه یک از غازیان چشمت که
سواره و قانع بر سر برده که تیر و شش غاید در انظار روز علائمه داخل قلع گردید و چون
بسبب استاد ایام محاصره و تضییع حاصل قندار شک در آن خود بهر رسیده بودند
صفر قی یک بیک دل صحبت را بشمار و صفر قی یک بشیر بر بزرگمان و محمد یک بیک
صحت را بر رو کشته آناه فرستاده ارقام مطایعه صادر شد که مقدار پانزده هزار خرد
قلع حل و نقل و اراتوار قندار نمایند

و ایات جهانگشا را قبال اعلام که قان سار جاده و جلال در مسکن
انیم ملک در مانذران که رنگ فرما در دهن رضوان و حدیق جهانست نزول اجلال است
الحق صباغ باد مهر کان لباس اوراق در خفا زما بلوان شکست در نظر میندگان جلوه داد
و از آراستگ محروس خزان و رخ رنگ بر بکشتا به لاله رخسار بهار خنجر ابیات ارقام
شعر بر آنت نهاده بود و نظم سرخ گردیده بر یک برگ چادر چون گل آتش نعل بهار
با پر چیده بود و کمرش دستهارا که بر آتش بهار دستار باوه نونشان تا کنگ
از سرش خاشاکان بر خاک است چون ام را کیم چادر او فتاده در او متزو بهار
فاکش از کجا هر صبح پوش بود تا بهار و تار و جوش از ان بزم خاص سرستان
که بود همه در دهن رضوان که کوی از شادمانه و صفا دست موسر بلند شد به عا

مردخت آتش باده آرد آرد و کریم جاد دارد و در خمر بعضی کز ارش و چو خلعت
 ناکه تارش صورت خلعت رسیه خلعت جنبش و از خن خلعت شافع پر
 برکت است سنج کباب برکت بریش خلعت خواب و آن باغ پر کل که باغبان
 صنایع از کلهار کنگارنگ در چهار فصل غیرت کنگارنگ از رنگت نوحه ببلوه که
 گردیده بود که کلاه بپند کاه مانده بود که در بزم چو خان آید سر رشته افتاب آید
 میرفت و در کار از استیصال اعدا و خوشه و او بود و او بود و او بود و او بود
 جهان آرد و باده عروق مصفا و حصول تنوع و انواع نعم لایق و لا تقصر بطریق شادان
 مرصفت کرده دل از پر و جوان سرد و سرد و سر و کاه کنگار تیغ و امان و حواسه
 داد و خوشه ما و کایا میدادند و چمن سر کاه را حوضه و سر کاه را حوضه و سر کاه را حوضه
 خاطر خطیر و حضرت ظل اکرم متوجه سیر فرج آید و بهشت بنیاد که بحسب کلاه و کلاه
 بلده ارم نظیر اشرف استیاد دارد که دید و سوکب معبود به صید سیر متزنات آنجا که کلاه
 و آن راه را که سر منزل است و در منزل حماره ساخته و اسباب ضروریات آنرا
 آرد و در خواسته اند به پنج و شش و نه جان کنگارنگان طر و نموده و از اسلحه فرج آید
 ثقل لایزال فرمودند این غلدرین و جنت همین بر کنگار آب کون واقع شده
 و هر کجکه رود که در عزوبت و در تب تاش ضرباتش جهالت از وسط شهر
 رود آن گشته چند دست مذویان و ذیل و است ظل حنجره با من آن کجریکلان چوست
 و چنین نزار مرکب خوشش عیان سفاین بر کنگار آن رود بسته است قابلیت کنگار
 قبل از ورود و رایات نصرت توانان از دست ظل حضرت حنجره است عار و توغ
 چو خان بر کنگار بخت رود نموده بود و فرمان همیون در آن باب بغداد بچوسته و درین

درود اسباب آن کار علی حصول پوشیده بود بعد از هر سرور اقامت چو خان
 آن جشن روشن و صفح آب از کنگار چو خان کنگار گشت حشر و ناکه فرمان با خوا
 بندگان در کشته باشند و اعنار از نشا باد و اصل چو خان نمودن طرفه حاضر بود
 که بزم باده در آن کاه چمن پالیه میگردد و مجلس سفیان چمن رود مطایبان با ملک
 مرانید بعد از انقضای سیر چو خان چند روز دیگر در آن مکان ارم نشان توقف کردند
 که هر سیر طرف دریا و بر خن کنگار و تفریح و حواشیش اند و ز طرب فرایم و در آن کاه
 میل مراجعت مرکز اقامت از خاطر سیر بر زده و بجز العود و متوجه بلده رفت
 که بدند و چمن در سینه ساله پشت را که در وقت نمودار آسمان و در کشته از کلاه
 شمشیر چرخ کردن بود و در حین شهر انتخاب فرموده با حق بنا بر بالا سر آن
 فرمان داده بودند و این کار صورت انجام یافته بود درین اوقات لازم السعاده
 نیز متوجه اقامت آن شده بخجور دیار و کل کایها و سایر لوازم فرمان داده و آن مکان
 شریف با همیون چه رسوم فرمودند از باب طبع را در باب تمام آن بنا و تزیین کلاه
 رسیده بود مثبت امان و **و کوفت و محنت و فقرت پناه علیه سلطان اعلاء الدول**
 در آثار آن عیش و نشاط و شکفتن و انبساط قوس زندگانه و مرصفت و غفران شکاه
 بکر که مرادش و قوت نایب بهارستان آداب رسوم مجمع البحرین علم و عمل عیان
 السعاده قین دین و دود و دل شایسته بریش با بان غفران غلیظه سلطان که بزرگ شخصیت
 از سنان دل ناکه رسیده بود بهر دانه و مطب انفس غریبش نام نظام آمد شد
 از هم گشت خرقه مستعار ترکیب و حفر و بیکر و لایزال که انداخته و از بعد بوم فرام
 آورده بود بهطایبان آن بازگذاشت و طوطی خوش کاه را که مرصع مجلس صفات

در هم شکست اسباب ناکر یا نخبه را که منک راه و مصلحت بجای داشت و دل
 که زاده آن مغرور و دراز است بحسب شعرا تم از جهان گذران با خود برداشت
 توشه نیست در آن ماه از اخبار دار زاده تو دل است ز دنیا بردار کردی
 پیدایش از خویش تنه آن کردید و بکشودن چشم پناه بیا آسازد ام تعلقات پر
 تا غرض بود جز این تمام از هم جدا شد و زمان غیبت کبر سرفراز است و دراز کردید
 پوشیدن دیده صلیک تا شار جهان کبر بکشت و بر اهل از پناه که ازین نه که یوسف و
 الشواری در گذشت فروشنده موثر آن زبان دان جهان آدمیت خشکان خواب غفلت را
 پدید ساخت و بچرخان زدم سسته را از پر زور ساغر فدا چنان عدم خبر دار کرد اینده
 حق تعالی چشم پیر عیوب نفس غدار و دلبسته تحویل فشار حضرت کردگار است که
سرا فرزند این محمد یک خطرات بر تری غصب جلال الله و اوست عظم بکس نشینان
 آخرت شش واده که امان چنان پیش که از سار غلبه آواز سلطنت و لواحق افزا دولت
 خبر دار میداند که اگر کسستن تا روزه عیش و نشاط با و کشتان نرم کایا با حامل و زمانه شغل
 آواز مطربان محفل کا بخوبی نازل نیکو قطع رشته حیات کارکنان جهام قانون دولت را
 کسستن تا بر سر فرمودن کرم کنان مکه کار و عمل قانون خسرو را بریدن شرارت
 آرد کرد و هر که صاف است خواجه نامزد کتل باشد از لنگیدن هر کبر از مرکب عاقبت چو مال
 و در بار شنبه را از شکستن سفینه بجای چو کلال آفتاب جهان تاب را از مردن چرخ
 چه تر که زاید و غافل و آلا آسمان رفیع ارکات از اندر خوش است خبر چه که درت افزاید اما
 تجدید پریشم سعاد که از ارکان سلطنت محتاج تغییر و بنای از آینه دولت متغیر تجدید بود
 آگاه دل صافیت روشن خیر نیکو طوبیت زبان دان صوت فرخ تیغ و حریر رستم

نفس شش حس جنبش غایزه و قلم رنگ آینه رنگ و شجاعت اگدش ملا و ملوک در است
 صلابت تر لاک حکم را نه قوت با طرعه خانه زبان از رفیع فطرت بمنه مقام خمر خشت
 نیر الا نام مخلص بلا استناده خل از عهد و موافق درگاه محمد یک نظر مویات که در و تیره
 شش از یک بیان بغایت پیش و از سالکان طریق قرب و حضور بر اصل در پیش بود
 باین غضب دلا سرافراز گشته لباس اختیار بریده و پیرا را اعتبار نماند آراست
 یاست جاده طعنان تیره و شش طایفی نوشده و مرآت عین کار با جلار دیگر یافت و دست
 نظارت بصورت یک سبب دل صحبت غلام خانه شریفه معوض کرده دهم دایم امان
 صیقل عیان سپه سالار و سایر امر و غیر هم که از قند مار مرعوبت نموده بزمین بوسیدن
 سرافراز گردیدند و با نعمات و احسانات و خدمات سرافراز یافتند و چرخ خسرو را
 چرخ کار شیردان ابر این امان امتثال عودت بجز نموده بود بخان خان با بار خدمات
 به چرخ کار شیردان ترازو موسوم بهر عیان گردید و چرخ را از اندران از منبج افتد
 عدول نموده و در کبر نشاده بود ریات جهان با و بقصد و از سلطنت قرون در حرکت
 آمد و چرخ ایچان با و شاه روس نیز در غایت با و بخت سلطنت آمد و بود و بعد
 مختلف و ای و شکست از ایشان بنظر کما اثر رسید این نیز دوازده از سلطنت قرون گردید

چند از تاریخ حضرت همون بقصد تنبیه و ابرایق از قندار واقع شده عرض سپاه حضرت
 پناه مشک قیامت اثر نموده بود متفق و تشخیص آن بر دست صحت ملک پیر از فرایض و لوازم
 بنمود و این امر احم و مطلب تم در دار سلطنت قرون که وسط ممالک محروسه است و فراتر

و از زمانه کولات و مطهرات از سایر محال اختیار دارد و بجهت مریضت ساعت
 ایستادن بجهت دار السلطنه منور از راه دار السلطنه فرج آباد و سایر متوجه گردیدند
 تعریف بار فروش عمارات آنجا که یک از امصار مازندرانست که رسیدن آنست
 از منزل تا آباد متوجه محل منور گشته سیر با شایع و عمارت آنجا کرده بجهت منور حرکت کرده
 روزان فیروز گشته و در سه روز در حلقه فیروز گشته بجهت آنست که در فامیت و آب نوبت
 فرموده از راه قران جای متوجه دادند شد چون به راه آنجا نهایت خوشتر و اعتدال بود
 در محل منور قامت واقع شد از آنجا متوجه بده طران شده در بده فیروز نیز چند روز در آنجا
 فرمودند و چنین خاطر خفیه شربت بر در راه رسیدن را از منور واجب میدانند از بده
 بعضی زیارت امام زاده عبدالعظیم واجب العظیم در حرکت آمده بر رسم زیارت
 و طواف قیام نمود و در آن مکان شریف در ساعت مسعود شروع در دیدن عرفی
 سپاه منورت پناه فرمودند و هر کس که در آنجا اقبال و از راه سلطه فرمودند
 شده در ساعت مبارک داخل شدند و در آنجا قیام یافتند و باین اوقات که با کوه به نظر فرمود
 قزوین را که در ایات منور آشکارا تو بهار دیگر آمد رفت اگر فضل بهار و غلط قزوین
 فرموده فضل قزوین باز گشت تا یکم بود و در راه شاه کاکار داشت که او را در استقبال
 شد و در نظر بر کل منور شد بر باد منور در سواد قزوین به منور
 خوشی همچو منور در یک کیش بر آید از غمار چون از آنجا از عمارت سیاه به منور
 عمارت کف رفت باز آمد به دست این دیار غایت قزوین و در استقبال شایسته رفت
 بلکه شده زاده شد مردم بلند از جا غبار اعتبار فرمود مردم را که در راه شده آید
 بر رخ بر کس که بنشیند این غبار میرود و ملا و عا و فیض انزل میشود کارگاه گشته این

بسته بر روی دیوار

بعد از ورود و دخول از السلطنه قزوین و آراستن شاهان ملک بر پیراهن تزیین
 روزه از غلغله آفتاب جهان آرا تا وقت صحرایات شریف صرف ملاحظه نمودند
 حضرت شایسته میفرمودند الحی انجام این کار بر آن بود که کان و قایع بیل و هزار بسیار و شایسته
 چه دیدن عرض شد که خطرات از منور شایسته قطرات اسطار و امواج دریا بر رخ منور
 و با وجود این غیر از قیام اشرف بهر یک از محال مالک محروم و منور صادر شده و بهر منور
 فرموده بودند که از ایالات و احشانات جعفر را که قابلیت طاعت داشته باشند منور
 رسانند و غیر بسیار و که هر چند از این دکن نیز بهر سیده بود آن بر کوه و منور
 النسخ و ان نفیس منور گردیده بحقیقت احوال آباد شود و افواه حکمران به منور
 و مطالب ایشان را بنظر اعیان ملاحظه نموده هر یک را از آخره تا آنکه از ایشان منور
 رسیده بود و شوال انعامات منور میفرمودند و در انظار ملاحظه عرض سپاه بعضی
 احوال در عیبت بود و در بحقیقت احوال عایا و بر ایات رسیده و ادعای و ظلم نماز
 میدادند و جمیع عرایض از سپاه و رعایا مستل به ظلم و تعدی و سلوک ناهنجار و غفلت
 بود و اکثر اوقات غریبه و غافلان و بیگانه و بیابان جاه و مجال میرسد از آنجا که حالات
 منور نامک بود و استکار در ایستادن در منور بسیار منور به منور شایسته
 امیاد و کاسته و بسند و باب در ایستادن در منور شایسته تحقیق که با سلوک
 آنست باده خفایت بهسم انسان و از السلطنه تبریز که بتولی او منور بود و منور شایسته
 غلام قاهر شریف و نقیضش آن مایور گردید و در منور دیگر بهسم امر او حکام و عمال غلام
 شرف صدور یافته ابراهیم ملک غلام قاهر شریف و نقیضش آنست مایور گردید و در منور

حقیقت مظلومان با ضفاف مضاعف آن از طرفین معروض گردید و آن بدین
 بدینتر سبب اهل ناصواب خود که فاش شده از منصب معزول و در قلع الموت
 بچسبند و حکم هیومن بنفاد پیوست که آنچنان از سر کسب خلاف حساب ستاده
 بعد از ثبوت از اموال و باز دمنده و چمن یک برادر زاده او نیز که در السلطه تیر
 نسبت هم خود کان ظلم کشوده بود بر فاقتم هم خود محض و مکتوبت و غیره
 او نیز سر دار خراسان میراب دار السلطه اصفهان و در سلوک ناخوش بر
 اعیان علیقلی خان مرزور بود و غضوب گشته مقر شد که بقلو کلاب بر بند پیش از آنکه
 بقلو رسد با جمل طبع ساکات طریق فاکر دید و از وقوع این امر باز که صیت مظلوم
 نواز در عیت پرور این خست و عدالت گستر با طرف جوانب انتظار یافت نهال
 اهل ضعیفان در چرخ امید و از رنج در هم یافت هم در آن اوقات بر دست حمت
 عدالت پرور لازم گردانیدند که در ایام منتظر سرور دیوان عدالت فرمایند کرد
 آحاد و شکر و افراد خست و بندگان و غلامان بعضی مطالب و حصول آثار به تنفیض
 کردند و بکردار عیاد و برایا و مظلومان و عیونان ممالک محروسه مطالب خود را
 بعضی رسانیده از خست مظلوم نواز در ظلم که از سر شکر کام شوند و بکردار بعضی
 که از این شکستها ملوک و خواجهین و سلاطین اطراف اکثاف باشد بشمار که بشیر
 و اخبار سلف به ثبوت مرزور که هیچ یک فرمان دهان از نه ساقی را بخشاید
 و این این توفیق از ناله داشته و هیچ فرد را از افراد کاجوایان که او را بخشاید
 که کاذب نام از ان استظلال نماید میفرستاده تا دست ضعیفان بدان اثر الضد و از
 است توانا را با در تسلط کوه و دنا نقاب محاب از جبهه خورشید نوران که هر

مرتفع گشته و دستمکان سیاه است بمقتضای ظلمت حضرت رحم افزاد
 انرا از آنجا که عرض مطالب بجناب کبریا بهسولت بچسبند و او را از نشاء
 بخمر و کاسار میر و رسیدن شهرامان و آنال را به مقرر است
 در او فایده که دار السلطه قزوین موقوف را با تظفر ایست
 بود و نهوت بشکار کلنگ متوجه ملکات دار السلطه قزوین شده در وقت
 مزاج هیومن را از مکتوب تصرف هوا افراده و در سوره مراجعت فرمودند و
 تا ابر حمت تاثیر مکت و مذاقت پناه جالینوس زمان و انیس غنوت سر از ترب
 و اختصاص حضرت ظل رحمتا جب دریافت و دید محمد سعید قریب رفع آن
 عارضه شد و چنانکه مکت و مذاقت پناه جالینوس قلم مذاقت و محمد ذکر بار چنان
 مکت بار یافته نرم اختصاص سرور خست و صاحب بهیم میرزا محمد حسین حکیم را
 برز که از مکت پناه محمد را به روانه زیارت بیت الحرام شده در دربار اقبال حاضر
 بودند جناب مکت آب مزبور به تنهار از کتاب علاج نموده ذات معصومین
 صحت پوشید و در عزت اضر تا شال و خیارج متوجه شد و بجوار و معلوم و ام کور
 کلنگ بسیار صید نموده در انار و اور و جوان بکران با و خاسترا خطای رسید
 از کربانان فیوضات آسمان بر زمین نزول فرمودند و در آندم چه توان گفت که بر غلظت
 و عدویان که بر و آن شیخ ابر فروع اند که شست اما بحدت و الله که بخوار **مصلی**
 فرشته است به دوست و حامی دارد و آن و ابر و نظر و واقعه کبر و بخیر و خود که است
 و کز آن زمان ذات کامله الصفات رسید بعد از مراجعت الجحان با پناه اروا
 که در درگاه جهان نیاید بودند با نعمات و طاع کرانایه سرافراز ساخته و حضرت انوار

بسیار
 در این
 در این

از رانده داشتند و فغان علی سلطان حاکم سابق ورق با بیکر مخصوص گشت
هم در آن اوان که در سلطه فروغ مجسم سر اوقات اجل او اخل
در احوال حاکم بصره بهر سید به نیر و انساب این جوان خلافت بجان با جمل و اخیال
ایمرا اجل آنکه حسین پاشا ولد علی پاشا که از زمان فراسباب جد سحر از ملک بصره در
تصرف ایشان بود و در حقیقت و اما و حاکم مطلق الغنائ آنجا شده اطاعت خواندگان
را و هم نموندند در عوض الدخود که اجابت دعوت جبر نموده متعلقه شغل حکومت
گرمیده بود و چنانچه در بخشش او بهر مرتبت که به نریای حسرت و طبع تواند شد
احمد پیکر و فخر یک اعمام پاشا عز و بهر به اسیر اشرف حکومت او و از استبداد شده
تخلیل فرما از کار گزاران هم نام خواندگار بسم پاشا بداد کرده مراجعت نمود
وحسین پاشا بعد از انصاف این فخر مکتوب محبت آینه مشتمل بر آنکه اگر از طریق مخالفت
مجانبت در زنده رودان بصره که در امر حکومت بهیم و شرکاء و خواهند بود ملک
تخریب کشیده نزد ایشان فرستاد و ایشان نیز از طریق خلافت رجعت نموده و در بصره
گرمیدند و بنابر تحریک از باب فساد دیگر باره کعبین اموال ایشان بر حقه حصول گشت
نشسته غبار نشسته به نسیم انعامی سخن سازان در بجهان آمد حسین پاشا در صدد قتل
ایشان در آمده بعد از آنکه بنابر مبالغه از کتاب آن امر مستنکر خوانست نمود معز را
که ایشان را قتل الحاکماند و ستان نمایند و آن در خنجر که در غطف ستان از دست
مند و ستان بصوب حاکم که از آنجا بصوب بغداد روانه شدند و پاشا بداد که
بر کشته شطرنج عشق فایانه بصره مراجعت در و دایشان را منصب تحصیل عامه کرده بپای
افزود و تو بهما از در شکوه متوجه تخریب بصره گردید و حسین پاشا از غلاظه افعال و ملامت

فاطر بصره از مردم بصره بجانب احمد پیکر و فخر یک پیر شایسته از جبار رفته خریصه مثل
بر بندگی و تسلیم نمودن ملک و پس بر بطلان آن خسر و کجاست و غلام بدرگاه ملک شکار
فرستاد و چنانچه در زمان نواب فغان رضوان مکان عظیم کشیدند و سلطان را و خواگاری
ردم شد و ستمگر که دیده سوزان از طریق در ملک تخریب در آمده جهان با جهان پاکیده
بود و حضرت علی اکبر از نقض عهد و شایسته انساب بودند به تخریب اوقات نمودند و بعد از آن
پاشا بداد احمد پیکر و فخر یک بخواند در رفت قتل و از آنجا و بقدیم اطاعت و انقیاد
ایشان را استقبال کرد و قلاع را تسلیم نمودند و حسین پاشا را محال توقف در آن ملک نهاده
روانه لاریق و جوینده که داخل ملک محروم راست گردید پاشا بداد و آن ملک از آنجا
بسیار خراب و تخریب و تصرف دیده در فخر یک و فخر یک که در قیاس معشوق حکومت او بود
و بهر دست ساخته شده بود داخل بصره میگردد و زواریت ایشان را بشام محبت رسانید
و این شورا تمهید عالم آن و خون که در دید نظم فخر اینده پطرت و آن ملک و در هر دو
بجز سوغات خویش نداشت و اعیان بصره را در وقت بازخواست اموال و اسباب
حسین پاشا داشته بشکوه و ملک عرض ناموس رسانید و کاشتنان و منوبان
او نیز در قلع و جوار این شیوه ناستوده را دستور العمل ساخته در صدد آزار و امانت
و مطالبات زیاده از قدر و وسع مقتدر در آمده از کمر قتل آن دو پیکار و آزار
و امانت خلق سر عظیم خلق از آن زمان تا زمان بر گشته نخست اهل جوار را اذیت نمود
حکام هر یک از قلاع آنجا را با تبه و کتد بهارا البوار فرستاده و قلاع را بستر رسانید
بمحیط منبسط و تصرف در آورده که سس فغان حسین پاشا را بنوار مخالف مخالفت پاشا
بداد بلند آوازه ساخته و خواص و عوام بصره نیز از طریق اهل جوار را مسلک گشت

و ششجات شش برسته عا مراجعت حسین با پشاه و طرح برادر آورده و نزد پشاه
 بنوه در انکام حسین با پشاه و او که کیلومتر شده حرم در بخت قبل استان حرم شش
 عبد الرحیم یک خوشیش خود را با کتف با پایا و عریضه خوشتر بر بسته عا کوکب در کتف
 کتف یک کاه فرستاده بود بعد از درود و ششجات بر خا که مبادا فرصت نه دست
 با جمع از ملازمان امر آن سرمد بر سپیل ایغار روانه بصره کرد و پشاه بنده و قبل از روانه
 و وصول از جوار ملازمان خود را به تنیه قوامه میب مردم جوار روانه اتحد و نموده بود که کاه
 جوار اتفاق نموده با آنکه است در مقام مقابل و مقابل در آمده آتش بکار از دل سنگین
 و بیکان مگر کین از درگاه و امب عطیات با عطای فتح سپین سر از درگاه
 بروند و بنایا آن شکر شکر شکر شده راه مراجعت بصره بنایا روانه نموده و برده
 و بعد از رسیدن خبر وصول حسین با پشاه که تا فخر شکست بود ساز اطمینان و اطمینان
 با بر بنده و از نواز نوا افتاده و برده شب آشوب فرار نموده حسین با پشاه بنده و ششجات
 باز دال حضرت خا لک بر یک مور و کاه کشیده بود از خا لک در میان در و در و در
 پرداخته داخل شد

برابر باب دیده و دریافت و صاحبان تحقیق و شناخت که کز لک نظار شاهی نور شش
 غواض عالم ایجاد و متین اسرار سبلا و معاد است پوشیده نیست که شرا نشخ و شش
 و شقوق و بر تر این نوع بر سایر انواع حیوان با آنست که بقوت عا قه که عا عا
 خطا و صواب و جوایز سببات از اسباب است قابل در مضوعات اگر نموده جوایز
 کمون و کمون را به مضایح شعور بر صبر و در و شکاه ظهور آورده و نواز اسباب
 عا و انش میبه ملاسه درست اندیش بقدر علم سلطنت و استیاری است که چوست

طایر بلند پرواز از انظار کز جان مطار شان بر سه و شش شش امور و شش طایر این دارد و آنچه
 امر و آینه جبهه تا حرس انکار آن طایر جلیق تواند آت کوسوم با طایر است که کاه
 اندیشه وقت چش افلاک کیه و جزیه و کواکب نایب و ستیاره را با تاهم عریض و طایر
 و بهی تقادیم و احوال در محد اکت و سست سدرج که اندیشه اند و بنا بر عظم قدر کتف
 جسم صغیر الحظ اند باریت انشا انصراع آن کز شش میان جوار با نهش در طایر کان
 اهل پیش که عرو و فقر صاحبان کاه و نتایج علوم را اهل الامت و اهل الامت با نه عا قه
 تقسیم و تقسیم آن در ضمیر و اند و متعین خاک به اعتبار بر نواز و ایا آن تا کین شش
 فرس فرست و جوار و رایت ترکیب در صغایف صفایک آن در جویان و طایر نظار
 شان از تقنین طایر این پشاه خا عا و نه آن در طایر این است خانه و انش را
 بستین آن آت این میدان و سایر علوم طایر غیر معینه را بقدر نسبت سانه و الحق
 ازین آت شش اساق مانند آتای ماه ارتعاج شمس مضیقه تفکر و اضماع آن
 معلوم و معلوم در یافت شان معلوم میگردد و مر جبهه نظرت اسان وضع الیه
 چنان از غراب و نواد است اما با وجود فقر و معلوم میولای و مهارت فنون هند
 و تاجیک و کار و تعاضد اگر چند ان غریب نیست که صاحب در این مملکت نظرت و شش
 بصیرت با آنکه سابق و طایر با شش علوم داشته بهشت تحصیل آن کتف شش در صدد
 ابداع و انصراع شش امور در یک جبهه اند که دیده را در نمودن شش باریت مالک
 آت کز منوع مختصر آن صاحب دریافت را زیاده و زیاده حاصل باشد علی این معاد حاصل
 این معاد که جبهه شش جوار کان نظار با نه اصغر خا لک اهرامه الدوله العلیه العالیه
 الخا قانیه که نظیر کتف خانه نظرت اند با وجود کثرت شغال و جویان و تو غل شغال بدان

در باد اوقات استراحت چنانچه ناکزرا بنابر فرغ ایشان است که تا بدین خوابند
 و صبح انور و در خاطر جلوه گزیده میباشند و چون از خواب بیدار میشوند و در
 کثرت منافع و قوت شوند آن بخت که درین راه و آنچه بدعفات و تدبیر و دیده و بختشان
 لوح عقل در آید و بگوید بر پشت شمشیر مشهور سلطان میفرمودند علی الصبح عصفان
 غور شید بیا بخوارات را بفرست تو فیض بر دهن اسرار اهل انفرن مراد است و با
 مهارت مستعان وجودت ذمین باطرازان غایت وقت مطلب محلی بکار است
 مردود تا آنکه چون اند صورت تمام یافت از جمله زبانه که این نادره مجموع غرایب
 بر اسطراب جلالت و فاعله قاصر بیان نمیدانند و انحصار آنکه از بسیار آن میتوان نمود
 که ارتقاء قریب جلال شجاعت و اعلام و استیانت و اعتلاء سواک جدران بر صوفیه است
 بدون تشخیص مظهر و تغییر ادب و آثار و قرب و بعد سافت و کثرت حد و ثبوت
 و سیارات بعضی رشت ازین آینه حقایق تا به چشم حساب نشان کردن که سیدم
 بگوید اگر این امر غریب را تیر از تنگ اقبال از دوال محضرت قلی قراجلال شمارند و
 چه در عهد هیچ یک از اساطین مملوک و محبت از امهات افکار محمول بر آنکه آنجا اند
 و وجود نیاید و امید که همواره آثار فروزا و برتر اقبال این سلطان به جمال از آید
 کوکب بحیث اعاد از ارقی پدایا در تعارض با عدایه

چون بشیر حر و رفته کلک استان طرازش علقی خان سپهسالار به اتفاقا بنشیند
 عدالت و رعیت پرور میشد که در مظلوم نواز و دادگستر را سپهسالار و بزرگوار
 که آنرا بایمان و ایالت دارا سلطه تیز و نوادر معزول فرمودند و شوال سپاه
 و لشکر که اسباب نظام پادشاه و ولایت ستیزه با نظام تمام خطه و لاویز تیز و نوادر

نعت اشکام بخش و جهان آرای لازم گردید و چنانچه تپید و تاب بد کردار است
 بر فرمان رویان فدا فرمان فرما است لهذا منصب و الا سر و اسر سپاه نرفت و
 علاء و صاحب علی و ایالت و قایم خدمت گذار دست پرورد و تربیت خل حضرت
 اند و در فرمان مصاحب قولا فاسر و امیر شکار و بزرگوار که در دیده و تفرقه
 که در آن فرمان گزیده و معزز سپاه منصوره با حیاط ایکه با دوازده و سیاهان
 و کثرت واقع شود و نزد جمعیت نمایند و آن اعلاص شکار و سوزد اطوار بهر امر
 و عجز روانه فرسان شد و ایالت تبریز بنده راسخ الاعتقاد استان خلافت بخت
 و غانده زاده قدیم درگاه ملک تو اعلان بر نظر فخران قورچر بن و متولد فرار کثیر الاوار و آب
 فغان در ضو المصطفی بنابر خدمات شایسته و ترویات بایسته شفقت شد و الکاه
 همان که تبار او مقرر بود و بنجاه شریفه منسوب گردید و وزارت آنحال بقیان بک
 یافت با شاه به خلف منصب این کاروان غلب لیان بر جرات سواک و انجبا
 آن متک ناخوش زبان مرمر و شایسته و دار و در پی بسته بر دقت ششسان
 از کوشید و نخواهد بود که کار و بوجاهت و مسافه انجام تواند یافت برود و در
 و استیانت تیر شمشیر مراد و چنانچه محمود این شکر و اتم بران باطنی است **عمر** قرآن
 نیز که در بار سخت گیران که از اقبال آنجا مراد و نوم مهر آید و مکرر و بفر و قایم
 عتده آن بنشیند سیف سنان بسته باشد و در حق و شوق آن بکشا و سهام دبستن نظر
 اصابت اثر میسر است که در آن مقام جیره قباچ فنا که بر تو رستین ارباب تیر صورت
 قبول مراد پس سپاه کاروان است که تراندر عدالت را بکفین لطف و عطف است
 بلار و است خدا و در این کرم سازد و بان میزان عدل از صفتان کردن و استیانت از

که عند الخالق و الخلاق مضر و مشکور باشد
چنین نواب خان رضوانکند در نارنج خوار ایلانکوار اوست از اعلیٰ خان با خوار
خدمت حسین خان و شاهزاده یزدان عهد و امان و تقویٰ فرموده بودند عقیق خان را
اوایل ایلان نشو و نما و آخر زمان که در کوه صریح و سینه باین کلام و در قیام با حجت
از دستان ملوک شود و بمقتضای نظم نگویید باین کردن چنانست که بر کردن باین
مردان رفته در جرات و در انبساط نفوذ با کشته سرسازمان شد کشته
و مراکز از در خرم تر شده و انبساط تر از یزدان بفرست تا باین رسید که کاران
محل وجود او در اولایت مصلحت شد و در این ایام که خاطر حسین حضرت ظل العرش
از بیشتر نظام و نظام ممالک بکران در راه جهان است مومنان را ازین مصلحت معذور
مقرر داشته که در ششده سال بعد از اتمام دولت روز افزون قیام نماید و ایالت
اتحاد را بمنوچهر خان عم شاد را که در زمانه قریب بزم قسب حسن و شریف فرموده
و بعد از او و منوچهر خان بالکوار استان بخوار العاده کالطیفه انی به جوار نیرکان
از استان که در حقیقت بفرست عقیق خان از ایالت راجه فرموده بجان بیکه عرض بخت
منوچهر خان خواهند شد بر خلاف مشایر اتفاق نموده با گروهی از معتمدان بحیثیت نام
آنکه شیطنت و بد اعتدال نموده و چندی در آنوقت احوال انان و ملازمان منوچهر خان
بر یک طرفه پراکنده بودند با بعد و در حرم شاد را حاضر بودند بعد از ایشان قیام
نموده حقیقت معروض دکان جهان پناه که اندیشه و عریضه امرا از استان نیز که با او در مقام
مجادله نموده معارف آن باین سرگردان میر رسید و در قیام شرف بسم اتحاد
عرضه دریافت که اگر از ملوک منوچهر خان شکایتی داشته باشند روانه درگاه باشد

بعضی استادان محقق اقبال رسانند و تا صبح و در قیام شرف ملکت بحیثیت
تبدیل منوچهر خان مشط و اساس با ایدار ایدار منندم گشته با جمعهم روانه درگاه شدند
و از و الکوار که مان شادان که قبول شیطنت خان زنگنه مقرر است که دیند و ایالت باین
در بر حقیقت عرض داشت و معروض شد که چند نفر از اربابین معتمدان ایشان را بدینگاه جهان
فرستد که چندی را در ایشان بمنوچهر خان و شوار است و بسرا در اوقات
و انقیاد که در درگاه ملک تو امان نموده اند از پنج استخوانی افزایند در ملک بزرگ
مشط شوند و سایر انجاست که استعمال ساختن از ایالت پناه را بدین فرستد که باین
معروضه قیام نمایند و در قیام شرف بسم منوچهر خان معروض شد که تقصیر ایشان را معذور
مبعوض اعراض نموده در عهد و امان بوده باشند و بعون غایت ایلان و اقبال بدین
حضرت ظل العرش را معذور نموده و نموده مشط شد و **فایده** و هم درین اوقات
شکوه و شکایت جماعت افشار که بخیل خان حاکم از ایلان معزول و محل تولد
محمد خان عم او شغفت و محمد قلی خان ولد سیاح و شرف خان قوللان سر حاکم کتیا
فراده بود در تشییت و انجام بار و ط که بمحمد شاد را بر شده احوال معروض از ایالت
عزل شده الکوار معزول با صلاخان بوزیر غلامان خاصه شریف معروض کردید و ایدان
ولد قلندر سلطان در عوفی حسن سلطان توکل معروض شده بود بر تبارت الکوار حاکم
سرا فرزند یافت و حسب الاستیفاء پیرامین خان حاکم نیشابور ایالت الکوار اوبان
ولد او معروض گشت و میرزا جعفر قزوینی وزیر کیلان همیشه بعلت شجاعت رعایا
از شغل برتر معاف گشته منصب وزیر را بکشم که از سادات خواست حجت شغفت شد
معروض شد که از ایلان قزوینی بزم کردن کتاب کلین چندی خاطر حسین و جمعی غیر ازین



پوسته مشهور رواج دوشین بدین دولت متین جزو و فضلا عظام را که در این
علوم انبیا و مایان ملت چنانچه توار و تجلی و تقییم و اکرام میفرماید بعد از ورود
دار السلطه قزوین جامع علوم معقول و منقول کشف مرمرات رفیع و همول
مولانا خلیل الله قزوینی را که از جمله علماء عصر و محول دانشندان و سرآبایان فضلا
علوم مجلس اقدس و بزم مقدس طلب داشته بآن کرده عزامت بر شرف خطا
فرمودند و در همان مجلس مولانا خلیل الله را بخطاب ستطاب سرا و از این فرمودند
که کتاب کفر را که دین قوم را اساس و بنیان و پست العمود دین مصطفوی بر آن استوار
است بفار سرشته نماید که عموم بندگان این دیار را که اغلب کفر با ایشان بجنت
فارسیست اشفاق حاصل میسر و نیز رقم اشرف بسم مولانا محمد تقی مجلس شرف
صد دریافت کتاب بن لایحه الفقه را بدستور شریف نماید و هیچ قصیدت را
جماعت بر شبگاه خمیر مزین بر تو و صنوع افکنده رقم اشرف بطلب عالم ربان و مؤثر
بنایات آسمان سالک طریق عرفان و بلد شوارع العان مولانا محمد حسن کاشانی
نقاد یافت

باری انجمن در استار اسرار و سواد خوانان نقوش الواح لیل هزار که بحر مایان
السن و دقیقه شناسان غوامض عالم قدس اندر بنای دید بصیرت و روشنائی
عالم حقیقت دیده دانسته اند که پذیرای اسرار ساکنان ملا اعلی و قاطنان عالم بالا که
عبارت از نفوس پاک و روشنائی جهان علو را نه مرز و نفوذ شر در آن کارگاه رفیع
و شفا بسته قلم میگرد و در باب طغیر و نسخ و یولاد اجسام صفی صورت و قوای
و غیر غیر تمام مینا و غایب خورشید سار بادشان رفیع الشان از علمیت از حید

فکر بنیاد و آسمان چو نه مرز و لا محاله نفوس عالم آرا را نیز که در پیل ایشان در عالم
بند مکان را که از راه آدیت و اسانت در صفت مثال کابره خضر طایر وارد
باصدر نشینان بزم است کاش و عالم کون و فنا و نسبت شاکت بین و بین
و از انجاست که اراده و الاراده را فی طبقه علیها و انچه متعلق کرد و شایسته طلب بر این حصول
پوشیده چهره بر مغفرت قبول مرآه و از مناجیح حسن اتفاق علل اسباب که عیشت
نضارت و طراوت عالم خاک است انکو درین ملک فرخنده مآل را بایات جلال
و کثرت کثایا از دار السلطه قزوین در حرکت آمده و از المومنین تم مقررات نصرت
ایات گردیده در آن مکان نزمت بنیان و بعد از ورود دار السلطه اصفهان بزرگ
موجب فاه حال جهانیان و انشراح باسیر و جوان کرد و بخاطر هیومن بر تو ظهور
افکنده و انچه نخست بالقلم غنیمت بخت درست نیت نقش و قوچ است
آن بود تعبیه کرده شود که مانند دل شمعان که با وجود حضور بودن حصار ابد است
قلعه روان و سرور روان بر دلان تواند بود لهذا فرمان والا و حکم قضا اضا
ببرفت که چندان عراب که شیر عاجز حصین آئین صف حمود و مسعود تواند بود
ترتیب داده بر مرکب چند قبضه آئین که به سولت مانند و نقل و تحویل و کثرت اثر
از تو بهار گلان استیازه دارد و آن نیز از نتایج طبع و فاد و ذهن نقاد است نصیب
و بر خیزد بار یکدیگر وصل نمایند که در وقت بیکار و شکام کیر و دارم و در باش سپا
انشراح و هم بار مرصوفه البیان شکو جوار بوده باشد الحق این کار نامه انچه کار
بعایت حضرت بابر در آنک فرستد زین را تمام پوشیده و بعد از اتمام دره از این
تم بر کنار رود و فضا و وسع و مکان منجر حجت ملاحظه و عرض آن شکرت و قوچ مقرر است

و بعد از آنکه با اعتقاد ناقص خود ماده سودا در یک دماغ بخت آن کار را بکام و انقضاء
 سرانجام تصور نموده صلیها را شمع بر شمع ایشان گل کرده طبل نهاده صدای برآورد
 و طبل عجم با شاق شایه باز و منصور و لد قبا و برادر زاده خود و ابدال برادر خان زلال
 و له بهلوان زلال سایر سفیدین جمعیت غنیمت نموده بسپاه هر آریسته که عدد ایشان از
 و سر هزار تجاوز بود برادر سرافران از دحام نموده بر فاشش و غوغا و شورش آغاز نهاد
 و صلا را با است بسم ابدال خان با و قار آمد از جانب سایه حضرت لایزال آن برادر
 با شکر و دادند و در عین مشتمل بر غرضی و سکنت بدرگاه و الا در ستان و از نو و از طبل
 اهل شاق و اهل و از خشت طینت از باب شقاق غافل در بستر جمعیت خاطر آسوده
 و غار غلب و مرغم و شمع الحال غنوده بودند که ناگاه صدای سواران و صیبل سبانه
 سلسله جبهان و حشمت کشت بنایار یا چند از ملازمان که مترنم خدمت شایه زور
 بجهت و فتح مایل حصار شده بدافه مشغول گردید و از آن خسروان با بدافه تنگ
 دست و قاحت کشوده و سر نفر از شراب و کوار نیستی بهوش برخشیدند و از روزنهها
 نماز مخصوص در شش شب که برده صلح ستازین و موجب اصلاح ذات البین می باشد
 بیان هر آمده از آن که درین امر شایع با یکدیگر طیف سازنده اخبار را حیف بودند جمعیت
 نموده مشاوری آغاز میکنند که غنیمت غنیمت و روز و از نو و الا در ستان و از نو و از طبل
 سخنان ساخته ما بعد مرافقاس بخیران صحیح القول برهم دریده عقد جمعیت از آن برکنده
 و نهال را حیف از جو بار و دوح بلا کشیده سرافکنده خواهد شد صحبت عالی در است که
 طبل میل کرد و شایه بخت بغداد و نصرت نایم یکایک این را برستخس شمرده همان شب
 در حرکت آمده عازم مقصد میکردند و روز دیگر بمهر سکنه رست از ابرو افتاد ایشان

اطلاع مایل شده بخان میروند و مانند خرمن آتش که از چراغ افروخته کرده و در شمع
 جمعیت خانان افزون و احوال از آن بنیون سیکره و تا بحلیف الحیام و از دحام غربت
 خان بر تعاقب از آن قرار گرفته و بعد از ملازمان را با نداء طوق و شاد خروج ایشان
 نموده خود بر خیمه استیصال و از میثود طلاس در تعاقب سبب سبب بر راه دست از پا
 اندیشه کوتاه شده لا طلع نزد شیخی خان ندانند حاکم کلهر بنام مرزبان و نوبت این امر
 بشهر حرم سابقی محلا برای بیان پوشیده شیخی خان و منوچهر خان شرح حال آن بخت
 متغییل معروض یار یا فتنان سرادقات تاج و بیگل کردانیدند و فرمان و الا فتنان
 که در جوه و اعیان از آنرا و منصور و زلال و منوچهر کشتگان با دیر هلال را شیخی خان
 همان بنام فرستاده و در دار المومنین تم جباب ایران و دار حسیب لامر ایام
 اعراف عظام اجلاس نموده بحقیقت رسیده یکنا هر سنجیر خان و خشت طینت
 نماز کشت و آنگاه در در قید حبس در آورده فرمان یافت که نزد حاکم ایشان برزند
 و از آتش نشسته و شور شرور که سبب غار و خسریات فاسده و عاقبت از ایشان
 کشیده بود و زلال الطاف اکبر با آنکه آب سیوف از نه اول نیام جابر کرده و اطفای پند

چون خاطر غیره اذیه شمس سحر غیر منور شید و اسرار از کله زاعاد و در وین و تیره
 و الا ن عاقل و نور و دایت و یقین عرو و کرده طمانه مند و ستان حصار صانع که در
 نصرت صوب صواب غفر سلطنت محطه رعال خلالت بغیر و از سلطه اصفیات
 از خاطر اشرف سر بر زده و تیان بخیمون و زمان همیون این عزیمت و الا الصمیم
 متوجه کشتن چهره در او قاطعه الی و دولت و اعلام سعادت و عزت در منزلت

فرخ آید بهشت بنیاد و گلشن جنت قرین و از اسلحه قزوین پیرایه خاک و سستون
 انبار سلوک تا بخار میر قاسم یک نایب اردو و در اسلحه اصفهان چنانکه در
 اتمام شمشیراب که در آلمان حکم شاهنشاهی بهر افسار فرمان آفرین و به از هر
 نوعیات چنانکه شمشیر افغان و فروکش رعایا شده بود بعضی قدس میر رسید و از در
 قزوین بخت قلی یک سال حجت بجهت تحقیق امور مرزوربین و وقوع آن بشماره و دلایل
 مبین شده بود و بعد از ورود در المومنین کاشان پیوسته بخت قلی یک بجهت قندهار و
 و ساز سامان چنانکه از در دروازه دولت تا پل شاهر که از سجدات نواب گسترش
 است و از آن اصفهان شد و در قصر آباد از قدس رعایا تقصیر نموده سرانجام چنانکه
 خواجه شایسته اتمام خدمت سکالان بهر نحو الویة دولت و اعلام شیخ و حضرت نیز
 بصوبه اسلحه اصفهان نهضت نموده در ساعت بعد از آن ایام از
 طلال اعلام عیاد و طلال عیش عید از آن فرمودند و در داخل بویک حضور و اعلام
 بهر روز مشهور و مناسبات هم و از آن فراموشی و شریفه اکابر و اعلا و افاض
 و از آن کرده کرده فراهم و نحوه باستقبال بویک سوختن شمشیر و دیار اقبال
 آثار از جبهه اید و بویک سوختن آید و تیره روزان و همان خدمت همون با چراغ
 آسمان بهر اقبال و زمانه و سوختن کشت زمین با وجود چنان خاک ماله که در در و سبیل
 دیدار و خوشه سر سبابت بر آسمان بوده از خاک برخواست و بخت مراد و شمشیر عالم
 ماله که چشم بر کل انوار غبار از راه الهی حضرت ظل آید و شمشیر موافق نشست سر و در
 و مکر طرازان شعله آید و نوای تیر و بوم ساز در کمر و شمشیر و شمشیر و بوم و جوان
 مانند برک و شکوفه دست همان بدعا و ارم و کشت و کشت و شمشیر و شمشیر

آید که از ساکنان آن دیار بهر اعلام حضرت شمار آید و از دست زکیا موطنان یک
 باقیم نو از عدم رفت و در شجر طایران بوستان از اسقام و میدان صبح صادق و از
 و علوم خلایق و از خواب محول بیدار ساخت و انعامش و شگفتی که هنگام رسیدن
 نو بهار از راه راه بهر ایام از راه پیر و آورده و افسار صاحب دانه مانند اوراق
 در سینه بیرون انداخت و بیعت و بی باغ مبارک و قوشانه نزل نموده هنگام عصر
 بتماشای حواریان خانه بون در شک فرماست اشرف خورشید ساختند و بعد از
 چشم چرخان چهره چراغ چشم مردم اصفهان روشن گردید و از راه از در و چرخ
 هنگام عیش و نشاط که شد ساختن از راه چرخ چرخ اشک از دیده شمع و از راه
 می ساختند و افسار شیشه لبان صهار از باغ صبر و اصطبار میرزا افشانه عین در و در
 وقت معین که ساعت پیرایه سعادت در بر میگردد و از راه از باغ تخت و بکار
 از آستانه عیش و نشاط مشغول فرموده بر خیزد و از راه کاب سر بر سر خیابان از راه
 نموده و بعد از رسیدن ساعت الله از عیش و عشرت بدو نظار میسون و شریف
 از راه فرمودند و امید که همواره چراغ عیش این خضر و اقلیم کشتار و شمشیر و شمشیر
 از سبیل لاله عذاران سر و قد گلشن باد

بعد از ورود و از اسلحه اصفهان و انبار چار بیلش فرمان
 شمشیر که در عدالت و قرار داد و سجیه مرضیه جلالت است ابواب عدل احسان و آباد
 و استان بر در و جانیان کشوده سردار از ایام اسبوع محفوض و در سر و مظلوم و از راه
 بنفس نفیس از راه و بشارت را محمول ایشار کام و استلذذ شمع مردم
 شیرین کام میفرمودند و در اوقات رضا جوی حضرت غایتی در راه حال خلایق نصیب

ضمیر انوار داشته بقوت بازو رخ شناس و حقیقت دان و وقت نظر موثر گمانی
 در مورخان نیزان عدل سویت و قطس با حقیقت میل عدالت را بر بار داشته
 مقلای داده و غرض از خواب آلودی و محرومیت و نیکوای و ام ستاده و ضربه مایه مراند و
 و بعضی از اوقات سحر را نیز بلا حفظ عرض یافته و مده سپاه که نظر گسیا اثر رسیده
 مصروف میداشته و در هر طریق مقرر و قاعده ستر بر سنده عدالت طراز نویسد
 نشسته قطع فصل مهم چون رشته آمال اعمار طلمان بنمود و برین اثنا یک از متوسطان
 الکاد او در صحنیت و الا سیادت استیاز داشت از محمد علی خان ملوک آنجا شکایت
 آغاز نمود که به تیغ جور و پیداد قطع رشته حیات برادر او نمود و بود و کاسس مرارت
 جور و جفا با نجاهی بر او رسیده بود و جور و کجایی این امر شنید و فعل قبیح اموال او
 او را با تشنه نیب پیداد سودا و سود و در این نشانی خود انداخته پادشاه داد گستر
 و شهریار رعیت پرور بعد از اصفار این خبر با صیاط آنکه ساد و نقد قلب افاد و کاذب
 برود و اند و در نظم بسیار صدق گفتار خرج نموده باشد امر فرمود که فرمان والا بسم
 و زیر و ناب بکلی پاک او را بجان عرض صد و ریاض که بحقیقت صدق و کذب امور معروف
 رسیده معروف با سر خلافت و قواعد که سر سلطنت نمایند چون بعد از پیش
 و تحقیق صدق مقال نگر اقبال بر مرآت ضمیر را با نجان سر اوقات باه و ملال صورت
 و وقوع پذیرفت محمد حسین بیک و له یاد کار سلطان و ملو بان بد افتد برگاه پادشاه
 اسکندر سر بر فریدون فرسین گردید و آن به سیر را که بقوت بازو در جمل و نادان فدا
 بنیان ایالت و حکم را خود کرده بود و در اندک فرصت درگاه مقلای نجاه حاضر گردانیده
 بعد از حضور محمد و بنفس نفس از وقایع آن کار نا مینار استفسار فرموده بعد از نبوت

حکم جفا نطاع مباد و پوست که از عمده تاوان اموال آن مظلوم که در غرضه نیب و قضیع
 در آورده باشند بدون آنکه بعد از اخذ و جلب آن و بعد از اقباضا شرعی مقدس شود
 مصطفی علی علیه السلام بدست داشت مقتول سپاه که بحسب قانون شرع انور بر
 و جزا رسد از تقدیم این شیوه ستوده که باعث اوفار سعادت و عافیت و مشای
 نظام و نش امور جهان باشد و گنور ستاد دست طلمان اطراف و انکاف از کربان
 مظلومان چون رشته آمال خود کو تا و چهره بختان چون نماند اعمال سپاه که است
 از بیم خشم عدالت شاندا هر نفس با بر آمو نورادان مار بنظمی آید و از بیم انکسار
 که مستعد را در خواب بپند که بر شب زنده دار مر از اید غار از رفتن با بر زمین پاید
 چنین پاسبانیکه اعتنا دارد و اگر سیلاب که از بر و برانداخته چون قطره در گوش
 زار قدم جرات پیش میکند از زلف نگو بان مواخذه و لبر از هیچ و ناب خود زنجیر و کجا
 سر کشد و در پایا که فشار پیشان و دلگیر است و از غلام چنین داغ بپنک سپاه فر اندازد
 و آب هوا کشد و او را در غیر مظلوم و مهور و عراج و دیگر نیب از عجز و ناتوانی از
 تسلط و اقتدار رسیده و ناب حیوانات ضاره چنین پیش عقاب سرور که بان در
 اگر با طلمان از خواب غفلت بخت راحت بر شک بلانیا بد شک جری است و اگر نشسته
 لبان پیدار انجوده و کلونگیر و سموم افاع را خاصیت شیر است چنین منجر عاجز
 نواز است امت عروست میر باشد یقین که عروست آن حسد و عدالت نیت
 با خود و ام هم اغوشش و خلاف کار و کج دور کردن از خاطر فراموشی خواهد بود
 از دور در زندان است و بگو این خاکشن و جو
 از مایه غایت الهی بال کشیده و لک حیات به بر زنده که در و پو اوراق از بار کالبد

عنصر این خاک رسیده دست و دامن جز بمواید راست گشتار دراز باز نموده
در روزی هر یک سبک را جز نمک کلام صدق اشقام گشته مرکز در شیرین تر کرد بستان
خارج جوته آب خلاف داخل کرده و بدین شیوه تا تسخیر عرض وقوع حدیث آید در
سخن را نبرد چو سخته قلم در میان ترجمان پیش میان بوده و آنچه از طریق سماع و انهار
گوشش القایده از آیه جوهر از دل نشوده از ایراد قایل کاذب و با و چنانچه هر چه
از باد از زبان و از کراف بر آید مانند صحت از ستم گزین است از تبیین این مرام و
این کلام مطلب است که آنچه درین صحیف ترجمان نامد سماع و روزی که شاد و غایب
میرساند از عیوب عدم وقوع غایب و طوفان غوشش و قلوب الفاظ از مغز درین گشتار
مالیت درین اوقات سعادت مند و زمان از جند که در السلطه مقرایات دولت
آسمان شان است همواره اعظم تر ظل سبحا در فلاک شعال ضروری که هر یک شکار آمو
و سوار در دیو تر اودان بر کار کلر سنبلیله و قبا اندازند و درید بزر غنبت میفرمودند چندی
وزمانه از تماشای کرانه اسبان فاخته و تحت بر غازیان فدویت شعاع افلاک نهاد
نقطه از ارمو سپاهیان مرز و چون زمان گشتعال شغل تمتد کردید قطع فصل
انام با خور رسید رسیدن فصل گذار کلنگان و کثرت شکار را و مرغ و کند بانه
با تملک سوار و شکار حسره و حیان و عیان عیان نوع انسانست بر خاست چنین ظل
موجهای این امر با سر با بخت و موافق و موافق الیکلیه مرتفع بود این کسد عابتر انکار
و شرف قبول رسید و در اثار تقسیم این غنیمت در سوخ این نیت باریا در محفل منیر
اقدس بر روزان فاطر قدس سلیم و در رخا که رقم اشرف آید و اوصاف شده
دار و کردید و از آنجا که قرار داد و خاطر و لا آن بود که پردگیان استار غنیمت و پیشینه این

صد غنیمت که در حقیقت مرغان نفس زاده پس شریعت اندازید حصار بر آید
بلکه پاشا نشاط و انبساط تواند نمود زنده و تحقان خدمت پشه و نقاد و بندگان
درست اندیشه صفی قیام یک نظر پویات معرکه دید که با شاق جوار این بهشتیان دین
باشیان و تفکیک فاعل شریف پیش پیش و کسب سعادت اطراف و جوانب را از
ذکور و انات خلا سازد و عاجها و امیر الامراء العظام مرثیه قلیان نور جبر و کبریا
آید با بچان هنگام سوار بر اسب حضرت ظل رحمت بهیچ شیوه پرواز و بعد از آنکه با شاد
فرمان روا با پردگیان حرم سرانزل رسیده دخت اسود که اندازند بندگان از منزل
رکاب سعادت نشان را پروان شدن عرض سازند و بعد از خروج دار السلطه
اصفهان مجاور است بقون الساقون و الیک المقرنون تحت عمارت کسکان
از غبار و کسب بهیچون در نزول هیچون چشم روشن شد چندی زیاده از یک شب توقف
در ظرف حوصله او نیکوچند روز هم عمارت با سعادت جو جمل که مکان شکار و جای
صید فلک و پاشا جوارح العجوبه کار است عامل این دولت و معدن این سعادت
شد و روز آنکه مکان مقام و منزل اعظم تر ظل رحمت گردیده و در سیموم نزول اعلی
باغ کو که واقع شده با و فراخ است عمده تحقان حرم دولت و مقدم بزم بزرگ
و عظمت اعتماد الدوله العلیه العالیه یک را بجهت تشییت مهمان نام و ملا حظ
جمع از خردم دار السلطه اصفهان که مقرر شده بود که در ملک تفکیک عظام
دیند و دانه شهر فرمودند بسیار که سعادت از راه مبارک با پیشین علی و کتل ریح
متوج را و مرغ و کندمان گردیدند در اثار طراده و بعد از رسیدن بنکارگاه
در منزل از اقسام شکار بجا رسید در دام قید در مرز آورند و در منزل از اقسام

که با مناف حیوانات شکار مشغول است یکدور ز قاصت میفرمودند تا همان لحظه
 و هر کاسبه قبال قریب چقا و خور محظوظ حال اقبال شد و چمن خوش شکار در مرکز در
 مزبوره و کندمان بود و مواد کمال خواب و اعتدال یکدشت مرکز خاطر و الا آن بود که
 در مرکز این محل چند روز قاصت واقع شود از آنجا که خان یکو یک هوا در دست کار فرما
 قضا مرتب و یکس استنای او قاصت امور قبل از وقت میریزت در او اسطو عطر
 که منورده تا بر مان نزول برف و قیوم سرما مانده بود آسمان از موی سحاب نمود از جبهه
 سر که چنان شد و شد و مواجکات از دم سرد و ام خوانان نمود از دم لقا چون
 زمانه شوار از آواز بر آورد و کور سر بر زبان نظرات باران چمن کعبه قارون در طبقات
 زمین فرود شد و شب یکدور برین عنوان باران و سبیل از سینه جبال باران صحرای
 نیاب که خیم اقبال شایسته هر یک را در ده چرخ سبیل واقع بود از ده نهضت به جانب
 کندمان که مشتمل بر چهار ت آسمان نیابت تقسیم یافت و صبح همان روز در غل و غل
 واقع میشد سرد و باران از اکسوت جنبه در برف پوشیده و شدت سرما در
 تراز و ترقه نهاد بعد از نهضت موبک سعود و جیب جریان فرمان قضا چند نفر از مردان
 به سزد با از یکدور سبیل سر تا تف کشیده الحی در آن روز سبیل شکوف از کثرت برف
 باران و برف جاری و برده پوشش او به و سحر در شده بود و خباخه جنبه کانه امکان میشد که
 افراد از ضرر و هلاک لیبیا کار رسم روز اندود برف کسوت آبد آب پوشیده و مانده
 عرق از اندام سرد و مان بادیه جای از مرد و زن چمن پوشیده با وجود و قیوم چمن
 امر را بل که از کدز بارش سحاب و ابل بر رسیده بود نواب حضرت ظل العرش
 بیا بخر سفینه حفظ خالق سفید و سباه بنزل مقصود و نزول ابلال و نمودند و منظره آن

و اتحاد سپاه بعضی مقدار و درود پادشاه فرود بخت و بر خردار آن روز خشت اقبال
 بساط منزل ساندند و شاه خورشید عالم افروز نمودن روز گرم قلمه چند روز
 اختفا و اعتجاب نموده سپاه مغیره پوشش برف را از شهر بند وجود تیغ درخت
 فروغ پرورن کرد و قور حواس را که چون یکستان سرما خورده با وجود قریب جوا
 ترکس تیرش کرده بودند بجا نخست خویش باز آورد و بعد از اظهار نایره برود
 غرم مراجعت مقرر سلطنت عطف عنان کیت آسمان جولان یکجا بصفه
 نموده در ساعت سعود رجوع واقع شد و بعد از استقرار در مرکز خلاف محبوب
 فرمان هیومن اسم جعفر که در لیا برد و سرما در ایرد پس از در کشیک خسر در لیا
 مانند جلال و ف کوشش بر آواز منوات بودند تفصیل نموده بنظر کیا اثر رسانیده
 و مرکب فرا خور ملک بنا حسب انعامات سرافراز یافتند و جمعی از امرای اعظام
 نیز که در کشیک بودند بخواه که ان بایه سرافراز گشتند و در آن جمعی در آن روز
 خلوت کزین زاویه خاک شده بودند از غم خود نا محدود از خاک برخاسته و گفت
 بالله الکریم امر مکرده ناز جز در از عالم تخم مرزوع که منشأ دود بار یکدور تیغ نمود
 احوال جهان نمود امید که وجود دشمنان این جهان خلافت مکان پر کشته از سبیل
 حوادث و ران چشته و خوشان در عروق مانند غم بغفال سرده در ران چمن
شرح مختصر همیشه بهر روز و هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 و به شکی کامل است چمن شاه از دنیا از عالم و در هر روز در هر روز در هر روز
 تا پادشاه این که در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 پیشانیان و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز

سینه آتش شوق میگردانید و آواز غوغا و شورش میسرسانید
 و طرب کریم کردن این نیکو آتش که در هر سال و ذوال ماه افندار رسد نافه و دل
 اسواق کرده شب و صبح درین روز و شورش غلام میزند و بساط عیش و نشاط درگیر
 از دکان کین مران از نه بیشتر طلعتان خود در قاف و بر سر نشان با سیما مانند کواکب
 در کشتان و لعل و یاقوت در رنگ گان در راس و ستمایا بکار میدان در دکان ستم
 بدل اذن عاشقان و دل برین اسیران شغل میباشند و کثرت قنابل و شمع و چراغ
 بر تیر میزند که درون اسواق مانند فانوس روشن و از غرابت و صفا آتش رنگ
 برق خرم سوز نو بهار و شورش میگرد و در چند تماشا را برنج حشیر میگرد و میباید
 گردیده در اوقات که پروانه شال بار یافته نرم قرب حضور است سر لاین آیین بدیده جان
 بین سبیده و سرگزیدین نه پاید شادمان تماشا چهره میفرود و خوشه بدین روز از
 دو نور شام بیشتر مان خوشه فروخته و درین سال در سه موضع بساط طایفه کج
 بلوک طلعت غل غل از آتش و اسباب کامیاب همی ساخته بودند جشن خرم
 تالار و لغاز مبار که در سر کار خاصه ترتیب یافته و از کثرت طرف مرصع و فرو شورش
 نمود از صحرای آسمان و کواکب در رخشان گردیده بود و بساط جشن بیکر برابر و تفریح بهر
 نیکو بختان ارم چیده و طراز مجلس سیم در تالار و درون تفریح بهر شب
 کشیده خوش آواز آن و موکر طرازان و لولیان و ارباب اصول و نعمات خرم جشن
 و ستم و خواتین با زار مانند کباب و ستم بهر توبت برقص و سماع نور بخش بهار و حش
 افزا را سماع میکشید و شیشه و سبزه با آواز نیکو شال و بر شمع و شمشک مجلس آرایه
 قیام داشت و این جشن ارم شال از نور و لغاز مبار که تا در هر سه مرحوم ملا عبد الله کشیده

97 و بساط انبساط چیده بود و درین ملک میرمزان که از غلظت امرارا که حشیر است و در کلام
 مزبور غلظت بساط نشاط بود و از غرایب آن جشن و لذت که نظیر آن در آینه غلظت و شمع
 ملاحظه نموده عجب بر عجب میفرود امید که همیشه چراغ عیش و شادمانی این جشن و شال
 با کمال و غلبه شمعان پروانه این شمع در رخشان باد
 بعد از مراجعت از شکار کندان و نرول
 ابلال بهار اسطه الصحران خاطر هیون طهرت صاحب قران ظل حرم متعلق اشقام
 مهمام عساکر حضرت نوامان بوده بعضی اوقات در چند ساعات را صرف ملاحظه غلظت
 ظفر غلظت که از نظر کیمیا اثر نگذاشته بود میفرمودند و بقانون مقرر بهادر و سر نظام و غلظت
 میفرمودند و بعضی اوقات رنگ کدورت را از آینه قلوب میفرمودند و بهر چیز زمان بر آید
 شاید محبوب نو بهار از نقاب تراب نزدیک رسیده و جدا اول اسیر غلظت را
 لب نموده بود که گشت آسمان سیر فلک جولان شکار باغ کوه اشتغال و نموده بود
 الهه شکار مرغان آسمان جولان خواش شکار کوزمان و کوزان عطف غلظت و شمع
 به جانب باغ و حشیر نمود با صحرای عاصان و میرمزان و سایر غلظت و حشیران که کمتر
 هیون بودند داخل باغ شده نو حشیر از آمو و کوزن و کوزن بدایره احاطه در آورده و حشیر
 بشیران شکار میگرد و آن نو حشیر نموده عجب قرار از نرگان که حشیران که مرکز حشیر
 در صیدگاه خیال نموده بودند که در بعد از آن شود که تا در شده امرار و غلظت و بهر
 که حشیر از نرگان که تا در نموده در میرمزان که کوزن و حشیران که حشیران که حشیران
 رسید بهانه گان در آمدند **نظم** چو در بار چای گان رفت شاه تو کوشش در هیچ تو کوشش
 ماه و هر کوشش برخواست و از زده چو از شمشیر کینا و حشیر کرده و فلک حشیران

خسرو صاحبقران بمانند سوزن از زهر از کور صاف حبه بر خاک نشست و درین حال
از سرعت اشغال غمگین چادر پروانک میکرد و زود کار کند و نمکناز کان شد که مگر شما بگفت
آسمان صابت از یکدست سرعت سیر که خط افشاده با عقاب هم بانستان از آن کان بپا
وقت بر صید گفتند که تا آنکه جستن خون از جانب کوران کلکند و رخسار احباب و طراز
بهارستان عجب کار و خرابت کردید و بدید را قلم خود را این پست بخاطر رسید **نظم**
میچند بران بدانسان تا که شاه از صید کز نوینک گذرد و صاف آنچنان نور نگاه
از ملاحظه این امر خرابت طراز که ثانی اشین اجماع است صد مرتسین و انکشت حصا
بیکبار بلند کردید و صیت این امر غریب که ان کران جهان رسید امید که پوست سینه
و دشمنان و فاسد این سهام بانستان و زمین افزا درونی بخشش مور جهانیا با

برگشتی نشینان سفید وجود و ناخدا بایان بپرستی بود که غوغا کرد که مگر بخت نموده اند بپوشه
نیت که در اطراف و جوارب ممالک بی پایان سلطان سیما نشان که بوسمت و نعت
تا در بایر محیط و صمان است کاه کاه سبب میوب ریاح آمار رخسار نشان که بطریق راه زبانه
و در دزدان جویا فرصت میباشند مانند کنار بکار شور شرعادت میکرد و تفصیل این احوال که
کفر مرده قنای که با انبار نوح انسان شباهت صورت و بسماع و بهایم انما و منور
بسیب سبیلاید که بویض از الوسات ترکان ایشان را حاصل کردید و نسبت قرب جوارب
استر آید و نشاء و سپوره بهر سبیل و نه و در سنو آنکه کثرت نزد اظهار و جوارب
غذیر میباریکده ایشان را آمدن بکند و استر آید و سیر است لند از زمین یک باغ از جوارب
جامعت ترکان آن بدینان بقصد تاخت بویض از الوسات مکنج استر آید و درون

در حرکت آمده شد و در و از درون شده بقیه آن مخا ذیل که با سبیت و امب موصوفه
اراده استر آید و میمانند و چهر طایفه طایفه مزبور در سرعت سیر باد صبا و شمال خیزش از
که در ملک خود پیش میباشند میان حقیقت اراده نامیخارا ایشان را بعد از آنکه بویض از
و الوسات را تاخت کرده مراجعت نموده بودند بجای میوه چرخان بیکر یک استر آید
بیرسانند و بویض از جوارب با اتفاق جمشید خان عالم سمنان و قلیچ خان عالم استر آید
خان کرمانی و جوارب از قورچیان و غلامان قاهر که بجهت دفع مفاسد جماعت خروبره در
استر آید و جمیت نموده بودند بدون آنکه خیر و اسباب آفوقه مفرح را ده بسته باشند
انکشاف توشه توکل کرده تعاقب آن طایفه نموده یکبار مسافت را به روز قطع میمانند
یکتره طین فلقان بکن گمشکان با دیه ضلالت میر سمنان آن گروم خذلان پرور
بعد از ملاحظه آیات نصرت آیات عساکر فیروز را ترنم بقا گوهر که راه صعود و بر حلق
آن چون طریق روز در دیوانان شک و انگیزت نشیب فراز نموده از آن پست نمک
پایه میرند و با بر شایسته و قرار افشرد شطرنج و بکار میباشند و بویض از جوارب
مزبور بویض از آحاد شک که اسب ایشان در اثناء راه به قوت با بر ز قنار بشکال به قوت
بوده بپای آن که در نفع و جلی سنج میر سمنان و معلت و شوار از آن مضیق و مصوب طریق
شکر او قسم کرده که هر را بر سر کرد و جمشید خان و قلیچ خان مقرر میداد که از آن راه
غاشش از قنار حصول مایل نمایند و خود پا ده شده از سمت دیگر با بعد و در چند تن
شعله آتش سرگرم عروج آن سدا جوج میکرد و در اثناء آنکه کفر مرده قنای با نیت
خیر و شکست عیالات جنگ در مقام مهاجرت و دفاعت در آمده و اسب بویض از جوارب
که در ملک صفای آن کتل تا خان بوده بویض از جوارب شک از پا در آورده و در حلقه

سالك آن سفر را كرده اند بود باشد دست از چنگ برداشته شروع در توالد و تكامل
 ميكنند و در اندك فرستاده با قاف اولاد آتش زن غرض هست چرا و ميكنند و محسوسات اهل
 آن ديار بين و سبيل از دست اندازان شكرا امان محفوظ مي ماند و شرح ميكنند آن چيزي
 بنويست كه كه بخير و حوا كه با سافت سر چهل ذراع واقع كرده و در دور عظيم ازان
 بار است و بحسب اصل خلقت بعضي از اين كه كوه ديگر بر نيست بل كه منتهى سعادتي و مهارت
 بنده اتصال دارد و در غرض خود را از اين بل عاير است و چشمه زبور از بل كه مقابل و
 خوشيده بر درون بل بل اند اخير ميريد و از هر جانب بخير و از هر طرف قطره قطره
 برده و از هر نوبت مي شود و كثر است سنبلي مستقيم بل با بخور و شيبه كه بهر چه سنگ مرمر
 نيكو و دما شايه را از زير بل گمان ميشود كه بل كه ابر است مداريا جوهر حيرت انگيز
 و آبشار با اطراف بعضي چيزي كه سيم بعضي چيزي بدول كه خوشتر است به ان و در حقيقت اتصال
 مرابيه معجزات صاف خوان چنانچه بعد از ملاحظه رود و چشمه بحساب سيم مراد است فرموده
 و بفرجه صحرانگار مرغان آسمان چنانكه كلفت از دل نوازند امير كه حواره آب است
 اين چيزي و به نظير و جواب داده كايمايش در سبيل باد و **و از شين و ايات حضرت اين**
بهر چيزي زاننده و در و كنه بل بعد از مراجعت رايات از چشمه چيزي چون از امير و
 كاستان سيم از كنه كثر است از دام غيران و در كسيان پروردگار و در و كنه كنه
 و هو و از سلطنة اصفهان منور با اعتدال نكر اينده و ماه مبارك رمضان نزديك سبيله
 در باب استن حيايم و انظار ازان استفسار از علماء اسلام اصفهان بخود امام قلي بك سبيله
 صحبت له مرحوم قزاق خان بلكه يك سابق شير و ان بر جناح استعجال و از شين و در و كنه
 قبل از دخول رمضان بنور سايه كه چون عرض تو ابي ميمنه امان از ان سفر و خضر و

۱۰۱
 و از ان صوم منظور نظر الا و طبع غير معينا بوده و كشتن و زنه لازم نيست بنا برين
 از سيم متوجه بلاق كنه مان و سر چينه زاننده و كوه و كوه و كوه و كوه و كوه و كوه
 نظير حيت و كوه است كرده و عيده و زنه را در و كنه مان كرده بخير و خوشه
 روانه سر چينه كشته و سر شب ابراه و زنيان سباط قرب حضور بزم عشرت است
 طر منازل به سوره ساق بقورق مي فرموده تا انكه شب از ليايله بزم شراب سيره و
 كه سفاين اماره است سيم سيم انفسان قطره منج بكيف نشاء سافه و سكا و
 پرورد جوانه بخت قلي بك ابراهيم و بنو خنيزا و از پايه ادي و منج نسبت يك از ان
 بر زبان آورده بود و معجزات قلي عمر هم در ان شب امر فرموده كه بزودن چوب سايان
 معصيت از ان اقبال حال او مي نشانده و چمن صبح روز ديگر سالك طريق معذرت كنند
 و نقاب حجاب سواد ب عطرش لند البقيه چيس نشان را اير فرموده و فرموده كنه
 از علما مان خاصه شريفه و راقبه الموت بر و چون حال او را حقوق مرامات در اين
 اتفاق خلافت مكان ثابت بود دست خود را بقبض فرموده امير آخر بشير و
 بحسن عايليك بر او بخت قلي بك فرموده و امير آخر بشير را چينها به بخير و
 مرحوم قزاق خان عنايت شده و در تا و چينه زاننده و انقاس فرموده و نشاء
 و مضه و در پايد كه خيل مان بخير و معيار بر طرف طبعت سراجام نموده و بلكه سبيله
 و بعد از رجوع در سلطنة اصفهان با اعتدال كسبه و نزديك رسيدن هوا فصل خريف
 كه كبريك از مميزات چيده شده و ان و محسوس مراجعت مقرر سلطنة عطف خان
 كيت آسمان جوان نموده متوجه محطار حال قبال كرده اند و امر فرموده كه خيل مان
 نيز سايه شمس مژدمه كابل اطلاق بخير و بار از حسن مرامات القادران نيز قبول

ایالت پناه مزبور شفق شد و تا محمد در رکاب ظفر انساب بود از نزل فرو برد
فاخره سرا فرزند پادشاه روانه القادخواست کردید سرخ آمدن عوض محمد چهره آقا سر
ادعای عبد العزیز خان و اهل ترکستان بجز کر مرگاد فلک نگاه نگذاشتند چون رشتن سابق
ابو القادر خان و اهل اورکج حیه خود را در جاکه سبحان سلطان و اهل بلخ برادر عبد
العزیز خان پادشاه ترکستان در آورده و با وجود وقوع این الفت غبار کفشت
فیما بین عبد العزیز خان و سبحان سلطان بوسید مهوب انقاس بغداد در
پنجمان آمده بود لهذا ابو القادر خان معاخذت پشت کرد معارضت سبحان
سلطان شهنشاه فرست نموده تاخت الکهار بخارا و فرست معوض را بسیار در آمد و کرد
بعد از وقوع این اتفاق که نسبت بعد العزیز خان عین اتفاق است عبد العزیز خان
قامت سلطان برادر زاده خود را که از جانب سلطنت پناه مومنان حاکم آن خود و جگانه
و سینه و توابع بود با ایالات واحشامات مقرر داشت که بر سر پنج رفتن ملک
و پندیر از ایا و مقرر سبحان سلطان خاص سازند و قامت سلطان چهار مرد
او نزدیک واحشامات که نزد او جمعیت داشتند و گروهی از مردم بخارا احب الامر
عبد العزیز خان نزد شایر جمعیت نموده بودند آبر استی تمام روانه بلخ کرده بود
و با بر اکثر زبان بعضی از مردم قامت سلطان با سبحان سلطان یکی بود و بعضی از مردم
قامت سلطان بعد از تلاقی فریقین و تقارب فائین اند و در گردان شده اند و در
غارت نموده بودند و قامت سلطان بنیل مراد را جمع و ضریق بسم سبحان سلطان
شایع کرده بود عبد العزیز خان بهوس خبر آن نقصان بوسید فرستادن بجزیریل
اعانت صاحبقران توسل نموده عوض محمد چهره آقا سر را با بر جوبند که مرگاد فلک نگاه

کلیع سلطان بزرگ جهان پناه فرستاده بود و بمیل اقدارین سال در مسیر راه پناه
جاده و جلال در دار السلطنه اصفهان نزل اجل داشت و ارد کردید و کار نمایان داشت
نتر شایسته بجبهه نزل اذقین نموده اند و خبر زیاده بر آنچه در حوصله آرد و کجده بجبهه
افراعات سر روزه او مقرر داشتند و امر فرمودند که تخت ارا اندازند و ایدر ایدر اهل
طلب داشته لوازم نقد و مهر با به عمل آورده و بعد از آن بزرگ بوسند که آنحضرت
نخل حنجره سر بلند کرد و نوایس را اندازد و موجب فرموده بجز را بطرفا طلب نموده ببلخ
که انما یاشیسته المجر و فقار اجمع کرانیدند و بعد از چند روز مجلس با پادشاه از نتر پناه
اصناف بندگان و غلایان بزرگ ازین تمام در مجلس هیونان در دهستان
ساکر و بر اطراف میدان نقش جهان در روی صف کرانسته و یکمان و یکمان یکبار
ز رخا و آلات و اسباب کارزار ملقه زن کرده اند و اسباب تازمین بر بنیاد جاکه
مرحی بلعل با قوت و الماس زهر جود و در دایره و سایر جوامع متبر بر در بار اقبال بسته
نظاره کرایس کون اساس و رشک بخارستان جهان نموده و بجز را مجلس هیونان
طلب داشتند و انواع مطعومات و سرزبات و عطویات کشیده شده آنحضرت
نخل حنجره زبان الهام ترجمان استفسار احوال پادشاه و الا جاده خواند کار روم اند
بجز نموده و بجز را از کیفیت فصاحت آن سؤال ملاحظه مراتب جاده و جلال بانه
روستایه نوشهر آمده حیرت بر حیرت مرافق و بعد از طربا طیش و عشرت و شادمانی
نغات و پندیر سانه و محبت بجز را از نزل خود کرده و مقرر شد که قورچین و قورقان
تیرموازم میماند اشتغال نمایند و اینان تیر محبس العفران و اجبلا و خان بجز را طلب
داشتند باین شایسته با در ضیافت قیام نموده و خبر بجز را در ایام توقف کو قورقان

کرده صاحب فرارش شد حکیم محمد شریف طبیب ساور بمعالجه او مامور شد بعد از آنکه
 بتدبیر صاحب پشاور ارفع آن عارضه شد بغير خطر نقد و اجناس بکران در وجه انعام
 مقرر داشته مجلس دیگر باین تخت ترتیب داده شد را بر پارس رسیده بود حضرت انظار
 یافت و از انعامات بکران خوشدل و شادمان از راه دارالسلام بغداد روانه گردید
 و در اثناء راه عارضه سخت نمود و در دارالسلام اجابت دعوت ارجع نمود
 خاطر اقدس و ضمیر مقدس متوجه نشد موقوفات سرکار حضرات عالیات صدره و
 عرش درجات چهارده معصوم صلوات الله عليهم اجمعین که خیرات و برات ذاب بکران
 فرمودن کاغذ و تولیت شرع آن موافق شرط واقف باحضرت غل التمسیت و رساله
 حاصل آن قریب مبلغ چهارده هزار تومان میشود و در وجه ارباب استحقاق مقرر است چون
 وظایف ارباب استحقاق مبلغی که زیاده بر داخل مقرر شده بود و غیر رساله موجب
 توزیع و کسر وظایف ارباب طلب میشد و بچونست ضعیف نام ایشان بسایع جاه و جاه
 بر رسید خود بنفس تحقیق داخل آن سرکار و وجوه اندک که بجا داشت تفاوت داشت
 امر فرمودند که وظایف جماعت متوجه که داد و ستد آن با جسد بود بدین عرض شرف
 به بکران داده نشود و عوض وجه مملکتان بر عطف نواب گزینستان جنت مکان از وجوه است
 سرکار حاضر داده شود باینکه تو جهرج در این باب فرمودند مبلغی که در دستجات و سایر
 وجوه است آن زیاده بر وجوه است سنوات بهر سید چنان شد که سوار و جهرج در وجه ارباب
 استحقاق مقرر بود از کسر داخل کسر نموده مبلغ مقرر تومان داخل آمد وجه زیاده را بطریق
 ساور از الحسین شاکر بدین مقرر فرمودند که در ساله بلا کسر معسوب مردم مقصد بکران
 ایشان فرستاده شود و وزارت سرکار نیز اسعد و جابر بر تفویض یافت و بمقتضای

۱۷۵۸

امام حسین

اندیشا چنین نقل شد که شکایت مفتوح گردید و مشروبات بکران بحیثیه این برگزیده حرم
 حاصل شد امید که توفیقات دنیوی و اخروی این حسره و عاجز نواز در ترقه و تزیینات
ذکر استحقاق و بیار اقبال شد از کیفیت احوال جماعت حقایق رقم زده شد
 مطلب بکار گردیده که بصورت شبستان در صفات و طبایع شرکتی غالب سایر
 اصناف حیوان اند و از زمان سلطنت چکنر خان بکده ده تمانیز قبل از آن در محراب و سجده
 انقضا و رشت قیام سکن نموده زمیت مذمب ششیده و در دور با کینه و طغیان
 دیده اند مانند بهایم و سیاح زاده و لد نموده اند و در راه تاراج و غارت بر اطراف
 و جوانب گشته و در عرض این ایام که هر بسیار و کثرت افزون از حد شمار از ایشان
 بهر سیده ولایت روس و ترکستان از دست انداز انقوم با امان در فریاد
 و فغان اند و بعلت بعد منازل و صعوبت مراحل ایشان از بصوب صواب ملک
 وسیع انقضا را ایران حرسه اند بی طور احوال مان باز گشته و بجهت در انوقت که
 صیت جهانشاید و آوازه اقیلم کیم بر و فرمانروایا انحضرت ظل محمد در اطراف و افکنش
 جهان انتشار یافته با وجود بهایم طغیان طالب دولت بند که مطلق بطوق خضوع و اطاعت
 گشته اند و بیکش پای بر سر خلافت مصیر فرستاده سالک طریق اطاعت گردیدند و باین
 انجماعت با اتفاق ترکمانان احوال سعادت بند که و تماشایشان بیکوت و جاه و جاه
 حسره و عیدم مثال نموده مجبور بسبب انکه کالیان از جان و جان بنده فرمان گشته و در عرض
 ایام در بار قبال توقف داشته باشند با نعمات و ملاح فاعزه امتیاز یافته و حضرت انظار
 حاصل نموده و ناخنده یک فراد اعلو با چکر بر زمین شده با اتفاق ایشان و از شدت کلاه
 سمور و ملاح فاعزه با اجناس لایقه به انجمن و الا انجماعت شفقت شده و محو خاندان

فراداخلو فرستاده شد **شرح پیشین** **جمله نقل آرد** درین سال محضرت علی محمد بن
لغتن مکان امر فرمودند که خیمه زنجار را که بار تعلق و بلند آسمان و در پیش
هشتم آفتاب تابست در حجره دار السلطنه اصفهان که در جنب بصر آباد است
برپا نمودند نگاه افروختند و انبساط کردند و بعد از استیفاء حفظ چند روز نمودند
عکس آنجا بهشت اساس مله بنیاد گشته در آن مکان عزامت بنیان برپا نمودند
خاطر از جانب الکاهن خراسان من کل الوجوه جمع گشته بود امر فرمودند که آن دره را
قوللا قاسر و سر را بشکر طغی اثر ما که حضرت شاد را مرضی ساخته خود مستور
پایه بر خلافیه معبر کرد و قلعه سلطان بکرا را بر سر در خراسان در عوض ملک
که بعلت بدست آمدن مثل فرزند من و زول شده بود تعیین شده روانه کرد و قوللا قاسر
حاکم استر آباد و اقاخان مقدم و زمان سلطان حاکم و شستان با اتفاق هرگاه چنانچه
آمد در شرف پارس بر سر افراشته در اوقات توقف عکس آباد امر از شرف تعلق
یاقت که عمارت مبارک را که در باغ منور احداث شده آیین بستید چراغان نمایند
و محذرات سرابره عصمت بیک در شب شرف آفتاب لباس نازد پوشید و شعله
افروخته اگر مکان نشاء کردند و جشن برپا نمودند و موسوم بحش آفتاب نموده و کوزه آینه
نشان نشاء کردند جشن عید منور داشتند که خیمه زنجار در خیابان باغ منور نصب
تیمبر چای که شمع و ایام الفروع هر ماه مجلس چنان نموده ترتیب نمایند و انوارها
صور و تماثيل از طلوع پیشین شمارشون بطرح دار استیفا کلشن مهیا نموده در پیش
برپا دارند که در ششاید شمع بالوان مختلفه در نظر میندگان جلوه کرد و منظور
نظر کنیما اثر آن بود که اگر مردم در مکان تمام صفای خورشید منیا امر از حضرت پارس

۱۰۴
و گفت و شنید به حقیقت گفت و شنید منور بسامع بار با نیکان سرافرازان
رسیده و در عین منفعت رایات و جلای عیوب مطلق رقم اشرف در باب احتیاج
مشاوران شرف محدود یافته و پای سر خلافت نصیر حاضر شده بود و بنا بر آنکه مظنه
الکاهن شیراز بسته دو جوده در بر منور ضروری تنقیح و تحقیق این امر در عقده تنویر
لنزهت از امر اجتهاد رایت حضرت آیت بر خلافیت حجت از دعای شکایت
در عایار فارس ملا و گفت و شنید منور شده امر فرمودند که مستوفیان عظام
بحقیقت امر منور رسیده حقیقت را معروض دارند بموجب واجب الاذعان
جناب لیان در استوفیان عظام دیوان کار تاج فرموده بحقیقت گفت و شنید
طرفین رسیده شخصی که دید که هر سال در منور و والد اول تعلبات تصرفات در
مالیات دیوان واقع شده بنا بر این مشاوران را معطی منصب منور از فرموده
داشتند که انوال اسبابه اطلاق او را در عوض باقی دیوان منطبق نمایند و خدمت
منور منقسم به پنج قسم شده بنده فارس و حومه بیابان یک کمر غلام خاص
شریف و یکصد از محض منور محمد اسمعیل برابر وزیر منور و سایر محض در و سایر
مقرر شد چون بعضی رسیده که سیاحتی خان با آره ایرد
خود شناسان کردن گذاشته بعلت غایب بودن خراسان از سر دار صاحب جود
اراده نموده که بمعاونت پسر و پیاپی او یک رایتا تحت الکاهن خراسان فرستد
بنابر دفع معینه آن کرده علی ملک غلام خاصه شریف میر استی از سلطنت اصفهان
سر دار خراسان تعیین در و از شد مقدار در و دمویر الیه الکاهن بسته معس
فرمان داده بد عاقبت او یک تاقیر کا زیر آمده بود که چون قبل از دور و آن

مخند دل امر و عظام خراسان از راه آنجا مستطیع گشته رعایا و جماعت را
بر ولایت را از کیفیت اراده و جماعت مزبور مطلع ساخت و جماعت مزبور سوا بام
خود را بیکدیگر کشیده بودند حرکت آن کرده مخند دل بیخ اثر نگزیده بود از خبر و در علی یک
میشد مقدس جمعیت عساکر مشهوره با بر اضطرار و قرار آن مخاندول از جابر رفته حرکت
نمودند و علی یک با جمعی از عساکر مشهوره که در مشند مقدس قتلان نموده بودند تا در
شترگاه از رفته اصفه از جماعت جماعت مزبور نموده باز گردید و چون با جمعی که با
حضرت پناه مشند مقدس و ملازمان امر و عظام خراسان روانه شده بجهت دفع متاع
جماعت قتلان میا بود میزد که اگر حرکت نمایند بدفع رفع ایشان اشتغال نماید با عساکر
مشهوره و از آن آید و بعد از رسیدن خبر خسارت جماعت بدعاقت از آن یک
بعض مقدس حضرت ظل عزت حضرت حرکت کردند و کور میشد بجهت تدبیر تبه
بسبب اتفاقان و احتیاط وقوع لشکر آمدن و ستان مقرر شد که اندوخته خان صاحب
سر دار لشکر حضرت اثر و قول را قاسم و امیر لشکر بشار و دیگر کجا که بکلیه رود و الهاء
خراسان شود و در مقام مطاعه بعهده مصلان معصود شد که عساکر مشهوره را در فرود
و مشند مقدس حاضر سازند و محصلین استقاراه سرعت سیر از برق باد نموده روانه
گردیدند و چندی در زمانه احوال آمدن جماعت حقیق را را حقیق برآمده و خام شد که جماعت
از یک بدلیل معصود مراجعت نموده اند بجهت آسایش سپاه حضرت پناه متور شد
که اندوخته خان که در الحاکم ایالت وقت نموده بود با چهار چرخ از نظر از زمان خاصه رخ
و امر و عظام روانه مشند مقدس شده با عساکر حضرت تا اثر از حضرت سلسله
واقع شده درین سال شاه و در سلطان حاکم اراق بعلت پسند که سوزان و بر چرخ

پرانک ترکان که حاکم مذبذبه و استغنا نموده بود و در عوض یقین شد و حکومت تبه
عساکر بطالب یک غلام خاصه شریفه قوی و چرخه تقویض یافت و نظر علی خان حاکم
و متولد و ارادار شاه و اردو چهل نیز بعلت سلوک ناپسند و شکایت رعایا و تصرف
موقوفات سرکار استانه مقدس معزول و مجبور گشته اموال و اسباب و در عوض
تغلیبات و تصرفات مزبور ضبط شد و منصب لیت بر تضر تقی خان قوی و چرخه بقی
تقویض یافت و در ارادار شاه و اردو چهل بخانه شریفه اختصاص یافت محمد حسین یک
دله میر جل سلطان بوزارت دوار و نیک آنجا یقین شد و چهار سو چرخان یکدیگر یک
دارالموئین استر آباد و در عوض مرحوم مهر علی خان بر تبه ایالت شیروان سرافراز
باش و ایالت استر آباد بمشیه خان حاکم سنان شغفت شد و سنان بخانه شریفه
منسوب که دلی علی یک مهر و دار بوزارت آنجا رسیدن کرد و عوض یک وزیر خط لار
بعلت کبر سن از خدمت مزبور استعفا نموده منصب مزبور بانه ویر و یک دله
او که وزیر کسک بود و شغفت و وزارت کسک بانه قلی یک مشیر و زاده عوض یک دله
عنایت شد و هم در این سال مراد خان سلطان کنکو حاکم نخلان از دار فانیست
نموده حقیقی سلطان برادرش را به در عوض او معین گردید و از امور عزیمت که در این
روز نموده قبلیه بسیار الحاکم لور و بیک است که با وجود خصانت و رعایت
و ستان بنیان و استحکام جدران که اصول فروع آن تهر از سنگینا تر میشد
صورت انجام یافت بود و آنکه شکستی بایگان آن راه یافت باشد بخر کیه او احوال
امر و تبا جملها و گا و صده و حفا بزمین هموار گردید و مستطیقه درون عمارت
مبانی نیم فرسخ از مکان مزبور از هم پاشیده بود و در حوض میسر خان سلطان بوزارت

حاکم الهی و عز و جلال و قبح این امر عظیم و عظیم بود و اینست
که قریب بظهر مظهر احوال اطراف و اکناف انجا نموده صدای غریب که از آن
صدای سرگزشتی بگوش برسد و مردم را فرغ غرض اکبر و حشمت روز
محشر از خواب کران غفلت بیدار گردانید و از چاشت آنروز تا صبح روز دیگر این
مکمل بر پا و گوش و مشکبخت این آواز بود و روز دیگر کشف عمام و تنگ شتر قلام
گشته بود از کلیسای منور که معبد عظیم ارامنه و قریب بچهار صد سال پیش
بود اثر رفته بود و اما کنیز و حیوانات و منازل اهل اسلام که باین منور هم جدا
و پشت درخت جوار داشتند از قبح این امر متضرر نیافتند و دیده در آن روز
روشن و هوید است که مردم کینه منور بطریق مسطور آری است از آیات باسرحیت
شرعیست چنانکه غرا که تا شکست طاق کس و تا جهود آشکند و چنانست
و هم از پنج پاسبان در شریعت محضرت علی اکبر است که اینست آثار و در زمان
این خسرو دین در عدالت شمار ظاهر میگردد امید که روز بروز سبانه شرح مصطفوی
بعمار سر دین و در این خسرو عدالت آید و شمس و سحر که با و نیز یکی از آثار عظیم
این است و قبح زلزله و از اسلحه قوی است که بجایان ساکن مهند خاک اشخاص
اقبال جمع از خواب بسته غریب و فغان مردم از ملک بهار رسیده و حمارت و بنیان بکوس
خشن باوید ببلور بر ستر معبد نهاد

چون فاطمه خدیجه شهنشاس و ضمیر شریعت اقتباس پرست متوجه ترویج شریعت
و دین مظهر مریخ و یگانیت و الامه و وف و مصطوف برانست که کلمات خلد زان
شرعیست مصطفوی از خار و جنس خلاف دیگر و عبارات خلاف پرده باشد لهذا اینست

فیرا سنیست مانند باد بهار که بیرون صبر و گراش بر و منظر اعضا و آثار میگردد
و مزاج بر و جوان بیوان که صلابت کفر و شدت غناه اخصان بر عالمیای کفر
و در زمان سلاطین سلف به سیاست ایم و حق و باست عظیم ترک دین باطل و کفر
حراط سبقتیم اسلام گشته بودند اثر نموده طالب این سعادت تبسین لباس ایمان
و ممتاز با نعمات بکران گردیده تفصیل این احوال انکار نپذیرد و اسلطنه اصفهان
منازل انجمن است و خانه سلطان در جوار هم واقع شده و در محوس سلاطین و بانیان
از اهل اسلام ممتاز گردیده اند و نیز موجب عدم اقتباس مسلمانان و سرایت
نجات ایشان میگردد و امر فرموده که این کرده اگر بزمند بطل خود ثابت و راسخ باشد
سکانه در خارج شهر حتما ایشان تعیین نموده بجا هر چه حربه اشع اقدس مقرر است
لباس کرده که از اهل اسلام ممتاز نباشند و قیمت منازل ایشان از سرکار خاصه شریف
داده شود و هر یک واک نور اسلام بر سر آید ضمیر تا فیه هدایت توفیقات آنرا
طریق اسلام گردد و از قرار فقر رسیدن و توان از سرکار خاصه شریف داده مانده باشد
که از آنکه در منازل سابق خود و کفر داشته باشند لهذا اجابت فرموده بیک اتفاق
نموده بخواش تمام فقر بقبول اسلام نموده و وجه جزیره ایشان که بعضی خطیر سال
و اصل بر کار خاصه سیوند از ایشان سافط گشته سواران نیز از قرار فقر و توان
انعام ایشان مقرر گردید و بیوان بایر ممالک محروسه نیز بعد از استیلا و خیر و عظیم
عظم غنبت بدین سپین نموده قریب بر پشت هزار خانه و از انجمن است بفرشت
اسلام شرف گشته از انعامات باو شده و مخطوط و بهره مند گردیده و در بین
از بلاد و محله از محال محروسه سطر از اهل اسلام تعیین شده که تا مین و مین

در اسلام از سر کار دیوان موقوف بوده تعلیم سنی ملت به ضابطه کجاست فرموده
ایشان از کتاب از امور غیر مشروط و احضار ایشان بمساجد نمایند و تقسیم بر
غرب که همگی از سلاطین را توفیق آن شده بود برکت خیر این پادشاه
بعرضه ظهور نموده کردید امید که تا قیام ساعت و ساعت قیام کشتن سلام بآید
انتهای آن خسته و سپهر اقسام رشک بنابرستان تهمین و غیرت افزای رفته رفته
شده دارد و نگارنده **پارسیان یک که هر روز از سلاطین** سابقا نگاشته قلم و قلم
کردید که فاطمه عدالت طراز مشهور و نیست نواز بجهت امور و در آن موجب تکرار میگردد
از امیر قاسم یک که بنیابت رستم خان و الا که حستان و داروغه دار سلاطین
بود و تصرف شده او را از آن شغل معزول فرمودند و مقدره اش شده که رستم خان یکبار
که این امر از او متشرع تواند شد تعیین نماید و الا که حستان و پارسیان یک که هر روز
معین و معروض نموده که اگر امر اشرف بنجر بران شغل شغال نماید و آنحضرت ظل العزت
که چون حکومت و تسلط مخالف ملت بر اهل اسلام در آیین شریعت بود بر حال دیوان
به موجب جایز نیست اگر شرف اسلام شرف بکند و رسول رستم خان شرف حصول
در بر قبول خواهد یافت و پارسیان یک بطوع و رغبت مسلمان شده و متوجه نیاید
و هیچ و شرف ببار بوسه کردید شروع در امر فرمودند و چون مفسدان که شیاطین
الانسان عبارت از ایشانست و از راه تحصیل منافع و مداخله جاد در طبع حکام مینمایند
سر بلند از طایفه و معمر از اصحاب میباشند از این نظر که راه حرف یافتن آن باطله سالک
بران داشتند که تو قعات عفت آئین از مردم نماید و اینهمه موجب انزجار خاطر سکند
دار سلاطین اصفهان گشته در رنج افتاد و اظهار شکایت مینمودند و در این ایام امارت

دوازدهم در مظلومان باغی و لو یک دیوان یکا معوض بود و از بعد از توقف بر امر
فرموده با یکدیگر بیخبر اصلاح آن مقدره میتوانست نه چشم از مصلحت دولت بپوشید
و در هیچ موافق که کشید و جمع بر تعیین نمود که هر صفت از اصناف را در شغل
باید آمد و بگوید اگر در سر راه جهان چنان ظل آن حاضر سازند و روزی از آنحضرت ظل العزت
بیزاد محمد صدر مالک محروسه ایراد فرمودند و رشک فرما رشک خورشید در شغل
بفرمودند مردم اصفهان از اهل بلده و بلوکات و اصناف محترمه جمعیت تمام
خسته و سپهر اقسام آمد غیر و لغزان با وجو کیوان ساینده و آنحضرت ظل العزت
عدالت شایسته و معروف که ظاهر فرمودند که فردا از آن روز را کانت قاصد و در شغل
ایستاد نمود و جمعیت و حریت بطلان سخنان مردم اصفهان رسیده و معروض آید
دیگر تا باطلان فرمان اعتماد الدوله و صدر ایران و دیوان یک و سایر کارهای ملت
قاصد و در شغل در در شغل میمون اجلاس نموده مردم اصفهان را که در درون
جمعیت عظیم نموده بود و طلبه اش شده که کجاست سخنان هر یک رسیده و معروض آید
چند نفر از جماعت با فساد دیوان یک که اگر از در و نماز بیرون آیند مورد سیاست
کردید از آمدن ایام نموده در مراتب فریاد و نغان افزوده و جمعیت معروض باریا شکان
باده و جلالت گشته بقتضای مروت و جلی و احتیاط انکه سباده در میان آنجماعت بضر از
مظلومان بود باشند مقدره و کشند که طومار بر مطالب خود درست داشته نظر آن
رسانند که احقاق حق کرده و چون سخنان دیوان یک منشأ از این جماعت شده بود
مبعوز از آن گمان نزد مجتهد الزمانه مولانا محمد حسن رفته آن مجتهد الزمانه را شفیع ولایت
و جرایم خود نموده و افادت و حقانیت آگاه فرمود از قدس آنحضرت ظل العزت

از آثار این پادشاه خیریه از بارگاه میوه چون در دست است که در ریاض مکتوب است
اسلوب داستان برسد و از کلمات و نگارنگ این ارم سر و کبر را از آثار طاعت
که از نهال خام و بطریقه سلاطین به انتخاب این آثار عادت آثار و کلمات این آثار و طبع
اعتراف صفت نگار سلطنت پناه عبدالعزیز خان با القاب در دفتر بعون غایت صفت
آرام و طاعت عزت و اعتقاد بوستان فروز و ادیس مجدد و احتیاج کلمات حصول ارم بر
و هم آثار عیش و ارم رسیده و آید و بود و طاق آشنای بر شیرین و نرم کلمات را در نگین
ساخت شجره در باب سلوک ابو الفارخان پیرایه اظهار و اعلان پوشیده بود
چنین بدم سر در صرصر فرب موجب خرد و کاشش موافقت آن برگزیده فروز و ارم
و برادر و ارم و آن پند و در فیه که دیده و هم در خرب بعضی از اقطاع و ارم و طبع
و قطع عقار و ضیاع مکان آنکس که پوشیده چهارستان لغات و لایه نشان پناه
او مامور کند در نظر این جلوه عیان نموده بر آینه مزین که از مفضل غایب است
منطق خواهد بود که سلطنت پناه مزبور مدله در ملک را بر خواران این جهان ابد توان
اشطام داشت و برین در استظهار ناظران این دولت تو را بنیاد بر نیل حکومت مودت
آپاداد استعدایا قدر و از نایز خیر بر غایت کارکنان این دولت بر اوج حکومت
از نایز نموده الیونما در احکام سر رشته نیکو نموده و سرسلوک طریق رفاه جز
مراقبت و در حقیقت در شش مروت از ارم و خیر و خیر و مودت بر خط فرمان در چشم
بر پایش از مودت و جهان دشته به بد و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت
و مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت
که صحت پوست که مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت

یک از بندگان درگاه خلایق پناه را بعین فرمودیم که سلطنت پناه مودت و در مودت
از کتاب غنیمت امور مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
و کبریه پناه و در مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
چنان خواهد بود و احتیاج بعین طوره و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
طبع را از خیر و غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
از شایسته مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
باین دیار مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
نقصان و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
ایشان در آمدن چندان مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
امور مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
انکه مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
مرگاه مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
اراده از کتاب این امور مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
بدان مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
در تقصیر الیونما در احکام سر رشته نیکو نموده و سرسلوک طریق رفاه جز
اشعار و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
شده و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت
آن مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت

ساکن بوده بدعا و است به مقرون اشتغال نماید و کلیه خان و ولد کلان او بایالت
و بچکر بچکر الکهار مرزبهرافراز یافت و سهراب یک و صبر و سلطان ولدان سید
خان و محمد سلطان ولد عباسی سلطان روزنامه دویس قیاس سلطان و محمد سلطان
کلیه مرتبه امارت آنکس سرافراز یافتند و محاکم قبول سیدان خان در میان امر
مرزبهرست شد **در گذشته شدن میر حسام** از فتوحات نمایان که در این سال فرین عالی
اولیاد و است ابد تو امان کردید که فاضل میر حسام حبشید و گشته شدن آن بد اختر
به تیغ تیر کارکنان قضا قدر بود تفصیل انبیه که میر حسام مرزبهر با شقاق ایل عشق
در حصار الکهار پنج مضرب خیام جنود نمود که وید بود پناه باستان و لایت نشانی بود
در الکهار فراسان ساکن کردید و در و قمر حبل الانساز محمد خان حکم مبارک گشت ایالت
شده بود بدستور الکهار مرزبهر مراجعت نموده در آنجا رسید و در اوقات حکومت
فاسم خان در اند خود و خیران دامن زن آتش جیل خود را یک گشته او تحریص تاجت
الکهار فراسان نموده بود در این وقت که بجز الکهار مار و چاق آمده در صد دفته تازه
مریوه عیقلی خان حاکم مار و چاق شهاب فرصت نموده تاخت بر سر او برده و شایسته
با ولده اقوام او مجروح و اسیر نموده کل ایل احشام را تحت تصرف در آورد و شایسته
و ولدا و بزرگوار در میان جنگ زخمی غازیان یافتند بدو در جهان گذران نموده نشد
آن سرحد فرود گشته دامن آنکس از لوث وجود آن بایک بایک کرد **و قایم ستود**
در این سال بعد از مراجعت متوکلیدان و توقف در سلطنته امیران که پناه
شش از صد و کوس و بعد بهار سنه مذکور که در نه قبل از آنکه نوروز فرود و موس شکار
تعلیف سوار حسرت و شکر که چون وقار نموده متوجه در تون مرز اهل دار السلطنت نهادند

گشت و در آن مکان به یوز و جریغ شکار آهوان نموده متوجه زیارت گشته است
شاه طور که در جزیره بعد از میل مطلب گامران و گامیاب بقدر سلطنت و مرکز خلافت
مراجعت فرمودند **در آمدن چکان و الا ترکستان** در کاه جهان پناه **مستقران غل**
درین سال انسان کله را بچکر عبد الغزیز خان و الا ترکستان و ابجر ابو الغازی خان و الا
در کج بهر کاه جهان پناه آمده بشرف استان بوسر سرافراز گشته و مراجعت
ابجر ابو الغازی خان مکرر تاخت الکهار عبده الغزیز خان نموده و یکد و نوبت که جنگ
سلطان اتفاق افتاده عبد الغزیز خان را شکست فاش داده و آنخیز و فیه و خاطر
سلطنت پناه مرزبهر و مردم او بچکر مرزبهر را گرفته مجبوس نموده بود حقیقت جرات
مرزبهر بعضی اشرف رسید امر فرمودند که اگر نه قتل ابجر از این سلاطین مولات و
بعید کردید باید ایش اینجاست که قمار خواست شد مرید که مسترض ابجر گشتن بایک
که در دیار جبل با سر بر آمدن باعث آن شده آدم باشد انسان کله را بچکر پناه
که گشته نا و اند را شیع گناه خود کرده اند و او قاتل که توقف داشت از خوان
احسان بچکران مستلذا نموده رجعت انصراف حاصل نمود **و قایم ستود**
درین سال حقیقت یک غلام خاصه شریف که باضاف کالات از استاد هشت
و از باران شکان بزم قرب و حضور جصدق فرق هیون که وید مسافر و ضایعات
کردید و مراد خان تو بچکر بچکر درین سال بدو در جهان گذران نمود و محمد امین خان
برادر او در عوض حاکم او بدو شایگان و مرآت روانه شد **در کاه بچکر گشتن شاه جهان**
و الا ترکستان و تحت سلطنت بهار آنکه کم بخت که فایده بود راه و سایر راه
او عروج قهر آنکه تبت بایوت **مستقر** نموده در چند اثبات مصون صدق شون

بال علی که در افتاد بر افتاد محتاج برینه در میان نیت اما کارکنان قدر قضا
و در بران امور ارض سما از نوع امور مرد و زاناست بنده مجدد بر ثبوت اینها
بنمایند و مفتاح میل چو اسر سر بر پیش نقل البصار اهل شکوک و شبهات را یکسان
تفصیل اینها چهل اگر چار مکتون شاه جهان دالامند و ستان که از تاریخ فتح قندهار
در بطن او مرکوز بود در این ایام بروز نموده برض فالح مبتلا گردید و اعصاب حس
و حرکت او را از شغل خود باطل و عاقل گردانیده امتداد مرض سنگ راه تردد او
از تقدیم رسوم و آداب سلاطین هندوستان که مقرر است که در روز و سه نوبت
بر طبق امور دولت پردازند متقاعد گردید و بدین علت داراشکوه دله کلان او که
رتبه و مقام بر داشت بود او را از جهان آباد بجهت نقل کرده نمود و بدیجات فرستاد
در مالک هندوستان انتشار یافته مرگ او را و او را و ادویه پادشاه از غیر
سر بر کرده سلطان شجاع در نکاله و سلطان او در نکاله پسر در حدود کن سلطان
مراد بخش در حدود کجرات کو از مخالفت برافراشته و سلطان مراد بخش از کجرات
ستون بندر سورت گردیده در اندک فرصت سفر ساخته سک و خطبه بهم خود
و وجه و خانیز را فرین با بر سر حضرت آمده هر روز نموده مدار که سر شجاع
و دیدار را بقوت اعتقاد راسخ بنده آوازه گردانیده چنانچه در ایام اقتدار دله
همواره عزایض اخلاص آیین بخدمت اعظمی نقل اگر فرستاده انظار حسن عقیده
بنده که بنمود و بعد از تسلط بر بندر سورت حکیم کاظم فرجی مخاطب بخطاب ترقی
ساخته بود با عرض اخلاص آیین شکر استمداد و استعانت و شکوای لایق
برگاه فلک شهباز رسانید و او در نکاله بعد از استماع این خبر کس نزد مشایخ

فرستاده تنبیه نمود و چهارم که بایان ساخت که بطول و رغبت قطع
علاقه از سلطنت نموده بطریق ملازمان و قطع داراشکوه با و اتفاق در
در رشید قواعد سلطنت او کو شش نماید بعد از آنکه از این شغل فارغ شود در
ریاست که معطر شده بعبادت اشتغال نماید شروط بر آنکه سلطان محمود دله
او بکار او مضروب شده در ملازمت بپوشد و سلطان مراد بخش نیز کنگو با مراد
او را بدین صدق و محض ثواب نگاشته محلی با بجهت ملاقات و اجتماع شکر توبه
نمودند و قبل از ملاقات ایشان سلطان شجاع از نکاله بصوب که بهوس
انشار ملک حرکت نموده سلطان بنگ دله حوز را بر سر در زمین با قهر اینود
و قیطان کوه شکوه روانه ساخت و داراشکوه نیز سیلان شکوه دله خود را بکنار
کران بدافه و مقام ایشان فرستاد و از طریقین بحساب کیر و داراشکوه
بالافره نسیم شمع بر بر جم اعلام سیلان شکوه و زنده سلطان بیک مضروب و
و قبل از آنکه سیلان شکوه معاودت نموده بواله محق شود مراد بخش او را نکاله
اتفاق نموده بحار به داراشکوه سادرت نموده و داراشکوه نیز قاسم خان
برایش را با جهر کثیر به استقبال ایشان فرستاده نیما بین جانیان آتش محاربه
داشت و مراد بخش در مرکز مبارزت بنفش ترددات مراد نموده شکر قاسم خان
مضروب گردانید و آن شکسته را تعاقب نموده داراشکوه بعد از استماع این
خبر خود بنفش با جهر در آنکه نزد او جمعیت داشته متوجه محاربه برادران شد
بعد از ملاقه فریقین و معارض جانین دلاوران دست جرات از استین محاربه
بر آورده بفران مقام بکوه ابر رسید و در آنجا محاربه و کوفه رستم جان کف

(ف) ایستادگی
 (م) ایستادگی
 (ن) ایستادگی
 (ه) ایستادگی
 (و) ایستادگی
 (ز) ایستادگی
 (ح) ایستادگی
 (ط) ایستادگی
 (ث) ایستادگی
 (ج) ایستادگی
 (چ) ایستادگی
 (خ) ایستادگی
 (د) ایستادگی
 (ذ) ایستادگی
 (ر) ایستادگی
 (ز) ایستادگی
 (ح) ایستادگی
 (ط) ایستادگی
 (ث) ایستادگی
 (ج) ایستادگی
 (چ) ایستادگی
 (خ) ایستادگی
 (د) ایستادگی
 (ذ) ایستادگی
 (ر) ایستادگی

که تیر روز در کشتن ایشان بود باو الله علیه و ان غمان چند نفر از امرای ضرب توپ
 کردند و متعارف آن بانس توپم فیل مرکوب دارا شکوه را در نیم شکسته دارا شکوه
 اراده رکوب اسب در حینیت بوده نموده در حقیقت در آنوقت از مرکبیت
 ماند و ستان پیاده شد لشکریان که کوشش ایشان در روز جنگ از کثرت غروب
 مغولان بعد از غروب و در هر جا چشم برد است میدادند اضطراب رایت را اصل
 بر فراد نموده سبزه و آویز امبدل بگریز نموده و مراد بخش و اورنگ زب قرین
 میخ و نفرت و اصل اگر شکسته خزان انداخته والد و اسباب تحمل او را در تحت قشر
 در آورده در اوقات رفاقت و جنگ و جدل همیشه اورنگ زب اغزار و اگر
 مراد بخش نموده سالک طریق هر مصداق معاهده او باشد مرید چون دارا شکوه
 بعد از شکست روانه انکارا لا هور شده بود اورنگ زب سلاطین خود و دل خود را
 بجهت ضبط حرم معین نموده مراد بخش را بران داشت که او را سر و ارعاس کار نماید
 که عقاب دارا شکوه نموده او را بدست آورد و نقش او موافق خواستش نشسته
 سر دارا شکوه شده روانه کردید و بعد از آنکه در روز مراد بخش اعلام نمود که جمعا از
 راجها بعدادت دارا شکوه آمده اند و لشکر را از وجود پادشاه ناچار است خود
 سو با بر روانه باید شد که بعضی در و ایشان را بجا فسخ اراده خود نموده بخدمت خوانند
 آمد آن ساده لوح با آنکه خیر خوانان مانع میکردند ممنوع نشده جریده روانه میکرد
 و در منزل برادر خدمت اثر فرود آمد و شب هنگام بمقتضای او از فراغ اسب
 از خود در میباید کاشکشان اورنگ زب او را مجبور ساختند روانه قلعه از قلعه
 مینامید و حکیم کاظم که در تنه قبل از وقوع این قضایا از راه دره روانه خدمت
 شد

ظل حضرت شده بود و در پای سرسلطنت کشته بشکستار خود را از نظر اشرف
 گذرانید و نام که شتمل بر بسته عار که یک عدد بود نظر اشرف رسانید و عجزت
 ظل اکثر سواران در اینجای معقول داشتند بنا بر مردت آنکه در جمیع اعداد
 و اعانت او را وجه هست و الا ساخته مقرر نمودند که مواز یکدیگر از توپ و تفنگ
 کاذا را از راه دره بسر کرد که زمان یک دله مرحوم کلبعلی خان روانه بندر
 سورت کردند و درین ایام ارقام مطاعه بسم در راه فارس و لار و جهم و
 حاکم بندر چهار صادر کردید که لشکریان هر کور را از ایلات ساکن آنجا خود سر انجام
 و مواجب ایشان را و اهل ساخته روانه نمایند **شرح بنابر علی حسن آباد** بنر خود
 سبق ذکر یافت غلط هیون متوجه آن شد که سه بر رزنده رود بسته شود که در
 او قائم که در اسلحه اسفغان مقرر رایت جاده و جلال میخ سیر در ایام غلظت
 بوده از صف کشا و آن آیات ابتهاج و اشعاش خوانند چون بنابر علی حسن آباد
 بر در و شک گذار شده و محل دیگر را سوار آنگان قابلیت آن نبود که بایست
 بر در و شک گذار شده و مع هذا عیلت طغیان آب و سه چشمه بل منهدم
 امر فرمودند که بل ایستاد بر داشته سدر در مکان بل بنده و بلی در نهایت
 و فرات و خدمت استحکام و شانت که شتمل بر ایوانها و بالا خانه ها مشرق
 و مغربا بوده بسیار از یک جانب سطح دریا چای آب منظور و از جانب دیگر آب
 سلسله جنبان عیش و سرور باشد بر در و رسد بنامیده و آن بل که از کمال بود
 کشا و کما قماش چون فاصله مصر عمارت آیات نظم بنظر آمد چه سرستان
 نادره کار در اندک و قمر تمام رسید چشم به در که از غایت حسن مانند شیرین

در آب چشمه سار بنظر آمد و دیدنش تفسیر کرد که قیامت بخیزد و تکتا الاله را بنیاد چشمه
روشن و لاله از او که شستن کار نیست دشوار بنهند و امکان میشود که کرم حیرت نظاره
آب را از روشن باز داشته باشد دست قضا از پل بنجر برایش کشیده است چشمه شایسته چشم
معشوق رحیم که بر عاشق گریان باشد غار کند اما و گوشه طاقش چشمه گوشه ابر و در
محبوبان محراب عاقلانه غنیمت معشوقین خود گشته بپوسته آینه در کنار دارد
یا عاشق نیست که بهار را در گریسته دره دره اشک از دیده مرید **نظم** هست مرد
گر ایستد بآب دیده کو یا چشمه خویش در آب نظار گریان قصر و ابوالش دفتر
شهرت طاق کسر و خورق را در آب میشود و بنابر بران را در جنب پیر جابر اسکا
استوارش بخشش بر آب سیکوید از صدرا آینه اش چون آب و شستن که در
گشتن از و بنظر ناید و فغان سیریت و از صفی در یا چشمه چشمه آینه پدید است که
در تماشایش آینه که کردن معذوره معشوقیت سراپا در یا یا پیر زاریست بخانه
طوب بر زادن یک خود نما شصت با کلب بر آب کشیده نشسته لب است
و مجموعه حسنی است که مرز و در از اجزایش منتخب است و شایسته که فرج چشم
بر چهره بجای لعل و زبانش از شرم گفتگو آست نظار گریان از اطراف عالم بشناخت
سیلاب بهار بر راه تماشایش بر میبندد و ساکنان اصفهان کرد که در دست از دل
بدین زلالش میشوند پل قدیم را که کس در بر چنین نشسته که بصد شده دود توان
و چشم بنجر در برابرش نیستاده که معشوق را بدست آنها توان گفت شرح عاشق از تعویب
پایین میتوان خواند و چگونه که اضطرارش را در آینه آب میتوان دید امید که پوسته
غیرات و برات این چشمه گنیزستان جابر و در از میرش در اطراف و اکناف عالم سار

از آتش سلطنت پناه سلطان ملا محمد شاه سلیم و الامام بن محمد و عثمان
السلطان قزوین بنای سر بر درش **نظم** خلافت بصیر خیزد فوت شاه جهان
بند و بستان و منافقه و مجادله اولاد او آتش ریافت سلطنت پناه سلطان
نواد شاه سلیم که بعد از فوت شاه سلیم بر تخت سلطنت هند و بستان نشسته
و بعد از آن بحیله آصف خان مغلوب گشته در زمان نواب فغان رضوان گمان
بهستان ولایت نشان آمده در ملک رابته خواران شط و شط فرصت مرود
در اینوقت از دار السلطنه قزوین با ولد خود روانه درگاه جهان پناه شده دارد
دار السلطنه اصفهان که دیده و بخوا صدق بود **نظم** اگر کند بدو لطف تو هر امر
جوخ بر او شش گشته ناشیست هر از کارکنان دولت که در آن مدت
طالب کمک و مدد کرده مقرر شد که نجف قایم برادر مهدی خان شادلو بیگ
اقامه بنظر حکم در با شقاق میرزا ضرر و برادر السلطنه اصفهان استقبال نمود
مومنان را در عمارت مبارک قوشخانه و القود در و از او تو خیر فرود آورده و بعد از
لوازم استقبال سلطنت پناه خبر و وار گشته در عمارت قوشخانه در طاقات
انداخت و چمن فضا و هوا و سایر محسنات آن عمارت که آن نظیر پندیده بود
نمود که در همان مکان ساکن باشند و سسوال او با جابت مقرون شده به چمن بهار که
در اصل شهر بجهت او مهیا شده بود اشتغال نمود بعد از چند روز حسب فرمان قضا
ایراند را رضوانه الله و الله العالیه و مرضی فغان قاجار قهر بنجر بکوه کجا
و سسوال فرار کثیر الانوار نواب فغان رضوان گمان آمد و بر در فغان صاحب
قول را قاسم و امیر شکار بنجر و بکوه کجا که کلب و سر و اسرار حضرت با شربید سلطنت

مومر الی لوازم تقه مقدم رسانیده و جشن شاد در عمارت مبارک بایجاد
 ترتیب و نظیر آن فرموده سلطنت شاه مومر الی را طلب داشتند در آنجا جشن
 و سرور و تفریح و طبع و خلق در کوشش نامید میگردید و آواز مطربان خوش الحان
 مانند صدای آنچنان و بیام تشنگان محبت میرسید و نغمه زربست و شور و غیا
 کلفت دست از استین بیاورد و تود که صفوف میشد و نشاط بیغیر غریبا
 بگردش در آمد و بعد از رسیدن و باغ و منکام آسایش و فراخ است و محضرت
 ظل الله سرار کیمت آسمان جولان گشته متوجه و انخانه هیون گردیدند و سلطان بلاخر
 که بعلت ستر قدرت بر کوب نه داشت در همان مکان توقف نمود و در او قانع
 در رکاب نصرت افتاب بقبضار غایت در باب کومک سلطان مرا بخش فرموده
 بودند فاطمه هیون متوجه سفر مند وستان بود سلطان بلاخر را مخص فرمودند که در او
 دار السلطه قزوین گشته بهیاسب خود مشغول میگردید هرگاه در ایات نصرت آیات
 متوجه سفر غیر از کرد در رکاب خضر قرین بجز مومر الی حسب فرمان واجب الادعای بودند
 چنین خبر مومر قزوین و کاک قلم و قاج بر قم گردید بعلت گرفتاری سلطان مرا بخش نشان سفر
 در عقد تعویق افتاد و بیل مومر سلطان بلاخر در کرد و وقت ماند که بقبضار الامور مومر
 باوقاها در وقت خود صورت حصول یابد

چنین بقبضار باید از قوانین شریعت غایب و است حمت الارشاد اقلیم کش لازم است
 ماه مبارک رمضان در دار السلطه اصفهان گذرانیده و حقیقت عامه و شایسته که در مکران و کاک
 گردیدند و بابر انحراف هوای دار السلطه مومر الی بهیاسب اعتدال بعد از انقضای ماه مبارک
 ایالت نصرت آیات بصوب ملایق فرمودند و در منزل مینو نظام محمدی

شمل بهارات مرغوب است و سرور و توقف فرمودند و در نظم و نسق امور
 و قطع و فصل مهمان کافه جمیع اشتغال فرموده و چنانچه گرفتاری سلطان مرا بخش نشان
 ترسیده بود و در مومر الی اهتمام داشتند و نیز بجا طربان با مفاخر کرات چهره نامی
 مکتوم و مفتیان آداب و رسوم است بر تو اکل بود شده اعلام طغی و جام عساکر منصوب
 امراد عظام که گلشن رخ و فیروز و طرف از آتش و تکرید از و حد و سوز است
 هر یک بر نگا حاصل میگردید و در مکان نبرد و بکار و سوار مبارزت و کیر و دار از هم زمان
 باشند و موجب شاد هیون است و ان صاحب طبیعت بنفوسش آیات شمع و نصرت
 با تمام رسانیده مومر فرمودند که الویه نغمه امراد عساکر آرد با بجان را عساکر یکایک
 حبیبخان بکلیه کسان و شیردان و قرا باغ و ایردان با سید مبارک خان
 پسر زاده و الا طربستان و عراق نام و شرف یک توچر بن و فارس را جعفر قلی یک
 توچر رکاب برده ملازمان امراد عظام و عساکر نصرت فرجام را از ولایات مومر
 روانه سفر غیر از نماید که نزد عالیه قولا قاسم جمعیت نموده از مرست که مومر کردند
 روانه شوند و ده پست نظر از غلامان و توچر چنان فاضل شریف مومر گردیدند که رفیق
 هر یک از ایشان بوده باین خدمت اشتغال نمایند و جوایز و دیوانه نیز تحصیل مومر
 کردید که محصلان تقدیم نموده روانه خزانة عامه نمایند که در این سفر سمیت از صرف انعام
 و مواجب غازیان و سایر امور ضروری شده بعد از نظم و نسق امور مومر روانه
 گشته از آنجا بایوشیده رویان سراپه عصمت بقورق سوار شده تا حسن خبر
 بر و فوریت میانه و کثرت کل و گیاه سر آمد بلافاصله رفته چند روز در آنجا نصرت
 سراق ماه و جلال گردید و چنانچه غریب اما و اعانت سلطان مرا بخش نصرت مومر

که فلک اعتبار نبرد آن با وج امتیاز زنده قطره را تا بر از چشم نید از حد قدش بفرزند
بر نیدارد و دانه را افتاد که باشد سر سبز از کربان غمول بر نیدارد خاک زین جنت حید
که کاه تجیز نیست یافته تاج و اوج کز تبارش میکند و کاه شرم را نش برست تیر از پای
فرو یا یکا و پست بر سید از نه جز تربیت بهار شکله دم ذات العباد میگردد و هم بر در ترقی
سعادین بر کوه باطلو اسبج شداد میشو و اگر چه ترقیات بسیار یافته و به راه افتاد و اختلاط
الامر کوشش اعتبار و ترقیش چنین نشسته و در شیشه مستوده خود طریقه بدین عنوان بسته
که در پشت اعتبار نشیند و از نخوت بلند و بر سر آسمان در نیر با نیند تفصیل امر اجماع
درین میان خطا نمیدانند و حقان حال مطیع گردید که عمارت که طرح آن تازه و مستش باشد
باشد بنا نمایند که شغل بر سازد و موتات زستانه و تابستانه بود و چنانکه کارگاه وجود
مشغل بر چهار اصل است عاود میشو و شاد و چهار فصل بود و از یکجا به شرافت بر روی کارگاه
و از طرف دیگر ارتفاع بر حوضخانه و کشته بنج و محبت خلوت بدین زیاده عمارت انقطاع
یافته این جو باغ از در جانب در نظر و کجین تا شاد رختن در هر که در ششم میر باشد و این
در زیاده عمارت که تا قیام قیامت از میر قدوم حضرت قل الله منک عیش و فراغت و شاد
باد موسوم بخجوتخانه که در مقرب تابع این منزل منو نظام طبیعت چند که در مشتب نظم
بهان ایات اکتفا مینماید **نظم** زهر خانه شاه عالم پناه که مستور تویر خانه پادشاه
منور از انوار باید شکار که خطا طقت بود و جنت ابرو بر باد بکار رسید بر اقبال شاه
که افلاک از سر افند کلاه سرشته آتاب کو متر از ان دارد افلاک بر سر ترا
توزینت افروز در زمین تو کو متر تاج جوی برین خود کفایت چون سوتش شعیان
که امر و زکا در شهر جهان را افلاک که شتر از شتر نیر ندارد که شت ترا هیچ چیز

بوصفت تو اسر آسمان نیر شندیم که سیفت بر نیاورد فلکها باین کبریا زد که
از دودید چون سازه افتاد که که شت فلکها و شتر شست برون از چرخ کو یا بخسار
بقی که در اسحقان کشت خورده زور و زور او بر زمین با شتر زبلا بر این قصر دولت قرین
بکوهن بزرگ فرو شد زمین فلک در بر این بروج شرف جو چرخه ماه رنگ کلف
باز از آن بجز جو شنهاده تصور در او کم بود چون نگاه بر آید کس چون بیلا سر او
چو افلاک ز شت در باله تصور نماید جو چند فرود که شد پیش از ایستادن که
عناز که در بدن فلک یافت ز خود آنچه سجت در خاک است بسیل زینش چرخ باشد یقین
که در خاک بودست رفت بدین از ان پیش کار گاه که در خاک ملک بود چون مرغ با کشید
شمار بطن فلک آسمان جلوه که که فروز باشد شش پاره جهان که در آب ز توفیق است
که باشد نمایان در هر عاکلت یکدور شوق آتش مهر چرخ که در سر زنده که در
ز رفت شد از آسمانها بلند جو جو هر چه کرده زور یافته نماید فلک آسمان بدین بنا
که از بر دبار رفتند بر پا زشان در رفت بکار رسید که احوال و او را جو کوثر
با که هم شلی از خود افتاد که بهر تلاش که مایه نماند محض شد از بهر تغییر این
چو آب و گلش آسمان زمین از ان خویش را جو بر سر گذاد که تمنا زمین باید او شست
عجب بود از بهر تو آفتاب بجنبه زینا ساید آفتاب بود و انش ز کوه کران
ازین سوید انو بجنبه از ان عجب خاک که پیش آفتاب کجس از سفید آب خدا حور
خاکش بود آبرو نه بهار از خاک چرخ دست پناه عرو سیت چشم جهان برو
هم آفتاب هر رنگ بود بطا بر از خط ال حال به باطن به اندر و صاحب حال
به بردخت کلید از خانه ها جو بر این و لبران نه نام که در این بود شش آسمان

گشت گول اردو زمر بریان زدیوزده مهر خدای شاه پرازدو کرد است گشت گول
عروس و دیار تاسر کنار بهشتی و جانشین بهار خیابان او چو عسرا به
محاسن سرگز تا خرسد جوانی یک کل باغ او ازین دور و ران بود و باغ او
به بردن دل ز اهل نظر نهاده کلاه فرنگی بر سر ز نقش نگاره بود کوه تاهوت
نیش ز تالار اگر چه بیت ز تالار او عقل در بهشت بهشت برین بار و غیرت
مکرمات تالار این دلربا که خاک آسمان یافت که از خاک خورشید خدای شاه
گرفت دست بر پیشگاه بود سرتو شاه که گشت بوز و دلدل بر سر موثر
بل صدق حرف ازین نوشت که بار جانشین بر گشت شهر گشت بدست چرخ شاه
که گشت شاهان بر پیش پا چرخه کی نیستش در کنار که اگر آغوش در انتظار
از دیده دل از دور نظر بچند کسی از چرخ گشت از دور آید در پیش
بنشیند خوشتر از خوشتر مرغ درین حرف تا چه خوشتر زین پیش هر تابان است
زین پیش است این بوی گشت از کلام چو گشت هر دو جوان باین آب در خوش
چو آب که چمن دارد در و چو بنود این حرف کوثر لقا سیر در که آب بقا
صفایش چنان آب چرخ گشت که آب بقا در سیاه گشت که از رنگ سر که در شام
پیش از خواب از بوی دید چو این صحن نیست نه شام شنیدیم کی گشت عقل کل
بود سال تاریخ آن کان نوز زهر چرخش مقام سر و آهر در شاه پاینده باد
جانشین بکام ملک بنده باد نصیبش حلال عمر دوام نشان از چرخ است از دزد نام
لوند خان و اما دایان که خطا سلاطین که جستان و صیلا و در ملک از دواج رستم نام

د از جمله زندگان که جستان استان خلافت بکام این جده جهان کنان خود چو چرخ گشت
بشیر آفرین نیا بین که جستان کی نیل و دایان واقع شده در فن شکر از کما رتین
دایان بدون چو در مرور به آفرین میریت و قبل از آنکه دایان قور گشت
لاف استبداد و استقلال زند تاج حاکم به آفرین چو و از لوند خان فرزند حاکم
بر سلطنت و اتفاق نماید نمانده بود و رستم خان علت عرض مرض قدرت بر حرکت
و سوار شد و بعد از فوت لوند خان الکسندر خان و اما به آفرین چو صرف در
الکسندر بود که یک از اقربا لوند خان را بکام است آنجا منصوب کرد ایندو حاکم اچان
و من و کوریا لوند خان را بطریق موافقت سلوک داشته اطاعت و انقیاد نموده و تقاضا
نمیزد یکا نهار و یکبار شام نشیند ازین رکود رفته استقلالش قور شد
و کسوت اقتدارش نورایت و وارثان ملک دایان باب معادست نیاورد و خوش
کردیدند و یکا از وارثان بکام است که از جانب خود کار و روم منصوبت میگردید حاکم
فوج از دویار از ابطا مرت و معاونت او تعیین کرده روانه دایان کرد ایندو از حردا
دایان نیز جمع گشت و هر غیر نوز و عمر الی جمعیت نمود و سراسر شراع آنکس داد کردید
و الکسندر خان نیز بکام تمام در حرکت آمده بین الفرقین انشغال و نیزان جد استال
یافت و اساس چو بسیار از سبازان طرفین و نجاران جانین بهیوب و در ازل
سندم شد عاقبت نسیم خفر بر چرخ علم الکسندر خان و زیده مردم استخاره فراد
بشیر گشت و در حین الکسندر خان با مردم خود روانه دایان مرشد رستم خان بود
اگر خود قادر بر حرکت و سوار شود و با جمل یک میر بخوان با سوار نموده با اتفاق با آن
ارسطو قراقرغان و سایر تا وادان و از ناوران روانه به آفرین چو نموده بود و چرخ

شرح ساقش باغ طاوس خانه پرشیده نیست که از هستن و انباشتن قند نکت
جای بود نگاه آسمان سار سیر نیست و تمیز کردن خانه دل دیده مور از ساقش
وجود سیمان کمتر دست قدرت در تخم وجود قطره همان آب در کل کره که در باغ
سازند و در طایفه حشر امان صیقل بخار برده که حرارت جهان ناز خورشید بران
وجود موجود از چهار باغ ظاهر کلد است ایت بدست حکمت بر هم بسته نشسته
مرکب کلاه کونته موفقت بر ناک نشسته آفتاب قدرت کلام از نشسته شکر شیرین است
بد تفاوتی نباید و غار خوش بستان کسان دل از عارفان پیران به اختلاف
مذاهبان اند که بر با هم نگویند بصف نقاشی نقل بنیاد و غار ناز کلین گشتند که
از نیکو کتاب خواند قدرت از هم کشایند نیز تبار ملک آن نقاشی شان نشان کنیم
کین نقاشی عجب در گوش بر کار است و از انجاست که راه یا مکان بکشتن تخمین
و بستان یکده این حقیق را بر یک طایفه صفت بهارستان و مرز از عینک در غار
تأثیر حیرت افکنیت و حضرت ظل محمد متاز دیده و ران پیش خیل عارفان اند دیده
بریه تخمین هر چند و کل از باغ معرفت بدست تو فیق هر چند جبهه شرف صفت کون
ز کین طاوس و تدر و خوش آمدید تر یافته و تار و پود این جوهر زنگار را با بین و کون
و این صفحه مذکور دیگر صفحات کتاب قدرت دیدند و کل تأثیر از این بستان
سایر کلمات چند تراست خاطر والا و طبع مستقیم متوجه تأثیر طیند و نور و سایر عرفان
مومن و غیره اندام فرمودند که جز بکین طاوس و عمارت با در استیلا عروس در کین پاش
که مشرف برنده دود است بنامیند و ستونهای مرتفع بر اطراف باغ نصب نموده
بالا از آن بفتول مشکب که داند که طاوس و تدر و سایر عرفان در آن نفس آسمان

۱۲۱
الب پرواز تو اندک شود و فارغ از استیلا حیوانات خازه توالد و تاسل تو اندک شود
و در باب نقل طاوس بدین دنیا مکان غده عنوان رقم اشرف بسم و اما رحمت
مناور شد و سر کار تمام آنکان باغ حرم قوم که دیده بید و کجاست اقصای پیش و کار
وقت اندیش است و بر در خان صاحب قول لا اقا و ایسر نکار بهر در و در شک خفا
و بکلیه کپا که کیلور شد کس تمام آن خان بند کشار در اندک و نور تمام رسید
طاوس از بوستان حسیب طوبه ظهور نمود لابل عل و در نقاب حجاب از جهه در لابل
بخش از صیاد در و نهاد ام بر و شش عمارتش تماشای خدا می شود و صفای کونش
دیو و دوش نظاره فریب و حوض جودش بنویند نقاش صبر و کسب هر آن آفتاب
که عظمای آن کین ان کین درخشان بسیار کان تواند بود بر او جوش کشیده شد و جبهه صفای
خط سبز نهوشان در صحن بستانش کشته و گشت تدر و ان و طاوسان که با هم در پرواز
هم کلد ستار ز کین و هم شادان کلبازان در جبهه ارباب نقاشی و عارفان جای کلبه
بهاره تماشای نظر کلمات و لغز پر فشانان جبهه ارباب در نهوشان و نقاشی در
لغات سکونشان لباس غریب از زمین طبع در مقام پروازشان کسوت موافق
کل پرشاد از رنگ عارفان گشت کباب است بر سنج کشیده و نیم ریاضت از خیر
جولانان دیوانه ایت بهلم و دیده تماشایش را دیده و ران واجب غیر می دانند
و طوف حرمش را بسیاران حج عیش و نشاط میروانند طاق در و از این بوستان
از کثرت و کثرت بکثرت است که اگر در بر و تماشای کشاید خنده خواه عدم حصول
است و اگر واکت حیرت تماشایش چنین حجب در بان باغ اندر و دود و خجل است
همیشه طاوسان بکین مطالب در ام حصول این ظل زیوان و درگاه و الا شش جایگاه

و پناه حسروان باد **شرح وقایع شکر و انجام کار دار شکوه** چهره شکر و ساق
 نگاشته کلک وقایع نگار دیده که دار شکوه بابر عدم مساعدت بخت ترک تاج و تخت
 نموده اند و زنگ نپ کر بران شده و کرد و آخند و مجله قامت نیافت بموت که در زمان
 دلا محمد بیک بیکر او مقرری اشغال نموده و او زنگ زب میرزا عتباته مامور داشته
 از مومنان نیز برون آمده روانه سکر و دیگر شد و تقسیم غنیمت نموده بود که احوال اشغال
 و اسباب خود را بکشتن نقل بند مبار که ظاهر نموده خود بدگاه آسمان نما رسانده و حقیقت
 این غیر بعضی تقدیر محض ظل ابر رسیده بابر رعایت آداب مهان نوادر کرشمه کریمه
 این خسرو پهلان است ارقام مطاعه بسم اعراض و زرا و عیال بندر عیال و خط لاری و
 محال صادر شد که چهره مذکور میشود که شاعران و دار شکوه باده دارند و نزار تقوا زنده
 و گفته و صده و سپاهم خواهد آمد و از بندر عیال الخط طبله لاری اکثر پاباست و اگر آباد
 سهان نیز داشته باشد از عمده و تارک با حیات این جمع کثیر برون نمیتواند آمد از طرف
 و انکاف از سر نیز از اجناس بقدر کفاف در سر نیز از ساز نال تهیه نمایند و بعد از
 در و دیوار هم اعزاز و اکرام و مهانداری بجا آورده و مرکیه از امر او و زرا بکشتن
 لایق از انجیل امتداد اجناس بگذرانند و بدین طریق آداب او را بدگاه کثیر پناه
 رسانند و چهره لباس طالع آتش از او بلی نیک دولت جسم رفته با او بر شکر لب
 در ان تقسیم این براده نوشته از سلطان مراد بخش که در کجرات بود و بهشتی بر غیب
 و تحریر او با نموده رسیده فتح این غنیمت بنمایه بظرافت اغیر و دستاورد است
 از اجهای که با او زنگ نپ اتفاق نموده بودند و نه روانه کجرات میشود و بعد از ورود
 از اجهای که بهر سینه بقصد تلای و تارک با میداند که راجه نابرو عده و دانش را بخت

خواهند شد برون رفته روانه اگر میشود و او زنگ نپ شکر که ان تعیین نموده میباشد
 و معاند او روانه بنمایه قضا در بین تلای جانین حمیت دارا شکوه موافق خواش
 غلط صورت نباشد با بفتح تلای که داشته بقدر است که نموده با تلایه غلوب بیکر
 و سیالک راه فرار شده را و بنمایه که خود را بقدر برساند و از انجا دور نیاز دارد
 عرض شسته آورد و بعد از آنکه محل کوزه متاعب مصاعب میشود بکشتن تلایه
 دو که در جریانه که داخل مالک محروم است میرسد و در آن مکان بجان انکار که دشمن
 رسته و از دام بظرافت حسته و در روز تلای قامت مراند و در خواص خود الدین بکشتن تلایه
 که از جمله مستعدان و در میان اسرار نهان او بوده با عرض شسته تلای بکشتن و اسفانت
 و اراده آهن بدگاه تلای شکار نزد الفقار خان بیکر که قند با میرسته و الفقار
 حقیقت این غیر از منظور داشته برسم استیصال محبوب دارم دار شکوه و امام و در کجرات
 بین بنفشه گیلان صفیاء بدگاه معیار فرستاده بود و در سر نیز از تقوا زانین نصرت توانا
 بر سر که ان شخص اعتبار روانه تلای که و جریانه نموده که اگر جمع تقاضا نموده باشند
 در افروخته شانه از دهن نور رساله غایب بقدر برسانند و بعد از رسیدن عرضیه
 مشار الیه و محض ظل ابر بپوشات را بنحوی که کارش یافت بهمان در تعیین از نموده
 مقرر داشته با سقا یک و لمر حرم سیفان لر بر جناح استیصال روانه شده تا رسیدن
 صفیاء بیک تلای بوزم بهمان در قیام نماید و ارقام اشرف بنحوی سابق بسم امر
 و عیال فرستاد باب بهمان از و سایر امور صادر شده بسم امر و عیال قند با تلایه
 صادر شده اما بنحوی لمر و تقاضا و لا محبت لمره چون فغان فغان حاکم و او را که
 شانه از دهن نور در انکار او نزول داشته بنحوی میرسد که در سر نیز از این غیر از دار شکوه

گرفته نزد او زک زب برد و آنم غیر را کسید ترقیات نماید و قبل از ورود و کرم
 خوانفقار خان با اتفاق مردم خود آن شاهزاده به طالع را در قید کسیر در آورده و بپا
 روانه کرده میکرد و جمیع حقیقت که شایر آن مردی با بر سر ملافت میسر شد و رفتن
 عباستیا یک در عقده تعویق و تر افتاد شرح **آدم زال ارسله و شاد اول و ساء**
که جهان در کاه جهان ناه چنانچه در سبقت ذکر یافت مقرر شده بود که اگر صالح
 بنمایند شاه نواز خان و زال یک ارسله و تخم میاید یافت او را در کاه مع او نه
 زال یک بنابر وقوع امر فرور آورده در یافت با بر کس سادات تا دس و بند که
 باختر از نادران و اعیان کاخست و اقامت و تنه و کتبه خود به کاه جهان ناه آمده و رفتن
 با بر کس سرافراز یافت و منظور نظر تربت و غایت گشته مقرر شد که اخراجات
 باختر با اتفاق آمده اند روز بروز از سر کار خاصه شریفه و اصل سازند و عمارت مبارک
 به استان که از نادران سر کار خاصه شریفه و در قرب و الحانه همیون و قسمت بکس از ایشان
 مقرر شد و هر روزه با او از سر کار خاصه شریفه و اصل سازند و عمارت مبارک
 آن مبلغ بخندان بر آورده شده و اصل ایشان میگردید و در محافل عیش و عشرت
 نعل آمار و سوار و شکار از ملتزمان به باغامات بکران و غنای فافه و شفقتهای
 به پایان سرافراز یافت و شاد اول برادر زاده و الهادایان نیز که در خدمت
 هم خود نزد رستم مان آمده و کار تیل مریدین اوقات بر کاه مع او نه
 زمین بوسه شرف شد و در محافل و مجالس و سوار بر بلوار نم بند که قیام مینمود و بپا
 اخراجات او از سر کار خاصه شریفه و اصل سازند و عمارت مبارک
 شمال نیز درین باب پایا سر بر جاده و جلال آمده در بند کاه کسیر میرد و بر موایه انعام

و احسان اعظم حضرت ظل تجسم همان بود و در منیر را بایت فیروز ایت متوجه
 مازندران بهشت مرشد مومرا لیه و شاد اول را بخلایع و انعام شایان و سرافراز
 رخصت انصار از نادران داشته و مقرر شد ارسله و در نقاد رکاب طفرات
 باشند شرح **تطیل امور در این باب** و وقوع **ایضا** چنانچه بطریق مذکور
 تیغ جهانستان که آب روان حدیقه دیو سپین و دیوار آیین ملت مستقیم است
 بدو انفقار عمارت آیین امیر المومنین و امام السعیدین و منسوب الدین علی سلم نهر منیر
 همچنین نسبت کسوت در و شرف جارق با پادشاهان کشور فقر و فاقست با حضرت
 اعظم حضرت ظل تجسم نواز خان باغ و بر تو آن چراغ آنه بمقتضای الموله الخیر تیتق با بایه
 جامع دولت خلافتین و عاود نشاء و تین گشته هم شیران معارک جبار و پادشاه
 و هم مجاهدان میلادین کر کشی انقضاء انداخته و اندکس غرت سینه کر نیک
 ایالت و امارت بر نیر و در غایت این خسرو به حال تنبلی است کاخ اعتبار نکاح
 نشینان کو فقر معاصدت این خدیو نه نشاء است و تین است و فایان بکران
 فیوضات باطن چون بقوه به پایان خزان ظاهر و قف درویشان محتاج و کافیه عا
 بدریا ازین خسروان به تحت و تاج بنیر فرایح است مانند ذوق مهرانور و در طلف
 بر شاه و کد یکسان اده اند دوست نوال غنیمت محتاج چون در ذوق بیکر و کشان
 هم خزان درویشان از فیض درود ایشان روشن مینمود و هم قهر امر از غنیمت
 کاشن میکرد و عمر را چون سکر نام مبارکش بر دنان و خطیب را چون بنیر که مجلس
 موجب نفث شان است جلجل و ف را حق نکاه آرایه ظاهرش کم اصول
 و صوفی را حلقه ذکر شراب موفتش مشغول قص و حصول دارد و بمقتضای رعایت

رعیت مانند امر و ایمان متوجه نوازش نشد و در ویشان میکردند بنابرین وقت
منزل پشاور سالکین و مجیر و اسم حکام و تالین بولنا و جیب علی تبریز و فرشت مسافرا
و مصالح در ویش محمد صالح انبیا را بمرقد و سعادت زدم رشک شمع جان در ویش
رضوان فرمودند و مرکب با نعمات ظاهر و فیوضات مجرب بر ما تو انگر بخشد و ندهد متفقه
حال در ویش بخون در ویش مصطفی از جمله نور و ان سالک تحقیق اند و از انکار روم آمد
سران معرب الحاقا فاما حکیم محمد حسین و حکیم محمد سعید بنیست در ویش و انکار هر فردا باشند
یکد و نوبت بنقل حکما از ویش شریف از ان فرمود و صحبت و باشند و یکد و نوبت
در ویش مخبر و همچین ملا حبیب و در ویش محمد صالح را طلب داشته از خاک بر داشته
و در ویش که غرض صحبت در ویشان میشود و حکم با حصار مجتهد الزمان مولانا محمد حسن کاشانی
سالک طریقت و مت نشایتین است میفرمودند و در مجلس بر باد ویشان افطار نموده
و ملا محمد علی مشهور نیز که از واقفان اسرار و محرمان استار است بشرف محاسن
سرافراز یافت و چون در ویش مصطفی اراده مراجعت و طریقت خود داشت رقم
بشرف بخط مبارک بسم جابر و چونان بختلر پیک شیروان که در حقیقت یکا از اهل است
و راه یافتگان اکامیت برین طریق در ملک تحریک خطا عجا بز کشیدند که اخلاص طریقه
را بخ العقیده شجاعت و با زرت یولنده پسندیده جابر خان توبه و عنایت طریقه نهان
پلوب او زکاک اکثر خاطر مرده پندرسن خصوص مضر و مصلو مجلس رده انشا الله بخیر و جیل
حضور مرده تیمک مسیر اول آینه ضمیر را از مصوبین عظیم السلام مهر ندن مصطفی در ویش
یولده شهر بر شیروان بستند از ویش لایق کنگ راده و سروار لایق مهر با نطق برده کتور و
روان اید مسن الحق از ملاحظه کور مرار و محراب و طایران بیشتر نژاد لفظ اشان که بر و

صدف و جازیب احضار در رسیدگان و در سدره الشتر کفازند معلوم شود که سخن از
سابق و لاحق از سواد ما و که در تالاش متفی عبارات و استعارات حرف نموده
نیل سواد بر چین خود کشیده اند و درین میدان که مضار سیاق منزه است که در انیا
شود از منزه آفرین زرسیده **ع** من کو یاست یک من یکویم و کار کشیدن بریدن
راه تو صیف چه چویم **ش** **ج** **یکه فیض** هست آسمان ارکان که بهار سر اسرار است آساید
جهانیا است منو بر آن شد که چهره ساحت بی سکون در نظر نبش نیا که ششکات
کوشش و بی تعلقات غزلت کین تنگ است سر ارکش ده تر از فضا آسمان
بجز نایب استیا صدیق جهان برابر این قوم سعادت نشان نمایند و باغ محرم محراب
والله اعلم و قهر جبر بر کنار دود و دواقی و سنج برافت منظور نظر احتیاج
کر دید و اراده و الا آن بود که معیت و اقر خود را بر نموده بنابر عمارت نمایند چهره مکان
مر نور حسب الارث بعالمجاه قهر جبر بر کنار اشغال یافته بود از نیت کفان با نموده پیش
سر کار خاخر شریف نموده و فرمان قضا جربان قضا یافت که کبدر عرش اساکر سر چهار
مشعل بر ایوان که بر زنده رود اشرف داشته باشد سازه مرعوس و سبب از اصل
افزار نموده پوات مختلف با طراف آن بنامیند که مرکب از واری و اسکانه
بوده در عین ذکر و وجد و حال در اصل کبده اجتماع نمایند و سر کار عمارت و تورات
بیز از محمد سعید طبیب غامر شریف تفویض یافت و مقرر شد که محال مرغوب از و جبر با
بوده باشد خیر را بر نموده و قف یکد خبر نمایند که حاصل آن صرف با محتاج کاین
انجا شود و بر کار جالبینوس الزمان معرب الحاقان شارایه بنا و شروع بنویسند
موسوم بکلیه فیض که دیدار باب طبع جبهه تاریخ این بنا که مر بار سازه سفته و اشعار

گفته اند و این مصراع که **پرده میکن ساز و جدا ز دین این بوستان** که بخاطر سوره
چون در ذکر بود که به ضبط بنا شد **افاده شرح انجام عمل کاسم سلطان** **نوازه در بحر**
چون تقریبات که سیاق کلام اقتضای آن نموده بعضی حرکات ناشایست کاسم سلطان
پس رانده اند محمد خان و الاخرستان به تنقید آن که یافت لازم نیاید که انجام آن کسیر و نام
دیوار را تحریر نماید تفصیل این احوال آنکه بعد از آنکه آن پادشاه غفلت و جهالت درین
حکومت بعضی حرکات صدور یافت عبد الغزیز خان از دعاست عاقبت این حرکات
اندیشه نموده بعد از چند خواه بسیار و شرمند که بشمار آورد به بخارا طلب نموده مگر که
مجبور باین کرده بمجا صریح و اختراع آمد یار از سجاشی خان مقرر داشت که کاسم سلطان
بجای تمام روانه بخشد چه سجاشی را آب عاقبت او نبود محصور گردید و سر کار کابل
ایان در ایام رفاقت از حرکات کاسم سلطان که در غلط گشته در دفتر کار عبد الوهید
بر سجاشی خان حاصل نموده بود و او را در اوقات کرده سجاشی خان محقق گردیدند
و کاسم سلطان حیران و پریشان حراحت نموده در قشور آنکه در بسیر و چهره ناخود
جمیع از سایر مردم ایان که داخل آن بودند موب بودند و او بهر سبب به تلاطم این
در سفر از مردم معتبر را بقبل رسانیده سرایشان را نزد سجاشی خان فرستاد و عریضه
محمود بر آنکه سر از رقبه اطاعت عبد الغزیز خان کشیده او را به سلطنت قبول دارد و بگو
و خطبه بکسم او نموده در قلم آورد و آنست عامه نمود اگر فرصت را از دست نراند و او
فرستاد و مجبور از آنکه آنجا را نزد او فرستد خود بکعبه کفایت امر عبد الغزیز خان خواند
و سجاشی خان بخان مرور او را عین صدق و محض صواب انکاشته روانه کردید و چه کثرت
از لشکریان خود را نزد او فرستاد کاسم سلطان بخبر در غلط نموده ایشان را بگریختن

فرقی بعد از چند روز بهمانا طلب نمود و مردم خود را مسلح و مکل گردانیده مقرر شد که
بعد از ورود و انحضرت مرگاه مقرر دارد و یکتفر از ایشان زنده نگذارند و قضا را بش
قد پرش در دست نشسته بخور و اندک شیده بود صورت وقوع یافت و سجاشی خان از
استماع این حرکت تاب مقاومت نیاورده با و سر فرزند از ملازمان راه فرار کرد
خود را به بلخ رسانید و غیر موجب زیاده و غرور کاسم سلطان گشته بعد از چندی که از حرکت
عبد الغزیز خان بجلوت حراحت بود و آنکه دو ماور شد و آنکه و چنانچه عادت او بود
با بیخ و جبر سلوک کرده دست پر و پای به یک عرض و ناموس ایشان دراز نموده تا آنکه
نکاح است مصلحت سرشار و دیده غیرت از خواب رعایت آداب بیدار گشته انکاش
دارد عام نموده او را مقید و مجبور کرد و اندک و کس نزد سجاشی خان فرستاده و حرکت
از کیفیت این امور اخبار نموده سجاشی خان که گشته خن آن به پروا طالب روز
چنین بند و عا بود مقرر داشت که شتاب را بپوشانند راه بقبل رسانند و حراحت بود
آن که کشتن عاقبت از پیش بقبل رسانند و حقیقت حقیقت با آن عمل مگر در افتاد و
محمد و ابرو علیان ظاهر گردید امید که حدیث معاذان این حالت و الا تیره و زرد گردید
هنگامه بوار بکشد **شرح این سبب و ذکر زان نمودن بلخ حسن** **آیا** در کارخانه حکمت مقرر
ایشان و خان را عرض کرد که یک شیخ آن غلام از کور امر از نیست مگر او را
از غلامه و جوهر مقرر کا که است نه بجز در یک بوی بهار برقع از ملک جهان آرا
بر میگرداند و آنجا بهمانا در کور کجایک نشینان عالم سقا نموده شمر دل بر شایخ
نمید و کلایان بکعبه با اختیار گشتند که مگر در کور کشته بل غزلت حدف بسته
بتحلیف رسیدن وقت بر من و عریان راه غریب نیاید و فو لاد که در حبس

بجهت آمدن زنک کلفت بجای میزداید کل سر صبر چنین طبع اطفال پیش از آن
 وقت میریزند حصول هر کار چنین رسیدن میوه قبل از درود زمان آن مقدور نیست
 و آنچه در آنکه که کمال یافتن شکفتن و نشکافتن و توقف بآن زمان فرخنده شان مختصرت
 ظل و حسن وجه و لعل فراغت و راحت و انبساط را در این عهد مایلون تمام روز نموده
 چراغ عیش و عشرت روشن که پرواز حصول مطالب رسیده و خواب غفلت حرام
 که صبح انبساط از مشرق خواش سر کس خنجره مردم بشن کاسیای جهان باین یکو حبه
 میشود و سر روز و سر و کس کام به پرایه بهتر از روز دیگر دیده میکرد و درین ایام خجسته آغاز
 فرخنده فرجام که بعون غایت و در کمال ادا کرام بود آب بهشت که مران و کاسیای از حبه
 بر چهره اقبال ابر الاقبال بار و نهال برومند جهان ستایش بر خات غلام الطاف یزدانی
 در امتراز است اراده و الا بران متعلق است که بل جدید حسن آباد که عروسیست از دست
 غیب رسته و طاعت و سبب از قیقه نقض حبه آیین بسته که زبان نایند و بر بستن آیین که
 از دلهامرستانان تماشا کشانند و چنین منظور انظار کیمیا آثار آن بود که حسن اهتمام
 مرکب از بنده کان در مرات ظهور جلوه کرایه طاعت ابر آن بل موز و زرا بر امر او و زرا
 و اعیان و مقربان شمت نمودند و مقرر شد که چشمه بار میاز که بنزد دل و بدن در
 معزز در تخت از سر کار غایب شریف آیین بنده و سر کار این جشن ارم کار و محفل
 سر اسر بهار عهده اهتمام معصود و یک سفر بخرنخ امر او مقربان بنده فرمان و زرا
 و عمال و اعیان که اطاعت و انقیاد بر میان جان بسته نباشد انکه جلال و مطلب
 بگونه تازه و غرابت آرایند و حسن خدمت در لباس دریافت و وقت نمایند
 مرکب باین خاص راه فرمان پذیر و اظلام میبوند و صورت مطلب را بجهاد وقت

پرواز نموده اصل جز را از زبانت که انبساط و درون طاق و خوشتر را اینها را
 کرده در نقاشی و طراهر مرکب باین و اسلوب غریب رنگین داد و اهتمام دادند و آن
 ایراند را در هر شگاف وقت و سر آمد از باب طبع است اند با وجود کمال غرابت
 و نماز که مرکب بکار برده بودند چنین بعضی تصرفات در میان همکاران بیشتر آن
 بهر تن بعضی صورت ابتدای از آینه خایش نمید و در هنر نشد بعضی جز را از اینها
 معصوم بود و عرض شخص صورت در پرده طلق چون آب کو سر پوشیده و پیدایش با تمام
 رسانیده غضب فرمودند و بعضی را داخل و سایر و خطای طلاق و نقره که در کمال وقت
 با تمام رسید و بر دور عهد ما سر خوش رنگ و حش بودند آرایش نمودند و کج کادر
 اقلیدس پیش آن صاحب انش و فرنگ بهر عرب که طرف پان در کجایا فرست
 تقریر آن شک در زبان خام و داستان طراز در چنین آن شک است آب و در ایام
 بل خاکه فواره آن تقریر با سر فرج بخت جبار فرمودند و حوض در وسط تخت
 مخصوص باط حوض و رویه بسته این آب زلال مالاک نموده الحق از تصرف آن
 آب روان غرابت عنوان و حوض صفار چنان جشن آیین و چو اغان و چند
 شد سیاه بنار در کنار از سبزه آینه مار بل بر سر بار شد و رشتها مفتوح است
 او یقین فائوس و قنایل بطر حمار مختلف کشیده آمد **نظم** حبه زین بل مبارک
 فال که بود آسمان جاده و عیال بر سرش سیاهان رخسار رنگ چون کله
 بر سر بتان فرنگ باطن او ز جوش کل سرشار چون کشتی کل بغضل به
 کشت در عهد پادشاه **نظم** جنتر بر بل صراط عیان **نظم** ز بل است اینک است کرمانه
 از غم دور و دست نالان شدند دل او به است عاشق **نظم** دیده پر آب دل پر از آتش

تا تو اند جاک بانان دید خواه باشد قریب و خواجه است تا شام و شام بجز
و پیش از آب پیش نظر یکشد مرگ میشو و یا کش جبر چشم خویش تن بایش
چون دل عاشق از خیال بیاورد درفش مست شعله تابان روز و شب همچو عاشق با بای
باشد از اشک چشم خویش آید و بعد از استن این کاه غراب آید و بوستانان نیم
در قبیل کلهار خوشتر نک بود و شادمان هر قاصت که کوشیدند در سر عیسای فرشتان ز کج بود
قایمها کرمانه و قایل افاده و شاه پسند بود در هر جبهه بر ابر استاده شیشه شراب
از خواند و باقی کافور کردن و عور منده و پسته خندان را با کل بوستان بخت شگند
جوانان خوش سیاه و دلباز و رعنار و اسلطان اصغران جنت بنیان خطا ارم
عکس آباد و سبزان خوش آب و رنگ مند و دارا شست و قامت کمر و دست
بر اطراف مجلس خاص بسته مجلس را صورت بخار کرد امیده اند و مجلس خاص
بزرگهار کونان و تصویریات از صیر تصور پروان و اینهار حجابان نما و لار رویان
سر و بالا و شیشه شراب از خواند و شمع کافور حسروانه و قنادیل غراب سلوک
و تمهقات صبر و خطای مرغوب است و است و است **نظم** در آن غدر برین گردیده
زمینا شمع و از آئینه مینا کسل ز خنده کان کم دیده زانک جراحان در جراحان و جراحان
ز فوغ قنادیل شب تار از دمنوده و شعله شمع و چراغ با بزم راز و زور سخته **نظم**
شبش از عکس صبار یکید و چرمیور آب زر کشیده عیان در پیش چشمش پیشاید
خیابان چو چاک سید یار در آن بزم طلب لهما تهور به شتر جدول و تار طنبور
ز خوبان غرور آن تازه کلزار کاستان پراز کلهار بخار برور سنده شاهر شنه
فرزان کشته چون بر آسمان بدوشش از دوش خوبان باو بکر چشم چرخ کاه کاه

شسته پیش از شستن از لب زنگ شیشه مرغانه است ز سر برشتن کردیده کجا
تند و ساغر و طاق و سن و مینا برور شرناک و لبران نک شکسته از گره پیش شیشه از
نمود در کس آن نک کفنا چو سنا که پر کردن جام می از سر کس توان و کوش بر
در آغوش کس نه خوشتر هر چون کشتی طوفان سینه و با چون موج ابر از طبع
نکست آنجا چون آید و بیا که دل بهم دهند از دم نایان و جلوه صورت خرابات
خوش صورت مانند خواب تغییر خواب در دیده عیان بر عود و شیم کل چیزهای خوش
و عشق برافروخته درم چیده و صدرا شیشه شراب نوار آب چون است پیشاید
بر هم غلطیده و تیره آتش باز در میان آن ده طوفان نموده مردم ماه بدر از فوغ
متباد و پنهان می شود و در خطا تازه کجا از کشتن جگر ابراهیم چو در بنابر یکشد و برادر
آتش آفتاب از آب ده سر بر یک کشیده و تیر بار شهاب از صخره آفتاب آسمان میاید
الحال صحرانقار یا شعله جهر خرو ویر سالک تماشای رخسار مرکز در سر زاده دیده
روز کار دیده آتش بر جایت بر زمین دینار نیفتاده شاول برادر زاده و اما و ادب
و زان یک اسطوخودوسان و کل محمد یک و دسر فارخان شحال و سایر کربان اگر در
آن نمکاه رخت بار یا شعله جهر حیرت بر حیرت مرافقه و رنگ از بند دل منور
العصر غزل اگر کاران کاسیاب آیین طلوع صبح عالم تاب عشرت و شست و شست
شرقه قبل زور استراحت فرمودند و اعراب و قربان و بندکان و غلامان نیز مر یک در حجر
مخفی خود غنودند سلسل از درگاه و ارباب العظیبات آنکه همیت چرخ پیش ازین خسرو
عدالت شمار روشن و بزم ارم نظیر شش نه بر تو جبهه لاله عذاران کشتن باو **نظم**
درین سال حاجی امیر عبدالغفر خان و لاله ترکستان باو قلا و سپهر و شوقات فراوان

باید بر خلافت بصیر آمده بشرف آستان بوسه افرازد بایست و بنوازشات
 و انعامات شاه مفتوح و مبارک شده مرضی که دید و محمد بنان یک غلام خاصه شریف
 بسا دل محبت برسم بجایست روانه الکاه و بنور و دوسره یک کراشیکه تفریق
 پنج نزد سجده خاکیان یقین شد و مقرر شد که بر فراش شیر بان رسانیده شکار بنشیند
نصرت رایت کفر آیات باز دران بهشت نشان چنانچه در رایت
 آیات درو از سلطه اصفهان در قول اطلال و کشت و هم وقت کلهها را نذران
 بهشت نشان بهر بر سر بنشیند آنگاه شکفت سفرمند وستان و سایر جهات
 عقده بتو فی القوی مرفا و در وقت که نسخ این بیت و فتح آن غریب شد
 غرق نماش را یقین همیشه بهار آنکس خدا آنا التماس است عار توجه به انصوب
 و چنین خاطر میسون با در همه جبهه فراغت حاصل بود تصمیم این عزیمت نموده اصفهان
 و هر کاب قابل روانه نذران بهشت نشان کردید و نعلت آنکه بفضل معین که هنگام
 خوشتر آنکس است و تا اذه به قرار یافت که از راه دارالمؤمنین کاشان و قم و در میان
 شکار گمان روانه شوند و ساعت مسعود و اذ مقصد که دیدند و مقرر شد که نال یک
 از سطا و سایر گرجیان مترجم کاب طغرافاب بپوشند و در باغ تا جا به بهشت نایب
 چند و بجهت سیر شکار و تفریح آن کفار توقف فرموده متوجه دارالمؤمنین کاشان
 و عمارت حشرین که نمونایست از آنها بهشت برین رایت نصرت آیات شد و در
 و خل شهر مردم بنده و توابع آن صفیه و کبر و جوان بهر و اصفاف نام و انواع بنوازم
 کروا کرده و فتح فوج به استقبال شتافتند و بعد از و در پیش از یکشب توقف فرمود
 بصوب دارالمؤمنین تم نصرت فرمودند **مخرج و محال آیات بارالمؤمنین تم و بجهت رایت**

توقف

۱۲۸ **توقف دارالمؤمنین بنور و نور** در هنگام رایت منصور و اقل دارالمؤمنین
 شد مردم آنکس از وضع و شریف ایا و اذ و جوان بهر بنشیند که عاجیان طوف
 نمایند و دشمنان خشک لب بطلب آب حیات آیند فوج فوج و کرده کرده به استقبال
 در سر سر منزل و در گذار از عجوبه کاران از باب معارک و شیر بان دام تا شایسته
 از جانب یکفرخ راه صف کشیده از کثرت الویه نموده بهار به خزان طوره که شایسته
 بودند و غوغا غرام و غلبه مردم و از دام بهر تله به راه آمدند به نفس و فشار چنانچه
 بر پشت و کس نکس و سنوان و صیان بر فراز با هما و جردان برآه صیت سرور
 دند از شتاب و ج آسمان برسانند و در بخت کل و پشیدن کلاب مطیع خاک را
 کمرنگ و کبود گردانیدند و محضرت ظل الشرف کمان از کوه راه زیارت است و بعد
 مسوره معصوم و مضج نواب فاقان رضوانا کما تشریف شریف از راه فرمودند بعد از
 تقدیم زیارت و در اسم عبادت بنزل میرزا محمد حسین میرزا محمد سعید طیب خاصه شریف
 نزول و اجلال فرمودند و در ایام توقف مکرر زیارت آستانه رفته مقرر شد که سرور
 متوالی هر روز با نقد قاب طعام و طلوع و بالوده طبع نموده بفقرا و سخیان و مجاورین
 نواب فاقان رضوانا کما رسانند و روز اول همان میرزا محمد و روز دوم همان میرزا
 محمد حسین کشته شیلان مقرر از سر کار ایشان طبع شد و مبلغ خطره از سر کار خاصه شریف
 فقرا و سخیان مقرر کردید و چنانچه مقرر شد که ناجیه مقرر در مشتمل بر شکار کرده کاندک بهشت
 فرمان میمون بکم کردن نگار در آنگاه بایست بعد از سر انجام آن امر غنا عزیمت
 آن ناحیه تا فاشد و بعد از روز در آنکه و اقامت نموده بعد از مراجعت پیش از یکشب
 توقف نموده متوجه مقصد گشتند

چون نایب دکنش را به سلطان و اکثریت آبهار غلطان و چنهار زمره دشتان بفرستاد
ریاض جنات و شمعون باجناف شکار و انواع ریاحین از نامرغیان نایب غلطان
مورد ریایات حضرت توانان شد و چند روز که امکان مقرر موب حضرت لوا و اعلام
جماعتش بود مکرر با محذرات سرپرده عصمت بقورق متوجه شکار گشته و ادوخته
و فراغت دادند و چینه محموز که جاسر کوزن و کراز و مکان مرغان فلک سیر آسمان باز است
رفته یکد و دوز در آن سرزمین اقامت نموده یکدوبت با امر او و قربان سواران فرود
یکد اسر کوزن برست مبارک بفتلک از بابر در آورده و از آن چینه دکنش را ریایات
جماعتش متوجه زیارت امام زاده واجب التعظیم امام زاده خبید العظیم کردید و در پیش
استان زوال اطلال واقع شد

چون در حین ورود الکاهن شریک جمیع از غایا و قوت چنان بر راه آمده از کعبه سلطان
سبیل سپهر شکایت نمودند بعد از ورود آن لید طبعه مامور سامان شد که امر او را کان
ابکس و بحقیقت شکایت ساکیان و سلوک کلیه سلطان رسیده عرض نمایند حاکم
امر او اعیان ابکس نموده بحقیقت سخنان طرفین مطالب جانین رسیده چنانچه امر
موجب بآنخواست تواند بود کلیه سلطان لازم نیاید و حرکات جزیه و منظور نظر
کردید و در همین مکان امر و مایون نهاد یافت که مواز بنظر از رفتار عا که منصوره و
امر او عظام حراق و محال فرزند و دانه استر آباد شده اگر حرکت از جماعت بعبادت
صادر شود ایشان را دفع و دفع نمایند چنانچه سلطان مقرر تیر از جمله جمیع جبر و دفع
استر آباد مامور بود او را بخلع شایان حضرت معزده است که روانه شود و ارقام مطامع
باسم سائر امر و عا که صادر و مصلحتان معزین شد که انجماعت باز در و در استر آباد

عاف سازند بعد از سه روز که در لید و مقرر و حقه تعید هم مراسم زیارت و استقام
و استراحت توقف واقع شد باولت و اقبال با امر او شده متوجه صوب باجو
بازندران گردیدند و تا سر دره خوار با امر او عظام سواران فرموده از سر دره خوار فوق
سوار شده منزل بنزل تا فرعیان پیچیده در جابر توقف فرمودند الحق قلم صنع چون فغان
کن نیکون که آسمان از کار خایه منقش صدف و مهر و ماه از در یار جایش کفر است ضحاک
اوراق اشجار سوار او که در انوع بر داشت و صفی کسیرش را در الوان اشجار بکثیر شمشیر
که خب فاک چون از شفق کون افلاک بدیده پندکان جلوه بینود و دیدن سنگبار
لعل کس که چینه تاش را توت آبدار تاش در در یار با بیان اوصاف باوان کشت
و اقدام گاه که خروج آسایش یکایم راه است از پیچیدن آن حسته میگردید امر و عا
تا فرما بود که شش منزل است ازین دیار به سمت دشتگاه نظاره نظار این بزم چیده
دشت آتش و اوراق خزان با ج آسمان رسیده بود و خمر و کامران در جاتاش کنان
و باده کشان بدار السلطه فرمایاد بهشت بنیاد زوال اطلال فرمودند **اسلام دال پاک**
در سطا و سید کر جیان وایت یا نکازا در امر و خضر توفیق هم سفر سعادت
بشکار زاد در سفر و شکار بر مایه و بر مرغی که در آستانه سفر و مایه پیش ناکی
در سطا و از خواب غفلت گشاده و مایه تجارت بحقیقت مغر نشاند که گشته حاد و متیل
حرام و طالب اسلام کرده است عا توفیق که طبعه نموده محضرت علی اکبر خود غنیست
که طبعه نموده بشرف اسلام سرافراز یافت و سائر کر جیان نیز به سعادت باین سعادت
رسید که دیدند و در او قان ریایات عا و جلال و فرمایاد بهشت بنیاد توقف داشت
که سواران را یک بزم فطنه سفای که کردید نشان از در رسانیدن دماغ حاکم کر جیان

از شعله سرکش در کند باد وزنده است چمن غیر از دیدن غیاث که ترجمان همان آن
میواند شد شرح آن بطریق دیگر سر نیست لهذا طریقی اهل حساب آن مینامند
بعد از میل انعطاف چمن درین توجیه بازندان مجوز صاحب قوافل از اهل کمال
بیشتر بجهت ساختن سفاین بطرح غرب آیین تازه در نهایت تکلف که متفلسف
جابر نشین المصنفات ظل حضرت استادن قدس کاران داشته باشد روان فرموده
بودند درین درود و از السلطه فرمایا بهشت مینا با تمام رسیده بود در نوبت
معروض شد که با تمام رسیده در آیات نصرت آیات متوجه انقبوس صواب که در
و بسفاین مرفور که در نهایت تکلف با تمام رسیده بود و بهوششها غریب زین
کر دیده مکرر اسیر سراسر خیابان نه خجسته و در فرموده در دفر که با امر او غافل
که اسم هر یک مخصوص نوشته بودند که در آن نرم روان از مترنمان باشند بکین
این تماشا میکردند مقرر داشتند که اطراف و دور از دو جانب چراغان نمایند
و استادان آتش باز با ذائق تیر تیر شهاب و افروختن متانت شام ظلمات که گشت
روز نورانی پوشیده درین امر به پیشانید بر چراغان در اوج آسمان آینه ابرو
کیفیت شراب و آتش شیراز میداد که کشا تیر شهاب عقد از دل میکشاید
آتش داده درخشان و شعله فروزان چراغان برق فرخنده سوز عقل تماشا را در نهایت
کنان طاقت و شکبار میکرد و بعد از رسیدن زمان راحت و وقت استراحت
متوجه و لعلانه میسون گردیدند و بعد از چند روز آیات نصرت آیات متوجه و از
اشرف گردید شرح بنا و شهر و عمارت مبارکه سعادت آباد سعادت از لاله تخفیت که
که در خاک مانده و نه نماند که گلهار استیاز نشکفته عین معنیست که یک کف خاک را سجود

مقربان ملا اعلی میبازد و کعبه را تا قبله اهل اسلام نماید از لوث وجود احصاء
پرواز و بقضای منعمین درین ملک کوکب اقبال که آباد و از السلطه اصفهان از دلبا
برآمده منظور نظر تربیت گردید و امر فرمودند که طرح و نشان مبارک در بنام
بیاض سعادت و مشرف بر دریاچه زنده رود و پل جدید بود کرده شود چمن بود
کبران در جوار انکشان بعد از آنکه منظور نظر استخوان محضرت ظل حضرت گردیدند
مقرر شد که زینبر در جنب جوار در عوض با نجاعت داده اعیان امر و عظام
و خاصان غیر الاصرام بقیت و قمر عزیز فرخ سر یک منزل مناسب حال خود بنا
و باغ کثیره از نار حبت استمار که عکس آباد نامه خطاب بهشت سمر باغ سعادت
و این شهر زیبا که عروس میدان و منتخب محبوبه اصفهان موسوم به سعادت آباد
الحق عمارت که درین مکان نزار است بنیان و ملت ایقان یافته بهشت است
ارتفاع و اعتلا شاه آسمان است در صفاء و رضا مامل و صوره رضوان از حجاب
شرقه دریاچه منیع القضا زنده رود و شش در زیر بایست از طرف غرب باغ
همیشه هار ش جلوه فروشد و در باکره عکس در آب فدا در شلال آشتن اکثر
امر بر روی ملک قضیه بیرون از وسعت آباد احتمال خانه گلچین از باغ خاطر مصر
چند رنگین بجهت ضبط تاریخ اتمام این بوستان دست بسته به ثبت افتاد **نظم**
زهر سرنواز صاحب سعادت که حسن عقل را در دست غایت دل خلق جایش در سرشت
فلک چشم و کبریا جبرجت بجهت جو فلک عمر رودیده و لیکن شاه از زمینان نموده
سعادت داشت با خدایان یکا یکا و یکمردا فرود از نام سعادت چمن شه از لاله کمال
از و سال تاملت حاصل شرح منسوب شدن مقربین بوستان شرح با منسوبه نام

صدر سلطنت جهانگیر را که سر بفرمان از کار سر دیران زم آرمیت از طبل بلند آواز ده
 و المیغی از تیغ آید اصف شکنان معرکه بجان و آواز از بغیر از آواز شکست شمر نیست که
 در گشت کردن تواند چید و برید و بکشد و شیخ و فیروز و صحران و قهرمان تواند دید و بکشد
 که خزان با انقراض زمان شکسته و تازه رو باشد حدیقه نصرت که از خون دشمنان شکسته
 و کوه مرمر آویزه کوشی و کهن عروس ایام تواند بود در کاین شهر تا که بقیه سنان
 و خدایک بیان ستان منفرد و دشمن کوشش مذکوران تواند شنید حکایت که زبان است
 و سنان بر آید حدیث سر استخوان و وصول پسندیده شخص قبول باشد نصرت که تراشید
 خون شراین و دشمن روایت نماید است از صحنه زبان مرقوم تواند شد که بقیه دست پاک
 مرکب شمعان بخارش باید و گوهر ابرو منظور تواند بود که از آسمان فیروز را به حکایت
 تصفیة است که حلقه مو که خواران چون چرخ در فلبان تران و شعله شکر تران
 قصه طرزان مرزبان در کانون و مان آنرا از است این شش است که مرکز از پافر نشیند
 و این شمع فروزان است که فانی غیر نمید آید چراغ شهرت بقیه قیام مقارن میسوزد و
 روشن میشود و بوستان نام نیک از آب مندل تیغ دیران کشتن میکرد و الحار المون که
 در عهد سلطنت از زمان خلافت حضرت علی مرتضی و صاحبان و جوانان این کل بستم غایت
 از این روز باین خندان و این کرب مردم از افق بیکر تابان میکرد و تفصیل این اجل که جزیر
 رایت نصرت و امان فیروز نشان دروا سلطه اصفهان نزول اقبال داشت و مرزبان
 بیکر کپا شیر و ان مودع داشت که عیسی خاں و عمر حاکم قیام و اهل محنت حضرت طایق
 و النع و الله بستم او هم سابق با اتفاق جبر از انبیا از نشان انقوش جمعیت و اتفاق کرده از کجاست
 عرکات با آواز که زنده از حوضه ایشان است که زنده و در طایف میون بستم انقوش

مصاحب قول را قمار با قمار که در آن و ان بختی که حستان کاخت و ساحل طایع
 در فرا باغ توقف داشت صادر شد که از جمله کار فیروز را شکر در جمعیت دارد
 هزار بار زده هزار نفر با اتفاق امر نظام و فیض شیان کرام و شکیان و غیر هم نزد ایالت
 جبر منوچهر خان فرستد که فرمان بالا بستم جبر منوچهر خان نیز نقاد یافته که با اتفاق مبارک
 نصرت و امان و امر ایمن از شیر و ان و دشمنان و از اخرو و طرران دفع دفع اندک
 سرگشت با دیه غوایت طغیان نمایند و همچنین نظام بستم سر خاب خان شحال و دشمنان
 و سایر امر که زبان زده خام بیان کرده صد دریافت که استیال و امر و نو امر جبر منوچهر
 نموده آن چرخ را در کادر جبر است آورده درگاه فلک شکاه فرستد و امانت قیام
 و با شکوه و کینه و کسب جان شفت شد و عیسی یک تو بجز بجز مامور شد و بجهان
 مبارک را که مرکب از تو نهایش طریقت مهره دار و درک ابریت مرکب از شمع بار
 با اتفاق میر شاه تغری که باید و سایر عین با شیان شکیان تو بجهان حاضر شد و با نو امر
 از تو بجهان و از کرده و جبر منوچهر خان از جمله طبعه شیر و ان مودع با طایق شاه و دشمن
 و سایر عیالات شده رقم اشرف را که بستم سر خاب خان شحال و سایر امر و ادوات
 صادر شده بود فرستد اسرار مامور داشت که آماده و مملو بود و باشند که در محنت
 عساکر نصرت و اثر اتفاق نموده آن در بر و ابدا نصرت را بدست آورند و خود نیز با کرد و جبر
 نزد او جمعیت نموده بودند بستان و نگین روانه کردید و در شایر راه گذار ایشان بزبان
 کوره افتاد و در حواله آنکلان نزول نموده مردم آن ناحیه در عهد یک یک از پادشاهان
 بعلت صعوبت عمر و مدخل کثرت اشجار و ارتفاع جبال سر بر بقا طاعت در نیامد
 و در عهد دولت و در افروغ و زمان با بد مقرون سالک سالک فرمان برادر کردید

بودند باغواجر از تره بختان و خستنان چند روز در مضائق جبال تنوار و مختل شده اند
آن روز جهر منوچهر خان تعاد نمودند بعد از اتمام نظر و تحقیق بعد که گشت عدت شد
مفسر معلوم ایشان گشته و دانستند که بدون آنکه ایشان زمانه صید جگر از امکان بیرون
نیازند منتظر واقع شوند از حرکت نامهار خود پیشان گشته نزد جهر منوچهر خان
آمدند بختان را در و تضرع عذر خواه گناه خود کردند جهر منوچهر خان ایشان را استمال
و مصلحت خاطر کرد و اینده سوره باب الابواب در بند گردیدند و در اوقات توقف آنها و بیانی
شاه و اگر کسی نزد سر خانبه خان شمال فرستاده او را طلب نمودند که نزد شاه را
حاضر شده و در دفع و دفع الخ بر آن مصلحت باشد عمل آورند شاه را در بختان حاضر
نزد کردن فرستاد بر ۱۰ هزار تومان که کرد و اندک اسیر استلزام و دست و حرکت اقدام
بر قدم و حوال مسکونیت بهم نموده بعد از پذیر و کلمات او را اندود و تفریق
کرده در داخله افروزد و در انشا سفر حسن خان از حرکت اجابت کرد و راه سفر غیر
کرد به شمال غیر را تقریباً سه هزار نفر شمل بر نهایت خضوع و خشوع بهرگاه و شایسته
استدعا نمود که چون مردم و خستنان بصورت مباراتان و در منزلت منور جوانان
نموده اند که بسیار در و خستنان قلاع شکل کاخ ساختن ایشان را در قید و محبوس در آورند
بنابرین اطلاع و امر و نواها و نیشاند و حسن خان او محرم است از هر چه هست الخ از
نادم شده سالک طریق بند و سر فلک کسیت اگر بقضای محرومیت جیا تقصیر و مقرون
بعفو و منظور نظر شفقت کرد که در حق تو هم مردم و خستنان شود امر از ایستادگان پاک
که یکس جوان ساسا و کتبتن تر تان شرح ما بر و در و خستنان با بقایا نوشته موم و در بر
شیخ این فرمود و محضرت ظل العرش سعدن شفقت و محرمت شاه فرمود که اگر الخ تیر بر بند

آید یا کما انا و لا خود را بعد از اقبال فرستاده از حرکت جیالت از و صادر شده اند
ناید سئوال و در قبول به جهر منوچهر خان بنابر وعده که شمال نموده روانه شد و چون معلوم
نموده بود که انقوم تا حاجت اندیشش تقریباً که در استیصال الخ کوکک خواهند نمود
جمعیت کرده اند از راه رسا دیگر صف را به لشکر منصور نموده تو بختان را با تو بختان
و لشکریان به عقد تو بختان پیش پیش لشکر حضرت اشرافیه نموده از باب الابواب در بند
حرکت آمده بود سر خانبه خان شمال حاجت و خستنان و دو مقام را که از جبال خستنان
بر بحر خزر منصب می شود و مرور و میوزان غیر از آنکه بر بل گذرند بطریق دیگر سیریت
پناه و محله ساخته و انهار و در بهر یقین شده و امکان دارد که سواره عبور نمایند
گشتن ایشان چون لشکریان قدر زمانه باز داشته پشت بر کرده داده مجاری و سالک اسد و
ساخته بسته جبال فیه و اعلام سید و تشابک اشجار و تغییرات همار قدم از راه و اطاعت
بیرون شده و طبل نافرمانی را که در زیر حکیم بنواخته بلند آوازه کرده اند و سر خانبه خان
والع و قران آلب و میرزایان و سایر اعیان و مردم و خستنان و قیاسی و اعراض و
غیر هم که جمعیت ایشان بهر تر کس و کج و مجاور میر سید از آن مکان که در حقیقت محل ملک
ایشان بود جمعیت نموده منظور و جهر منوچهر خان لشکر حضرت تو امان بوده و جنگ
طلید لشکر منصور نمایان میشود و آنکه در غده و صف آریسته دست به شمال آلت حرب
و ادوات طعن و ضرب کشوده شروع در جنگ جال و محارب و قتل نمایند در احوال غیر
که آنکه مؤذن فخر خواهد است شروع باذان افن محارب کرده نمایان تو بهار
آتش فشان و حیات جان کرار لشکریان با اعلان و خواب من بیدار گشته و سهام
جایستان از آتشها تر کس بر دلان چون مرغان و مشر از استماع فریاد و افغان

وام مطلب شکار و تماشای این شکار را تمام اسباب بساط و کاسکار رسانند لهذا
بمقتضای قابلیت مکان از استن این چنین عزایت عنوان در میان کالاهای مذکور
بهشت نشان مرکز خاطر آنحضرت ظل رحمت گشته در میان رود و بیده طبع جعفر قیام
نور چراغ را با نور فرمودند که پیشتر از نوک مسجد روان گشته در محل از محاسن مکان
که شکار چراغ نوایب کجاست آن فرس مکان و نواب فاقان و ضوان آشیان در آن مکان
انفعاد یا چند تالار بنا نموده اطراف تالار را از اشجار حسن و غار پر از درخت مسطح و
نمایند که در میان تاختن مرکبان برق تاز و افکندن کوزن و کرا از خاطر جمع بوده باشند
جعفر قیام یک بمقتضای فرمان و باب تالار بسافت سیصد ذرع تغییر و یک باب تالار
در دوازده و از اوصاف آنرا از اشجار خار و خس پاک و تنوار نموده بود بعد
از در درو را بایات حضرت نمایان به از اسلحه فرج باد بهشت بنیاد که فرمان بحیثیت
رعایا صادر میگردد و نواب بر آن در سوختن گشته که اگر امر وسیع در آن مکان کشیده
شود که حیدر از اطراف به جو که فراهم مرآت و اقل دام شده در حیط ضبط بوده باشد
احتیاج بحیثیت مردم جو که کمتر است و ایام حیدر پیشتر خواهد بود آنحضرت ظل رحمت
نصوب را از آن کاروان نموده امر با تمام دام فرمودند و مقرر شد که عاملان مذکور
و کیلانات و نزار جریب استر آباد و مرکب چند ریمان کتب که رسد بهر یک رسید
بود در موعده رسیدن با تمام رسانیده نقل میان کالاهای نمایند و مواز حد و ستون که
طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع کرده آماده سازند و چون نصب دام و نسق این
مهام در وضع اهتمام مرکس نبود سرانجام این کار حواله بر اوصاف آثار نواب سلطان
شده آن مخلص بلا اشتباه و عهده مقربان درگاه در ضمن هر رایت مقصور در فرج باد

توقیف داشت و از میان نگار شده و ملاحظه نمود و فضل شکار و مکان که نصب دام
باید که نموده مراجعت نموند و محصلان بجای آوردن اهل جو که پیش گشته رایت
مقصود روانه بیده طبع آنحضرت گردیده بعد از آنکه مکرر رایت مقصوره در پرستش
و بر در کور و عیال آن گشته از شکار آنجا چنانچه سبق ذکر یافت مستند از حاصل
نموده و اسباب شکار چراغ صورت تمام یافته و امهار بر سر باد و بحیثیت چراغ عمل
به دستور امر فرمودند که نواب ایراند را قبل از نصف شب روانه شده مردم
چراغ را بر مردم سحر کاروان تقسیم نموده آماده باشد که بعد از در وقت نوک مسجد
بقریه چاربان که در فرخ میان کالاهای است شروع بر انداختن شکار نمایند و چون خاطر
از حرکت تملیق جمع بود مقرر فرمودند که قلع خان حکم مستاد و وزیر باشیان
و نور جهان و غلامان و فلکیان سفیر مقرر سوار از عساکر مقصوره که در استر آباد
مروند و در بوقت حاضر شده بر انداختن شکار چراغ اشتغال نمایند و دیگر نواب
مدار حسب فرمان قضا توانان قبل از نصف شب روانه شده چنانچه مستقر
و اندوخته است کالاهای سرانجام آن کار که در نظر کارشناسان بجایست و تنوار
تبعی فان و کد ایچ پاک قاجار برادر توپر بنیر و وزیر نزار جریب سنان و ماهر بجایست
این بنیر شکیان را بر سر کالاهای که جای تعیین نموند و بعد از درود رایت
حضرت نشان بقریه چاربان فرمان بر انداختن شکار شد و چون در وضع شد که حیدر
از تالار بر سر سوار و پاده به سوارت مسیر است مقرر شد که شکار اهل از دروا
نیز در عقب اهل جو که به ترتیب باز داشته حصار بر چهار سوار و پیاده جو که افزایند
که در هنگام شلی جو که مانع حیدر کوزن بوده باشند و اهل جو که که قطع آن چنان

پنج فرسخ تواند بود بسته صدر کوس و تفر و افغان با وج آسمان به ساندند
 و بدو روز آن مسافت را با استقامت طرعه نموده به نیم فرسخ دام رسیده رحل قامت
 انداختند و آنحضرت ظل جنت با بزرگان و کاتب نصرت توانان روان شده بودند
 و در دو بر استکان مقرر فرمودند که هر نفر فیضان نور چهره و امان و در یک پاپ قتل
 اقامه و قلندر سلطان شکر افغان و صفی قلیک ناظر بوبات سر یک بر که تا پنجاه
 قیام نموده با شاق اهل حرکت روان شوند و آنحضرت ظل جنت با بزرگان و نصرت
 داخل حرکت کرده زمانه ملاحظه آنکه گاه فرموده مراجعت نمودند و در خیمه نواب ایرانشهر
 نزول اجلال از زمانه داشته طعام تناول فرموده زمانه استراحت کردند بعد از آنکه
 زمان استراحت با برکت در رکاب سعادت در آورده بدستور با باغ صان داخل
 حرکت کردند امرایند که شکار با شاق نواب ایرانشهر شروع برانند شکار و بدو روز
 کردند و فرمان و الاغیایان که اگر شکار از حرکت که بدو روز و غازیان در شکار
 کردن آن مفضل اند و شب هنگام سیر ایل حرکت بدام شهر شده شکار بسیار بر سر آن
 داخل دام نشده بود به ضرب سهام جانستان غازیان از پای آورده و کوز بسیار
 دستگیر شده چون جمعیت صید بجز امور فراختر خواستند دام نشده بود بعد از
 یک روز توقف غسان غرمت بصوب دراز و این معطوف داشتند و یکروز در
 آنکان توقف فرموده مقرر فرمودند که یکجانبه ام را کشوده جانوران شکار را
 حرکت نمایند و ایل حرکت باقی و طریق نخست صفت شروع در پزیرای آن کار
 نمودند و آن مسافت را به روز و نظر کرده روز نخست با باغ صان به باغ تقار حرکت
 روان شده صید نذر روان رنگین و سایر مرغیان غزابت آیین و اخوت را دادند

روز دوم که طرعه حرکت بدام نزدیک شده بود با جمعی از بندگان که مخصوصه مقرر شده بود
 که در صحن و خلج حرکت بدام رکاب باشند داخل حرکت کردند و شکار با شاق اغرا
 بدین مرتبه هجوم کردند و کثرت صید مرتبه بود که تقاضای خیل خیل بسیار بود
 چندی را غریقی که بجز صید میکردند آنحضرت ظل جنت که جماعتش بکام و با ده خوشه
 دام در جام با در کسب با در رفتار آسمان دار بقصد صید افغان و شکار با شاق بگذارد
 نمایان و تیرا بر میان دیده چند کار با در صحت جاویدان و حشد اضاف شده
 که تا امروز گذارد و جنین داخل خانه کان نگه داشته و پیش گوای است که آنچنان خرد
 جهان نظیر غریب است که شش قصه پوشش از دامستان رستم دستان نشینند
 چو در بار چرخ کان رفت شاه تو گوید که در برج تو کس است ماه جوارش کشته
 خسرو که ز سر کوش برخواست آواز زده ارسطاد و کرجان که مانند قطره باران
 قبل از در و در بحر عمان خود را در فرغ و سیت و سپایک تمام میگرداند بعد از ملاحظه
 است تا نزد صید انداز آنحضرت ظل جنت حیران دست باز و روان خسرو جهان کردید
 از بندکان صفی قلیک دیوان یکا و حسن یکا بر آخر خبر و کجا بر یکا و کجا
 برادر و افغان خان و رستم یکا مهر دار و لد ایرخان تو بر خبر سابق و عباس یکا
 و مدعیان و القاص برز و لد امیر از غافل و غفلان و زمان سلطان حکام سیتا
 و از کرجان ارسطاد و از بار یکا حضرت کانداز بر یکا بر یکا بعد از آنکه
 اندوخته را بایان ساختند دام حروف تیر در آئینه بر یکا و کجا بر یکا و کجا
 مجموع بدو روز رکاب سعادت با کجا بر یکا و کجا بر یکا و کجا بر یکا و کجا
 شامل حال این ذره ناچیز گشته مقرر داشتند که در جمیع حیوان کانداز را بکشد

کوزنه که در صفت همچنان از ماندن کوه قحط حال این ناتوان در زمره سواران داشت
بجای سیر و تماشا بعهده کاشی این بامداد مورسپا بیکر شد کترین نیز حب الفها
قضا توانان پیر بر آن کارگشته بعد از طرست بعیده چون نامل را از بدو شعور تمیز
استفال استعمال از شوق فروست باز داشته بر در سب مشق کمان را در نموده اشهر
بران تبحر پورترت نشد و آنحضرت ظل جنت باقر زمان داخل جرکه شکار گران و داشته
اهل جرکه متعاقب می آمدند و درین دفعه نیز کوزن پشمار و کزار بسیار سوار آنچو در اصل
دامگاه بود بجرکه داخل دام شده از اهل جرکه دار و در میان جایگاه نزول نموده پیش دام
که بر داشته بودند بستور نصب نموده در روز دیگر پادشاه فرمان داد و ابکانه که روز
در میان کاله نزول اجلال فرموده بودند تشریف شریف از آن فرمودند و آنروز متوج
شکار شده فردا آنروز متوج شکار میان دام گشته مقرر داشتند که نواب لیه را اندازد و
تو چو خبر و سیار امر اخطام که بر سر کار هر که معین بودند جمیع روز پیش مقرر رکاب نه
داخل جرکه که دیدند و خود بخوبی نفیس چندین کوزن بزخم پیکان غار شکافت باین سرستم
از ملاحظه آن انگشت تعجب بدندان که از بار در آورده و پیکان پیکان از امر او مترنگ
و کربان را نیز امر فرمودند که در حضور هیون کمانداریها نمودند و پیران و شیران
شکار نیز چندین از کوزان حصار در کلاه غرابت و شیرین کار صید شد و سر را
محمد سعید طبیب خاصه شریف در اتم حروف را نیز باند افکن یک از کوزان مامور فرمود
و در این وفود آن رابط ششاس جسم و جان و کترین مندگان چند تیر انداخته آن صید
ناتوان از بار در آمد و بطنه آنکه سهام با خطا کار را فاده عطف غنا واقع شد
بعد از رجوع صید در محرابیه حیات که داشت خود را به پیشه که در آن جواب بود رسانید

از نظر متوار کردید آنروز تا هنگام ظهر به استیلا رسیدند از اشتغال نموده
و حکم فرمودند که باقی مانده را تعامد و آزاد نمایند الحق در ایام سرکار و سر انجام
این امر که ناده و از ده روز است ادیافت نواب لیه را اندازد و در روزی نمودند که
عشر از آن در قوت نبر نوح باشد چو از طلوع قلع تا غروب شفق و از روح صبح
شب در قطع نظر از خواب می خور نموده مشق این کار قیام داشت بعد از فراغ
نقد حیوانات شکار شده از اضاف حیوانات که بزخم تیر از بار در آمده و دستگیر
گشته و شیران شکار صید نموده بودند قرب راس بشماره در آمد امید که
احاد را همواره حال مقولان شکار و بندگان این استازا طهر و معین لطف حضرت
بابر باد **شرح چو راغان هیون** دیده در آن شگفتی که آتشین چو راغان را
کار آمدید اند و آن شب سمیت اثر را که زمان کر و نگار است نود و زوم صید
نمایند و آن شب را که نود چون فروغ چو راغان و لیه را نیز در مشق قلع
ساخته کوزان فریغ حرج نمودن این بآن نثار شراب و آتش دارد و آینه مشق این باین
زمین و آسمان را در فصل مراد و روشن ساختن شبها بر تو چو راغان بفرستید برایام خوش
خود افروزدن است و در آن بوسه نام شب را بجزار پر نگار ضعیف است که کشودن نگار چو راغان
و امیت که کام دل از تماشا بران توان گرفت و بر تو این صحت آتش سر جان توان گشت
بنابرین تماشا بر این نگار خلد آیین و کلکشت این بوستان ارم زمین مرکوز خاطر
ضمیر انور گشته امر فرمودند که نگار دریاچه هیون تیر را که در یامیت محیط آن زیبا
عمارت کردیده باشکال تایل غریب است و نگار چو راغان آرایند و تیر آتش را
که چو راغان فضا بر زمین و آسمان بیان میر است نمایند که از فرش خاک تا سطح مقعر

افلاک از شمع فروزان و تیر آسمان جولان و نجوم درخشان چو افغان باشد هر چند
 بنابر عمارت لازم السعاده همیون سابقا قمر زده کلک حقایق بخارشته اما چگونگی دریغ
 که در ناله احوال حسب فرمان محضرت ظل محترم بر اطراف آنگاه همیون احوال شده
 زبان زد خانه سخن طراز نگشته اند اینجه اینک کیفیت وقوع چو افغان برخواند کالان
 روشن کرده زبان مینظوم که مشتمل بر اوصاف آنگاه غراب نشان است که بیاورد **نظم**
 همیون بر عیار نوده کوشیت که انجافش کرم کل فروشیت در شکست چمن کشته تار یک
 که بشد آسمان خوشی ز دیکه بهند فوهارش چرخ که اوان زکل بر کرده دامن تار پات
 کشیده هر که رایج نهاده بکرون رفت که کمار پیاده سر دانه بستاند که رایج
 درین کشتن سیده کل موعول چمن به ز خاک ادغایان چو از دل باد خط سبز مایان
 ازین کلزار رنگین میوت دکل چون غنچه بر کرده که جو مغربته نکش سبز نکات
 خمیر سبز که دیدن نماند در غنچه سبز شکست چمن میوت که این محفل زیاده از اطللس است
 هوا هم باغبان هم آب است سر اسرار او فصل بهار است نمون باشد درین پایشین
 چو خرکان شسته را در چشم سوز نهال خشک این کلزار سینه کشته قد بر شاخ آمو
 نوا بر خاک کرد و چمن سبز که در در هوا همچون سخن سبز بود چمن شمع روشن بر میل
 نهال کنده اش تاریش بر کل درون خاک پاشش شسته دام نایب سبز همچون که را ندانم
 ببالد که چه سازندش ز انکار چو خنجر در کف معانی او در دستش نموده دار و دانه
 که باله استخوان در جسم حیوان چو خط دبران باله خط را که باید ان الف سازد نقطه
 یکدیگر شود بر سر بسته شکست عضو چون یک شکسته منافق در غنچه سینه کیش
 که حاضر از شکست نموده خوشی اگر غارش کف با هر بخار د ازین بود در زمان کل سر آرد

کاش را که چو نمون تاب دید چو شمع افزاید ز جدت زبور کل چمن سبز پریش
 که بوی کل در کل در چمن شمع بود غارش بیان عنوان ملایم که نتوان فرق کرد از بوی قلم
 بچشمش مثل افند اگر غار نه بیند چون بگر زود دیده آثار فردر شمع اگر در چمن شمع
 چو نرس کل کند چشم چمن شمع تند و سرخ ز کشت گاه پرواز کند بر رنگ دور دبران نه
 سر درخش اگر در ششمن نایب چو شمع سبز روشن بر فیض از بخار کشته نزل
 بی نیر و اعضا باشد از دل با لمانش بود دریاچه آب که همچو موج از عقل است
 ز فروس برین دیباچه دارد کند وحدت از دریاچه دارد دلا دریاچه اش کل کل
 بود رنگین تر از باغ تنها کند وحدت آن شا بهشتک برنگش کل کل کل
 در آب و جواهر کشته سیاه رنگش کل کل کل کشته دنیا چو است رنگش کل کل کل
 چو ابر خیزد از دریاچه بر سر کل چو کل کل کل کشته دیده راست چو خورشید سنا کار
 ز کلزارش بود دریاچه را که دارد از رنگین بهیت نیکو رانست سر ایا نیکو
 که این دریاچه دارد که است غر از دوا باید که منت در پذیرد که کل کل کل کل کل کل
 ز عکس چرخ در آتش عینیت که در پیش از اقا دکانست کشته دریا حضرت نور طاق
 که بر کدش چو دریاچه کرده ز بخت به چو شمع نیست مقدود بخت دیده واکه از نور
 چو غایب بکشد از نظرت نماند که در فریادش از صفت نباشد بس که او را تاباید
 طیش هاروش برده است از کجا چنان لاده آن حسن خوبت که دایم موج از دهن سینه کوب
 فلک از عشق او چون ایستش ز سر و باطن زودستش عمارت بر سران باغ و گلزار
 برنگش عشق از سر نمودار چه کوم رفت او را چه است که ناکش را شکوه است
 رنگش شاهان شوخ بر کار که نماید ز بخت بام دیدار نقاب از چهره زیا کشته

بهفت ایام سرور باید از حصارش برد ادر نماید همچو سیاه از عمار
 کشاده کمرش کند بشه از سر سفارش چرخ بر صفی سطر چو فانی سرش بخشد انوار
 برون اندرون او طلاق برنگ آسمان آید است سراسر آسمان آفتاب است
 در دیوار سفارش کل کجاست مگر نقشش در کشتن مبارک تو گویا داشت وقت صفت بخیر
 صدف بزرگ کل نقشش در کشتن نموده بر راز نگویند تصویر کس از نشانه را نظاره اش ببرد
 بنوعی شکل امور کشید که بود رشک از نشانش شنیده اگر چه صورت کشود
 همان در پرده سرش نموده چنان داد از حرکت برود تا به که گویا سایه سر و دست در آید
 نماید با تاشایانمانا که در چشم صورت همزمان نه بیند چشم هر کس بر بگرد
 که با عشق در خاطر دارد بود این بوستان خلعتی است بنابر بادشاه ملک ایر
 فروغ طلعت کبرستان نه صاحب قران عباس ثانی التمر از صورت نام باشد
 شراب معیش در جام باشد التمر تاشان باشد زایام فلک کردان بجای او چنان
 زمرت کالان بفرمان قضا جریان آن بر باد که کرد از آسمان مدور است نصب کالان فیاض
 مصور گردانیده نمیدانمش از چو اغان بودند بعد از سر انجام خیمه حضرت ظل جلاله و افاضه
 و مقربان و کربان در مرتبه فغان عمارت میمون جلوس فرموده چراغ انطباق روشن فرمود
 بهشت آیین از کمرش کلما قرص کلشن که دیگر کشش و چراغ در آب تیره دیدن بهشت خجسته
 میکرد و قبل فروغ شمع زنگ کلفت از آینه میرود و آن دریا چه بعد هزار زبان و صفات
 آن جشن را بنیاده روشن او اینمورد و موج آب بچند آگشتا نکرده هر لحظه طوبی و مروت در شمع
 انطباق در نظر میکشود و کس بخیم درخشان و شمع را چراغ اغان چون خود در کستان در عالم
 بایم رقص و خروش تیر بارش در زنگ کلفتان از سر سویران به تفریق کسان بر تو چرخ انداخت



